

باز بین شد  
۱۳۵۳ خ

١  
بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي جعل في كل شيء  
دلالة على قدرته وجلاله  
وآياته وآثاره وبراهينه  
على خلقه وعباده  
والصلاة والسلام على سيدنا محمد  
الطاهر الطيبين الطاهرين

باز بین شد  
۱۳۵۳ خ

میکر وفيلم تهیه شد

نقیس

کتاب بخانه آستان قدس

اسم کتاب ذخیرۃ الملوک — فارسی

مصنف  
امیر سید علی بن شہاب الہمدانی

خطای نستعلیق و اسطری  
چاپی

سال طبع یا تحریر ..... عدد اور اف ۲۱۱

جزء کتب ..... اطراف ..... شماره ۱۵۱

شماره عمومی ..... ۷ ۶ ۵ ۴ ..... شماره قبض

واقف مرزا رضا خان ناعینی تاریخ وقف مرداد ۱۳۱۱

طول ۲۴ عرض ۱۰۲ سائیر ۴۹

سال ۱۳۱۸ خورشیدی  
بازبینی شد

## شناسنامه آسیب شناسی

[illegible]



بنال ۱۳۱۸ هجری  
باز منقش شد

کتابخانه آستان قدس  
ویژه خطی

بسم الله الرحمن الرحیم و بسم الله

انما آستان قدس

معمولی

چند بسیار و شایسته خیرت یکی را که اسباب معاش و کسب و  
دینوی را بجهت قانون سیاست حکمی نظام داد و یکی که عرصه کسب و کسب  
قواعد مکارم اخلاق و محامد و صفات بنای انشطار نهاد و قاهری که سطر  
تجربا و قارب جباران عالم را پست گردانید عادی که آثار را رفت و شد  
ادعیه مظلومان ضعیف را با وجع محل قبول رسانید و صلوات را یکبار درود  
نمایات بر صاحب لوازه عظم و وضع شمع اگر چه همه سیاست اقوم سید  
مکمل انبیا و تقدای ارباب سکوک و اولیا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم  
در اهل بیت او که شمار آنرا در ولایت اند **باب دوم** فی تعریف الایمان و احوال  
بالتعریف و التوانی علی بن شهاب اللحدانی غفر الله عنه بکرمه و در قدیم که مدتی بود  
بسیاری از ملوک و حکام اهل اسلام و اجداد و شرف افروغ نام که در استصلاح امور اهل دین

بنال ۱۳۱۸ هجری  
باز منقش شد

از عباد و اناس تمام میزد و در کثر الله فی الدنیا انما الله حسن فی العقیقه و انما الله  
بسیار عفو و محبت و رابط مروت که این ضعیف و شست از این شهر مروت  
تذکره مفیدی که در مذمت و باعث غم در ابراز ان منی مروتی بود که هر نوع از  
عوارض حوادث و مصارف و ارفاق ان می گشت ماری در عجب  
اتماس غری آن غم تبعه گشت و تقصای ان اتماس ای محضر خیر انما الله  
بر لوازم قواعد سلطه صوری و منوی منشی بود که احکام حکومت دولت  
و تحصیل سعادت دینوی و اخروی مهتر و **باب اول**  
در شرایط احکام ایمان و لوازم کمال آن که سبب نجات بند است  
ابدی و وسیله وصول به ابدات نعم سرمدی **باب دوم**  
در ادای حقوق عبودیت **باب سوم**  
در مکارم اخلاق و حسن خلق و وجوب تنک پادشاه و حاکم سر حلقه  
رشدین **باب چهارم** در حقوق والدین و فرزندان و در جهاد و اولاد  
و عسک و اقارب و اصدقا **باب پنجم** در احکام سلطه و امارت  
و حقوق رعایا و برای حکومت و خط عهده آن و وجوب عدل و احسان  
**باب ششم** در شرح سلطه منوی و اسرار خلقت انسانی  
**باب هفتم** در بیان امور و فایده های مکرر فیضیه و در بیان







و محمد زنده خدایت و علی ولی خدایت و وحی رسول و نماز پای داری  
 و زکوة مال بدی و روزه ماه رمضان بداری و حج بکداری اگر توانایی  
 داری گفت راست گفتی پس خبر ده مرا از احسان که در حقیت فرمود که آن  
 آنست که حضرت حدیث را چنان پستی که گوئی آنحضرت را می بینی و اگر او را  
 نیستی که ترا دیده حق پس باشد تعین آن که حضرت پروردگار را می بینی و پس  
 خبر ده مرا از قیامت و وقت آن فرمود که پرسیده شده و آنرا  
 بدانی از پرسیده نمی چنانکه را بدان اطلاع داده اند مرا هم بدانی اطلاع  
 و این بریت که از انبصاری حکمت در حق انبیا و ائمه و اولاد و ائمه و اولاد  
 گفت از انبیا قیامت را خبر ده فرمود که او را انبیا قیامت کی است  
 که گزین خواهر و برادر را بدی پس خلق بخلق ظاف می شود و هر که در میان  
 گیرند و او را از فرزندان خود و آن فرزندان را در آن خود را کشم حیات  
 پند و بدای سبب خلق که در دوزخ است و دیگر است که گزینی که از عاقبت  
 جمل فادانی و بی دیشی لایق آن باشد که در میان آنها سر و ما بر سر نهاده  
 بانی کاو که گفتند اینچنین که در میان خلق زری و سروری کنند  
 و اگر بفرمایند بفرموده منظرهای زمین بکشند پس آن شخص است

و زنت بعد از ستمی رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که ای عمر بن سعد  
 که این که بود که سوال کرد عمر گفت خدای در رسول خدای بهتر دانند فرمود  
 که آن خبر من بود علیه السلام آمد بشما دین شما را بشما آموزد پس حکم آن  
 حضرت حقیقت ایمان منی بود و رشتش اصل **اول** موفت حضرت حدیث  
 عرش **دوم** موفت وجود دشمنان و اوصاف در جات و طبعان  
**سوم** موفت کتابهای نزل **چهارم** موفت پند و نسل  
 موفت حشر و نشر **ششم** موفت اگر هر چه سر و دینکی و بدی همه در علم او  
 و حقیقت اسلام منجاست رنج اهل **اول** کلمه شهادت **دوم** نماز **سوم**  
 روزه **چهارم** زکوة **پنجم** حج و ازین پنج اصل دو اصل از او در میان است  
 و آن زکوة و حج است و یکی اصل حکم هر دو را زیاده و حاکم است  
 اگر در رشت حج هم خلل نکند و عیال بود و با حجاج عکالی است اصل ایمان تصدیق  
 اما کمال ایمان که آن مانع است از عذاب نرانی و وسیله نده وصول  
 در جات جنائی و نور ساطع حضرت ربانی تو موفت است حکام  
 چهار اصل که هر اصلی از آن یکی از ارکان کمال ایمان است و هر که نبای  
 ایمان بر این چهار کن حکم گردانند از تو بابت **اصل اول** تصدیق  
**دوم** اقرار بر زبان **سوم** عمل بقی **چهارم** متابعت هر که این

نول  
 همه تقدیر و قضای او  
 است و او را در حق  
 حیدر است  
 تمام مبینان



جبر اصل جو موت کا مطلق است و ہر کہ اترا بر زبان کرد تصدیق بل از  
 منافی است و حال این منافی از کافر بدست که آقا المناقین مد اللہ کہ اسفل  
 صلا نام و ہر کہ تصدیق دل و آواز زبان دارد و عمل تن ہی کند فاسق است  
 و بقدر تصور در بندگی در دوزخ خدا کشند و اقل ان کیست است و اگر ان  
 ہزار سال چنانہ حدیث بدان طریقی است پس بپس نور ایمان بجای بد و ہر کہ  
 دل و آواز زبان و عمل تن دارد و بی عمل متابعت سنت نبوی نمیکند بدست  
 و مستعدان مکان اہل دوزخ خواہند بود چنانکہ رسول علیہ السلام فرمود کہ اہل  
 البدن کلاب اہل النار چون معلوم کردی کہ حقیقت ایمان تنی ریش اصل است  
 و اصل اول معرفت حضرت پروردگار عزت نہ است بدانکہ این معرفت انہایت  
 نیست و راہ تعطف ان این مادہ غایت پر نیست و تصور و ادراکی جامع کما یاب  
 و از مش جو مخلوقات از ملاکہ و سل و ایما و ادیان و حکما و علمای دین و جن و انس  
 و حتی ان اہل ایمان ہم کردند و دیند و نشند و در عبادت آوردند نہت آن  
 ہمہ اعطیت و عبادت معرفت آن حضرت نسبت نظرہ است باوری بیکران  
 کہ دعا قدرہ اللہ حق قدرہ و لا یحیطون بہ علماء و ہر فردی از افراد کار  
 اولیا و عظمای انبیاء صلوات اللہ علیہم اجمعین ان بحر افق قدرہ و کرب  
 ریاضات و عمل مجاہدات و تقابل سہار و در اطراف مقامات شہ فی عالم

تحقیق ظہور و اظہار  
 این اصل است و اینچہ  
 اقدام و عقول جمع  
 مخلوقات  
 ص

و ہر عارفی را از بہار ان میدان طریقت و سابقان عالم تحقیق کس کہ  
 نفوس و صغیرہ قلوب بر خواندہ از فرین اسرار جناب کبریا ہی اطلعت  
 ولی شود و ہر آن اسرار بر نظر علی عیان عامہ عرصہ توان کرد و سوطا  
 انشراق انوار آسمانی در جود صمد کہ در لان غما غفلت میکنند و باری کہ  
 آسمان و زمین رشاق در یک صغیرہ حقان صغیرہ دما را سادہ اما  
 مقدار کہ بخت صحت ایمان عامہ خلق را از ان چارہ نیست است کہ بداند  
 کہ پروردگار عالم یکانہ است کہ او را شکر نیست و دریت کما در شکر  
 نیست حمدیت کہ او را حمد نیست قدیمی کہ او را اولی نیست قومی کہ  
 او را آخر نیست ازلی کہ اولیت او را باد نیست ابدی کہ اوقیت  
 او را نہایت نیست ظاہری کہ او را انکی ظہور ہوت او را جوہر غریب  
 مانع نیست باطنی کہ بر کنہ اسرار بطون او هیچ مخلوق را اطلاع نیست  
 حی کہ حیات جمع کانیات رشمہ از فیض رحمت اوست عالمی کہ جمیع کما  
 نقطہ از دایرہ علم اوست مریدی کہ جمیع مرادات رقبہ ان کہ انب  
 شت اوست قادری کہ جمیع مقدرات تصور تہفہ قدرات است  
 سمیعی کہ اختلاف لغات و اصناف خطرات مش ارطوینہ خا و رو و  
 اصوات سمیع شنوایی و سب بصیری کہ حرکت مورخہ در تحت اثری



مضطرب نیای و دست مشکلی که طاق آتشال و امر و نای در گردن مشکلی  
 چشمه گویای دست مصلحتی که ذات تعالیه اجسمیت و در بهریت و در  
 مقدس او را صورت نیست و کیفیت و مقدار و جهات و اقطار و چندی و  
 را بذات مقدس او را نیست و او را نیست و موجودیت و موجودیت  
 او نیست و ذات رفیع او را جانی نیست و در جانی نیست و بی احاطه علم  
 و قدرت و ارادات او جانی نیست و خاب و غم او را یکی و استوار و  
 و استوار و قرب و بعد و زمان و مکان و غیره و قابل و غیره و زوال  
 و تحول در شغال نمره است و بر او نیست که بر او غلظت او با عرض  
 بهنجانت که با شری و نسبت عرش و خور و تفری و تفری و حال و حالت  
 و قوت او را نیست و با محلات و قوت و کمال غلظت و ندر و در کمال  
 از نفس او و بدل از خاطر و بروج از عیان و دیده و نای و نای و نای  
 و زبان از گویای تقریبی که سر او را صفات مقدس او است و نای  
 که با تمام مکرره و ادغام مدغم او را تصور توان که در کمال و کمال و کمال  
 ذات مقدس او را صوف بود و صفات کبریا و کمال و کمال و کمال  
 غلظت و کمال و امر و نای و نای که در کمال بود و با این نای و نای  
 غلظت ذات او را نای و نای و نای و نای و نای و نای و نای و نای

و عرض نیست  
 و چون

و شوق نای و نای و نای و نای و نای و نای و نای و نای  
 بیضا و قرب او را نای و نای و نای و نای و نای و نای و نای  
 شد و نای و نای و نای و نای و نای و نای و نای و نای  
 و اگر او را نای و نای و نای و نای و نای و نای و نای و نای  
 نخواهد آستان و نای و نای و نای و نای و نای و نای و نای و نای  
 غدا و نای و نای و نای و نای و نای و نای و نای و نای  
 اگر شاری که در عالم می رود و نای و نای و نای و نای و نای و نای  
 راحت و نای و نای و نای و نای و نای و نای و نای و نای  
 و عیش و راحت که بر خلق میگذرد و نای و نای و نای و نای و نای و نای  
 و بود و نای و نای و نای و نای و نای و نای و نای و نای  
 و عطا و نای و نای و نای و نای و نای و نای و نای و نای  
 و معصیت و طاعت و دولت و نای و نای و نای و نای و نای و نای  
 او بر و نای و نای و نای و نای و نای و نای و نای و نای  
 سارا و نای و نای و نای و نای و نای و نای و نای و نای  
 همین شنو و نای و نای و نای و نای و نای و نای و نای و نای  
 و دوری و نای و نای و نای و نای و نای و نای و نای و نای



او بر اوست و از هر علم بندگان فرمود از اخبار غیب و وعده و وعید  
 و حق و باطل و حال و عوام و امر و نهی همه حق است و هیچ کتابی که با حق  
 همه کلام اوست و کلام او صفات اوست و صفات او همه قدیم است  
 و کلام او صورت و حرف نیست در صحیفه مکتوب و زبانه نهد که در دوا  
 محفوظ است کتابت و قرائت و خطا و بیهوشی و خواب و بیداری و غفلت  
 و این عالم را امر و حکم از آن و سالکان عالم تقوا و کمال و طهارت  
 بها گردانند و هر کس را در این منزل بتقی تقدر فرمود و از این منزل دنیا که ملک  
 است و او ان فرصت و خیر و آخرت را در راه سعادت ابدی رود  
 و بی را در دو بر قدم تصد با در قیامت کند و هر چه را بنده این عالم است  
 و ستاد و احوال و از ارق و غدا بفرود در جنت است و در کائنات و روح  
 و شفاعت انبیا و اولیا و علمای دین و منان همه حق است و ایمان بهم  
 و اجبت و بهترین حق پیروانند و افضل از انبیا و رسول و افضل از  
 اول و انوم و آمان و کس اند و روح و ابریم موسی  
 و عیسی و محمد صلوات الله علیهم اجمعین و محمد علیه السلام سید و سرور همه انبیاست  
 و چون در جنات و جود و محبتی بکمال رسید مراتب نبوت را بود و  
 شریف او هم گردید و موفقت این تقدیر از اصول دین و ایمان بر سبیل احوال

بر همه مسلمانان و اجبت و هر که این قدر از حقایق ایمان بداند ایمان در خط  
 و چون معلوم شد که عمل صالح و دینی از ارکان کمال ایمان است و اجبت  
 که حق جل و علا هر جا که در قرآن ذکر ایمان فرمود و عمل صالح را بدین  
 که دانند که ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات و حق م اعمال صالحه بسیار  
 رسول صلی الله علیه و سلم است را از آن نگاه کرد و فرمود که ایمان شهادت  
 بابت و در بیان این مقام احادیث بسیار وارد است و هر حدیثی است  
 بقسمی از اقسام اعمال یعنی از آن اعمال اعتقاد و امر از او و احسان و است  
 و بعضی اجتناب از مخطرات و مکروهات و درین بخش بعضی از آن احادیث  
 که غیر است بحدیث اقسام آنرا ذکر کرده ایم ان شاء الله تعالی  
 قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ایمان بضع و سبعون شعبه  
 افضلها قول لا اله الا الله و ادناها ما احاطه تملادی من الطر  
 و الحیا بضع عددی را گویند که میان سه و ده بود و ابو هریره علیه السلام  
 روایت می کند که رسول علیه السلام فرمود که ایمان شهادت و خد قسم است و صحت  
 همه اقسام قول شهادت و فروتنی همه یا که کردن راست یعنی هر که آن  
 سبب نبوت بندگان حق بود اگر انفس آن کس بود از انفس احباب  
 کند و اگر از دیگری بود در حق آن بقدر طاعت بکوشد و آن راه که

ادناها



او حضرت محمد است از حار مولی و عاشا که تو غفلت کردی که از خدا بگریز  
 خبر و از اندکی حق شکر بکنی و فرمود که چنانسی از ایمان است  
 هر که از کفر است شرم دارد و مخالفت رضای حضرت را ندارد و عن  
 فضاله بن عیبه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله من آمن بالله و  
 من لسانه و بیده و لمؤمن من الله الناس علی دماءهم و اموالهم  
 و الجهاد من جاهد نفسه فی طاعة الله عز وجل هاله عیبه  
 روایت میکند که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که مسلمان است که مسلمانان از  
 بدی زبان و دوستی و بدی با دشمنان است که مردم روی من  
 باشند از خدای من و اهلش از نفعی است که با نفس خود ترا  
 کند در بدی حق من است که قال فلما خطبنا رسول الله صلی الله علیه و آله  
 لما قال امان من امانه و لا دین من اعهده و لا اخطبنا  
 پیش اهل حدیث نمی گوی است یعنی آنست که هر که رسول الله صلی الله علیه و آله  
 بر من خطبه کردی یا از آثاری من فرمودی که هر که امانت ندارد و امان  
 ندارد و عن ابی عمار قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله من آمن بالله و  
 حین نیونی و هو مؤمن و لا یشرب الخمر حین و هو مؤمن و لا یف  
 القاتل فذا حین یصل و هو مؤمن فیا ایها الذین آمنوا

و هر که بر عهد وفا کند  
 دین ندارد و

که که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که زانی کسی که او مؤمن باشد در حالت زنا  
 و هر عیبه و کسی که او مؤمن باشد در حالت خوردن هر دمی کشد  
 شخصی را با حق که او مؤمن باشد در حالت شستن و فرمود که فیا ایها الذین آمنوا  
 و کبر لفظ ایاکم بحبه یا کید و مخالفت یعنی ریش با او در نماز و کسب  
 این افعال خطوره که هر ایمان که سر بیاورد عبادت است بنا و عیبه و مؤمن  
 عذاب آبی و کفر آبی عذاب سردی شود چون در لفظ این حدیث است  
 از آفتابی خبر دگر کرده شد چند حدیث از احادیث نبوی که درین باب  
 وارد است زشته ایست الله تعالی عن عایشه علیها السلام  
 قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله من آمن بالله و اهلکما و اهلکما  
 کایکما اهلکما لهما فی الخمر قبل فکیف یا رسول الله و قد بین الله  
 فیها ما بین قال یسوزنها نیر اسها فشر بها عایشه  
 میکند که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که بدستی که اول کرده که کون کرد و اندام  
 حق را بر آینه خوردن و خبر خواهد بود و گفت ای رسول خدا ای چگونه خوردن و شستن  
 و خدای عز و جل در آن چنان فرموده است و از او اهرام کرده  
 رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که از آناهایی دیگر کنند چون عرق و سرکه بکنی  
 و غر و بوزه و بپزند و از اصل دارند و عن ابی عیبه علیها السلام

عز و جل



مست کننده است ۹ ام است  
طرب عایشه لعنه الله علیها قالت  
قال رسول الله قاتلوا  
العرق منه قتلوا  
منه ۹ ام عایشه رواه  
مکنده که رسول خدا فرموده  
میر

که رسول علیه السلام گفت که هر یک تقیم بچون خمر و خمر خورای عرض باری و کردی  
 در اگر بروی کار و توبه ای کند و عذاب می کشد و هر که حاجت خمر خواره  
 بر آرد و ویران کردی گمانی باشد و هر که بادی شنید خمری  
 غرض و در قیامت او را اگر بر آن خمر اند و در حق صل و عذاب و ارجح است  
 نباشد و علی هر چه علیه الغنیه قال و الله رسول الله صلى الله عليه و الله  
 و سلم من شرب الخمر و اصابه اجاب الله عليه اربعين سنة  
 رسول علیه السلام فرمود که هر که سلام کند بر خمر خواره یا مصافحه کند او را  
 غرض و طاعت جل و سلم او را ناپاک کند این تهدید یا کشیدنی در حق  
 کس نیست که بر خمر خواره سلام کرده باشند یا در اتمام داده یا جا  
 از آن او را کرده و طلب او شده اینی از سر انصاف بطرکی حال خمر  
 خواره چگونه باشد و عن امیر المومنین و امام الموقنین **علی اس**  
**ای** علیه الصلوة و السلام قال قال رسول الله  
 صلى الله عليه و الله و سلم ما فیکم من احد لا و قد کتب مقعده  
 من النار و مقعده من الجنة قال و ایما رسول الله فلا نکاح علی  
 کتابا و ندع العدا قال اعملوا و کلامی لها حتی لیه امام کان  
 من اهل السعادة و امام کان من اهل الشقاوة فینزه لهما

فَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانظُرُوا



لعلا هذا التقادير امر المؤمنين المالم الملقين **علي بن ابي طالب** روایت کرد  
 که رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود که هیچ کس از شما الاله نشسته است طای  
 از آن او در دوزخ و جای از آن او در بهشت کشف ای پسر خدای  
 بر آنچه تقدیر شده است اتمام کنم فرمود که شما در زندگی سعی کنید که مقادیر  
 را در دنیا نشانیست هرگاه آنجا تقدیر سعادت رفته است نشان آن است  
 که در دنیا رخ طاعت و شرف بندی بر روی آسان گردانند و راه سعادت  
 و مخالفت بر روی مسدود کنند و هرگاه در آن شقاوت تقدیر کرده اند  
 نشان آن است که اسباب طاعت بر روی تنگ شود و ادای حقوق عبودیت  
 با مشال او امر و اجاب نمای روی دشوار آید و شیطان نفس و هوا  
 از کتاب سعادت و سعادی در دل او شریک گردانند با شقاوت ابروی  
 شود و عیاشی علیها اللعنه قال **قال رسول الله صلی الله**  
**عليه و آله و سلم** تنه لعنهم الله و لعنهم کل نبی محاب الله ای  
 فی کتاب الله و الکذب بقدر الله و التسلط بالجبروت لیومن  
 من اول الله و نذر امر الله و المستحل لهم الله و المستحل من عتقی  
 ما حرم الله و المار کلمتی عایشه مبنی روایت کرد که رسول الله  
 فرمود که شمس کس از خداوند غرض را نشان نعت کرد و من

۱۰  
 برایشان نعت کردم و همه پیران متعجب از دعوه برایشان نعت کرده اند  
 یکی یکی در کتاب خدای زیادت کنید می فری که حضرت حدیث فرموده  
 باشد و می خلق را گوید که خدای چنین فرموده است و عامه را در آن  
 بفرسید و شهرت خود جوید و دیگر آنکس که تقدیرات حضرت الهی را باورید  
 و غیر حق را تصرف بکند و دیگر حاکمی که بسبب تیر و زبری گرازی کند  
 کسی را که فرمان حق را عوار میدارد و عوار دارد کسی را که او فرمان حق  
 غرضی دارد و دیگر آنکه محال میدارد آنچه خدای غرض از او کرده است  
 دیگر آنکه در اهل بیت من خنایت روا دارد و دیگر آنکه سنت مرا ترک کند  
 و اطهار بدعت کند و قال **رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم**  
**والله و نفسی بیده** یا یومن عبد حتی یحیی ما یخیه ما یخیه  
 فرمود که بدان خدای که جان من در قبضه قدرت است که مومن باشد  
 هیچ نبوده مگر آنکه برادر مسلمان همان خواهد که نفس خود بخوابد و من  
 این عالم را قال **رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم** ای المؤمنین  
 فی تراحمهم و تواضعهم و تعاطفهم کما ان الله افاض علی عباده  
 له سائر الخصال اللهم و لعلی من سائر ما لک روایت کرد که رسول الله  
 فرمود که مثال مومنان در رحمت بر یکدیگر و دوستی و شفقت میان من

در آن هم

بالبشر



شخص و ادوی الی  
رسد جمله اعضا و  
بیت و پیدار یک  
در زحمت با آن

دیگر نجات که اعضای و جان یک تن که چون یک عضو شریک گویند همین  
نشان صحت ایمان است که چون بدن که مرضی را رنجی و مصیبتی رسد  
الم و اندوه و غم آن در خودت بد کند و عیالی هر سه علیه الله  
قال قال رسول الله صلى الله عليه واله وسلم آية للمؤمنين والنافع  
وصلى الله عليه وسلم اذا حدث كذب و اذا وعد خلوف و اذا  
امر بخير حث و في رواية عبد الله بن عمر عنهما الله و اذا احضر فجد  
ابو هريرة روى ان رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود که نشان نفاق صحرای  
و هر که در وی این سه نشان بود نفاق است اگر چه روزه دارد و نماز  
کند و دوکان بزرگ و مسلمان است چون سخن گوید دروغ گوید و چون وعده  
دهد خلاف کند و چون ویرا برضی این گرداند خجاست کند و چون  
خصومت کند فتنه گوید و دشمنی کند و عیال پیغمبر خدای را  
**رسول الله** صلى الله عليه واله وسلم سلطه علی الکافر فی البصرة  
و تعون ینشأ شهقة و طلعه حق و هو الساعة کوان تبیت  
فما نفع فی الامم ما انتب خضر ایتین بارز بر هر که نیکو کند که نیک  
فرمود که نود و نه مار کلان پزیر در هر که کار نکند و بر کسی که در کار

منزله

خود اسمان و شهر باشد زبان و خلاف فرما حق کرده و در کتاب  
مصابی ایمان بنیاد و او را در وی می بیند و می کند و در وی می بیند  
قیامت که اگر یک مار از آن نود و نه مار در وی زمین و میدی هر که  
کیا به سر زشتی و عن عبد الله بن عمر عنهما الله قال قال رسول الله  
صلى الله عليه واله وسلم لا يؤمن احدکم حتى یكون هو او یبعث الیها  
جنته عند عبد الله بن عمر روى ان رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود که نیکو باشد  
یکی از شما که اگر او را این سه نشان بود که در آن آمده ام می حققت کمال ایمان  
حاصل شود کسی را نام و ادای خود در ضای حق در چهار دو موای کلام  
زمان حق گرداند که مار ابرس نیند آن بر حلق و رسیده اند پس هر که در  
شرع و اخلاصات شهادت می کند که بواقی موای او بود در کتاب  
و احوط و توفیق میکند از سعادت خود است **ای عزیز** حقیقت ایمان  
نور خورشید عالم حروست که از شرق غایت بر جانهای لکان منار  
قیام بر فیض بخار اسرار ملکوت است که بواسطه محاب هدایت بر راض  
مخلصان و ادای صدق می بار و کتاب اسرار توحید که نشان  
عام علوی با شارت اوست که کتب نبوی و علم الامان  
با اعلام الهام بر الواسع اعلام طرازمان در سه تقوی فی نگارند که هر دری



و حدیث که در سطره عالم امواج توفیق از قریب صدر بصیرت اغال عالم روحانی  
 جوارح و انفس بطوری آید که در محبت است که از بکره وجود خود حاکمان  
 ریاضت می آید و در ترقی انوار ولایت که از اوادی این قدوسی  
 بر آینه دل سائران عالم تعین جوده می کند و این معانی که نمی کنند  
 که چشم شیطان و هم را بر توحید و حقیقت باشد و خاشاک عرص  
 تابش شوق سوره عقل می باشد را بمقراض اعراض زبان منقوی بریده  
 نفس زغار ادرید این غیرت با یال ریاضت کرده و سر بهوار ابردا  
 ادب کرده و شکر شوق را بصورت عریض گشته و آینه دل را با  
 صدق زدوده و در صوم روح را بر روح در میان معارف زین کرده  
 از نیکاد و بار نفس طمع حسرت ششم وجودش بحدیست پیوسته  
 ز دامن منوره را که روح مکرر نشان باد و ماس ز حار ف امور ما  
 محو است و عقل مکرر نشان در مایه هو احمید و نفس مدلس نشان  
 عشوه عوامیل دنیا آشفته و تعلیه ایمان مایه نشان ارکش هو احم  
 نفسانی و دوساوس شیطانی در اضطراب ارجال تکلی نور ایمان و کمال  
 اسرار عرفان چه خبر **رباعی** تا باد در دیو پیا بان سیری  
 از هیچ طرف راه در میان نری **ت** تا بر سر نام و کام کافی نری  
**ت** بوی ریسم و حس جان نری **ت**

ترتیب این آیت شریف که طایان کان ابا و کما و انا و کما و احوال  
 و احوال و احکام و غیره و احوال و احوال و احوال و احوال و احوال  
 کما و احوال و احکام و غیره و احوال و احوال و احوال و احوال و احوال  
 فی سبیل و تر بصو احمی باقی الله بامر و الله الی الله القوم  
 الفاسقین پان میفرماید که مادر و پدر و زن و فرزندان و جاه  
 و عظمت همه خارج از سعادت ابدیت با طالب این دلبسته حکم  
 و جاد وانی پس الله حق جهاده راه سعادت را از حلیه این موانع  
 بکنه نسیمی از نجات لطایف ارا ایمان و بری از دواعی عطر عالم عفا  
 بشم جان ادرسد و تا مشاطه تجرید و توفیق تعالی ارجال ایمان  
 کش میر کشان ناموس حق از قایل در دست نیاید و منظر اظلمه کعب  
 علی الله و کذب الصدق از رس ملک رویت که رسول علیه السلام  
 فرمود که بوال قول لا اله الا الله بدفع سخط الله علی العباد حتی اذلولوا  
 بالمولد الذي لم يالوا ما نقص من دينهم اذا سلمت لهم دنياهم  
 فاذ قالوا اعند ذلك قال الله تعالى كذبتم و كنتم تصرون  
 فرمود که پیوسته قول لا اله الا الله خشم خدای غرض از بندگان نری  
 تا از غفلت و عرص کار ایشان بجای رسد که از نقصان و زین این ملک درازند



و بر شادی و فرح ایشان سستی دنیا باشد پس در آن حال چون بگویند حرکت  
حدیث جل جلاله در جواب ایشان بگوید دروغ میگوید دروغ میگوید  
در ایمان صادق نشینند چه نور ایمان باطلت بگرد و ص و هوادریهای  
جمع شود و از حرف این صراط عظم و الهامی بسیار صدقان چون گشت  
و هیچ کس را معلوم نیست که این تصاعت فرجات که از ایمان تصور  
کرده اند تا بسته شود آن آخرت است بانی **و در** که حضرت رسالت  
عزیز افضل الصلوات بر خازنه طبعی غار که از آفرینشید که می گفت  
جان من طبعی که بکنانه از دنیا رفت ز غلبه از غفلت است خواهد بود  
رسول علیه السلام غضب کرد و گفت چه میدانی که ماوی چه خواهند کرد  
بجای که من پیغمبر خدا می گردم که با من چه خواهند کرد او در او کند  
خردی و گفتی بجای که هیچ کس ایمان نشد ایمان خود را که در حالت  
نزع ایمان می بایستند در حضرت که علی علیه السلام حواری را دید که می  
از حال ایشان پرسید گفتند ای پیغمبر خدا که ما آن خودی که می علی علیه  
زمو که شما از که ما آن خود می رسید و ما که پیغمبر ایمان را کفری رسم  
**و در** که می پیغمبر علیه السلام خدایان گشته بود که در خمار می نشست  
چون دو جوی شکافته شده بود و در اندامهای او می نمود و زوی پیش

زکریا علیه السلام گفت ای فرزند من از خدای عزوجل در زودی طلب کردم  
که چشم من بر پدر او روشن شود تو بدین نوحه و گزیت جان خشم  
من باریک کردی گفت ای پدر بر هر عمل علیه السلام مرا فرموده است که  
میان بهشت و دوزخ عقبه است که از آن خلاص نیاید مگر کسی که در دنیا  
از خوف حق بپوشد که مان باشد زکریا علیه السلام گفت ای پدر مگر می  
چند آنکه می توانی پیش از آن روز که گزیتن سود مدار دویم او زود  
که هر خری را ش نیست و ش ن ترس خدای و شتای شکت  
صبر است بر شقت **و در** که ابراهیم علیه السلام در غمر خود  
دروغ گفته بود بخت مصلحت دین هر گاه که از آن یاد کردی از غر  
پیشش ندی و بپشادی چنانکه آواز طبلدن دل او در او شنید می  
جرعل علیه السلام زود کرد و گفت حق جل و علا در و در ساند و زمو  
که هر که دیدی که دوست از دوست ترسد او را هم مکت و گفت الهی  
هر گاه که من ارگناه خود یاد میکنم خلت و دوستی من پوشیده شود  
**و در** که عمر علیه السلام گاه برکی و در افتاده بگرفت و گفت  
چه بودی که هر این گاه بودی و از خوف حساب خلاص ماتی و او میسده  
گزیتی و گزیتی چه بودی که من که خدی بودی و مرا سر زید ندی و زود

و در آن روز که زکریا را  
فرمود که ای زکریا  
چرا میگری  
گفت ای زکریا  
چرا میگری  
گفت ای زکریا  
چرا میگری



و از غدا که روز قیامت خلاص باشی **و فصل** که عطای سالی  
 حق تعالی چهل سال در آسمان بطوریکه می دیند و طعام سرگود و کاه  
 که عطای سالی بحق سید یحیی است و عمارت بیست و هفتی ای که عطای سالی  
 با خلق از سالی او برسد ای احوال انبیا و صحابه و تابعین با خلالت قدر و در  
 ایشان نیست که شیدی و بیست الهی خزان شست که اگر درین روز  
 یقین پیوسته بر اقامه انفس و اوقات و محاسبه ایام و ساعات موال  
 نمایند و اوان عمر را با انواع طاعات و اوصاف عبادت مسطور دارند  
 زیرا که نفوس مرضیه را در توبه مجاهدات و ریاضات گذرانند و باین  
 سیلاب محبت نازند و در اندوه خود را بر این درگاه ارضی حاصل  
 کمر دهند و هوای پستان نور و تیره روزگار را بشویند و بکلی غم دور  
 حق آینه دل سیاه کرده و کمر طاقت نفس و هوا بر میان جان بسته  
 و زبانی غالی که در دراز آینه خود ساخته و در ایام بود که در  
 خود را سلیقه شمرند و بنار و زهره خود که در توبه و عبادت  
 گشته و لاف تصفیه ناموس و خانی ملک رسانند و حضرت صدیق مرتضی  
 خطاب میفرماید که ارحم الراحمین ای تو که ان یقولوا انما هو کما  
 یقولون و لقد مثا الدین من قبلهم فلیعلم الله الدین صدقوا و لعلکم

خود  
 رسد

جناب عرجاری خطاب میفرماید و قسم بادی کند که نبوت و جلال که مردم  
 کمال می برند که ایشان را بکند ارم بدین مقدار که می گویند که ما می بینیم و  
 بر ملک آسمان نزنیم بدستی که از مردم امک را که پیش ایشان بودند و تیرا  
 پیاز نام ایشان را نیز نهادن حق را از کاذبان مبطل جدا کرد و انهم ای غیور  
 اگر حاکمی بنده را امر کند که فلان کار بکن و فلان کار مکن و اگر نمی آید  
 ترا بشم و می را بروی مومل که در انداخته اس احوال وی کند چون آن بنده  
 مومل را می بیند سیاست حاکم تسبیح بود و بیک ترک مخالفت و امثال  
 فرمان کند پس چون بشال فرمان حق رسدی شنود که حق تعالی امر کرده است  
 که ایتیموا الصلوة و اتوا الزکوة و لیکن منکم امة یدعون الی الفی و ما هم و  
 بالمعروف و ینهون عن المنکر و لا یأکلوا اموالکم بینکم الباطل اما الخیر  
 و الیسر و الاسانی و اما امر مرجس من عمل الشیطان فاجتنبوه لعلکم  
 تفلحون و در ملک از آنکه که ام بروی مومل کرده است تا بشال احوال  
 وی باشند و او این حدیثی شنود و بان سجده می کند و این از آنست که علم  
 اوسایت حاکم است و علم بجای که از ایمان خود اندیش و انچه بر  
 می گوید در دست و در دل و از آن سجده از نیست چه اگر یقین داشتی  
 که حق تعالی در و عذر و وعید صادق است و در انفا و حکم قادر و هر چه فرمود

و الانفس

لکون



کردند آب آفت سخت را از عذاب دنیا و ملک ابدی شکر را ملک دنیوی  
هر که نخواست فراموش کردی و چون این سخن محقق گردانی بدانی که بیشتر  
عقل را ایمان نیست الا ماشاء الله و من الناس من يقول انما الله  
و الله و ملائکة و ما هو بضمی و ما من الکثر هم بالله و هم کون  
**فصل** که شیخ ابو بکر گفتم از اقدس سره بعد از وفات پدر  
که ریاست دهوی گریست عذای زکوة اردن فراموش کردی گفتند  
که ایمان نباشم که از هر خار خار که بگوشتان بستانمان می آورند نهصد  
و نود و نه می نمایند **باب** از ابو سعید خدری که رسول علیه السلام  
فرمود که ادا کان يوم القيمة تقبل الله تعالی یا آدم اخرج بقبل الله  
من دهریک قال و ما بعث الله نارا من کل الف تعالی و تقبل  
و تقبل فخذ ذلك تیب الصغیر و تصح کلمات حله و حله و تری  
الناس سکاری و ما هم سکاری فرمود که در ریاست خیر صحت  
خطاب و باید که ای آدم قسم دوزخ از فرزند آن خود پرور کن گوید ای  
چند مردن کم دمان شود که از هر هزار نهصد و نود و نه قسم دوزخ است  
و این قسم که ایش از این حساب دوزخ اندازند زیرا که در دنیا  
حاجب نفس کردند و هوای نفس را بر رضای حق مقدم داشتند لا حول و لا قوه

بعث الله نار

رنج هوای نفسی آن بی دوتان در و بر فراموش حساب نهی می نماید  
بها و به ابدی کشید و از شیخ داود پرسیدند که ایمان چیست فرمود  
که ما یوترک الله بعد الطلوع و اللیل بعد الفجر و اللیل بعد الفجر  
و اللیل بعد الفجر بعد الجاهدة فرمود که ایمان آنست که دل را ترک  
از هر کی مصیبت یاک کرد و اندر بنود معرفت و محبت روشنی زد و محبتی  
دل را بر بری رحمت و شفقت میل کند و از بدعت بخت جو اندوخت  
نفس و هوا معاصی را در چشم تو شیرین می گرداند نور ایمان و طاعت  
و عبادت حق را در دل تو شیرین گرداند **باب دوم**  
**در حقوق عبودیت** و اقامه این نوع بیاریت  
و افضل همه عبادت و آن شستن نیست و در کتب آن ویرانی است  
چنانکه لفظ حدیث **رسول** علیه السلام بدان مطلق است که الصلوة  
عماد الدین من اقامها فقد اقام الدین و من ترکها فقد هدم  
الدین و بعد از نماز زکوة است و از جهت حق عمل و علامت از ابره طاعت  
مقدم داشت و هر جا که نماز امر فرمود زکوة را قرین آن گردانید  
که اقموا الصلوة و اؤاؤوا زکوة بعد از آن روزه که سه مجاری شیطان  
و پیر آتش و مانع است پس از باب سه قسم آمد **قسم اول** در نماز



و درین چند حدیث که متعلق است بوجوب رخت و استنجاء وقت نماز  
و تحقیق نماز را اگر کرده شود و جهت اینصاح هر قسمی را این قسم در سبیل  
ایمان را شایسته گردیده آید تا طالبان سعادت اغوی را ترغیب کرده بود و  
مقام دینی را عمک گردانست و الله عز و جل جابو بن عبد الله  
لهما نصاری قالوا لا رسول الله صلى الله عليه واله وسلم ليس بين  
البدن وبين الكفر فرق لما ترك الصلوة راه اول الله و اول الله و  
جابر انصاری روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که نیست میان بنده  
و کفر تا آنکه ترک نماز نمی موافقت بنده بر نماز با محاط است  
و تمام ارکان و شریعتش ایمان است و ترک یکی از اینها  
بی ایمانست و عن بريدة لما سئل قال لا رسول الله صلى الله  
عليه واله وسلم العهد الذي بيننا وبينهم الصلوة فهم بتركها  
قد كفوا العهد اي الفرق فرمود که زنی که میان ما و میان کافرانست  
نماز است پس هر که ترک کرد نماز ابرستی که کافر شد یعنی کفر در کینه  
و نفس خود را متوفض خطر زوال ایمان گردانید زیرا که شجره طیبه ایمان  
بتقصیه طاعات قوت می یابد و چون بجهت معیفت در زمین خشک نهاد  
اشد و تقیه نیابد هر آنکه حیات باقی از روی مبطنی شود و عن

عباده بن العاصم قال قال رسول الله صلى الله عليه واله وسلم من صلوة  
او ترضه من الله تعالى من حسن وضوءه من وصلاته من لوقته من  
و انما هو كونه من سجود من وجوه من كان له على الله عهد  
ان يغفر له من لم يفعل ليس له على الله عهد ان شاء الله و ان  
شاء عذبه عباده من صامت و روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که حج عبادت  
که فرض گردانیده است خدای عز و جل بنده گان هر که در طهارت آن نماز  
احتمال کامل کند و آن نماز را در اوقات شجره او کند و رکوع و سجود آن تمام  
بجای آورد و بخارگی و کشکی خود را در آن مراعات کند و او را عهده می بود  
از خدای عز و جل پس آن طاعت او را وسیله امرش کرد و در محرمیت  
و هر که این شرایط را در نماز رعایت کند و بر او حق تعالی سبب نیست  
نبود اگر خواهر بعض خود او را یا مرز و داکر خواهر تقویت کند و عن عبد الله  
مسعود قال سالت رسول الله صلى الله عليه واله وسلم اي الاعمال  
افضل قال الصلوة لو تمها قلت نعم اي قال يا ابا الدین قلت  
نعم اي قال الجهاد في سبيل الله عبد الله اين مسعود گفت که پرسیدم  
از رسول علیه السلام که کدام عمل نزد خدای عز و جل و سترست گفت نماز  
در اول وقت کفتم پس از نماز که ام عمل فاضلتر بود فرمود که یکی یا هر دو



کشم بعد از آن که امیر مسلم تبریز فرمود که نماز برای رضای خدا می خواهم  
و عن عیاشیه علیه السلام ما صلی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم  
صلوة لوقتها الا اخر من یس حتی قبضه الله تعالی عیاشیه بن عمرو روت  
که در روزی که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در غمره دو بار در آخر وقت نماز کند از آن جهت که  
او را در نماز پیروی برود و عن یزید بن ابی اسلم قال کان رسول الله  
صلی الله علیه و آله و سلم یصلی الجمعة التي تدعونها المداوحین بعد  
الشمس و یصلی العصر ثم یرجع احدا الى الرجل فی اقصی المدة  
والشمس حیدة البریدة الا انی سمعت که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نماز کند که شمس  
از اول منو اندو می کند از وی که آفتاب زوال کردی و نماز کند که از  
و پس از آن یکی از ما بجا می آوردی در اقصای مجلس بدین و آن مجلس است  
و آفتاب منور می شود و عن ابن عمر علیه السلام قال قال رسول الله  
صلی الله علیه و آله و سلم لا یصلی الصلوة رضوان الله  
و الوقت الا حرقوا الله بعد الله بن عمر عنهما السیر وایت که در روزی که رسول  
الله صلی الله علیه و آله و سلم نماز در اول وقت موجب رضای حق است و در آخر وقت  
موجب عفو و عفو نیست که ظهور از غم و در محل تقصیر می باشد و ظهور از غم  
در محل حسن و صاحب تقصیر در محل خطا نیست و عن ابی ذر غفاری

قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم کیف یکیا اما انما اذا کانت علیک  
اخر یجتون الصلوة او یخرجون الصلوة شکرا و یصلی الله  
فما عرفی قال صلا الصلوة لوقتها فان ادبر کتفها معهم فصلوا بها  
لکما ابو ذر غفاری روایت کرد که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم مرا گفت ای  
ابا ذر چگونه باشد حال تو در آن وقت که حال غافل بر تو مسلط گردد و نماز را  
از اول وقت تا آخر کشد که ای رسول خدا می خواهم فرمود که تو نماز را  
بر وقت بگذر پس چون آفتاب از نماز در پائین آید یا نشانی از بگذر آن ترا  
تطوع کرد و عن ابی هريرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم  
الصلوة الخمس والجمعة الى الجمعة والوفاء الى الوفاء  
مکفرات لما بینهن اذ احتسب الکاتب او بریره روایت کرد که  
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که نماز یکشنبه و نماز آدینه تا نماز دوشنبه و دوشنبه  
در رمضان تا روز جمعه در رمضان دیگر کشد که آن ضعیف است که در میان آن  
ارنبه صادر می شود هرگاه که بنده از کتاب کبیر رواه دارد و اگر  
صحابه و تابعین در عدد و کسره اختلاف کرده اند این بود که عدد کبیر  
چهار است یعنی از صحابه برانند که عدد کبیر نه است و این غیر گفت  
هفت است و این غلط گفت عدد کبیر هشتاد و نه و دیگر است که هفت

نافذ

یا ک



شیخ ابوطالب می فرمود که چنانچه احادیث وارد شده درین معنی صحیح کردم بکار  
 افتاده یا تم از آن چهار در دست و چهار در زبان و سه در شکم و دو در  
 و دو در دست و یکی در جمیع اعضا **اما** آن چهار که در اول است اول  
 شرکت دوم نیت اصرار بر مصیبت سیم نسیه می از رحمت حق چهارم  
 این بودن اگر اکر الله **اما** آن چهار که در نیت اول شهادت زور  
 دوم قذف محسن سیم سوگند دروغ چهارم تحمیل آن سیم که در شکم است  
 اول تریب خرد دوم اکل یا تم سیم اکل یا بل روا **اما** آن دو که در دست  
 اول زنا دوم لواط **اما** آن دو که در دست اول قتل با حق دوم سرقت **اما**  
 آنکه در پابایت زار نمودن در غرایمی از زود و ده از نیت **اما**  
 آنکه شایسته است مجموع بن را حقوق و الله است این قول شیخ ابوطالب  
 یکی است و صحیح آنست که اسم کبره لفظ بیستم است و در احادیث مذکور  
 لفظی مطلق در عدد یکبار وارد نیست بلکه اخبار وارد شده درین باب بیست  
 و اینها معلوم میشود که قصد خبر است علیه السلام افضل الصدقات ایها مومنان  
 در خبر بجهت رزق حق چنانکه ایها مومنان شب قدر و اسم اعظم بکثرت رعیت عامه  
 تا در طلب آن قیام طاعات انجام بدهد تا ایند و از خوف و محبت حق اینها از  
 انواع معاصی خدایت کند و آنچه وجوه آنست که هر چه اینها را از بعضی گناهان

و یکی در پاصه

غیبت

در رساله انبیا علیهم السلام فرمای آنش وعده کرده شده است یا از کتاب  
 آن سبب در جواب حدیث در شرح آن خبر از کبار است و در حاشیه  
 یکبار هم شهادت است و شرح آن در کتاب مراتب القیامین ذکر کرده است  
 و عن ابی هریره علیه السلام ان رجلا دخل المسجد و مر بول الله جل  
 و ناهیه المسجد و صلی فاخف صلوته ثم جاء فسلم علیه فقال رسول الله  
 صلی الله علیه و آله و سلم و علیک السلام ارجع فصل ما کم لم یصل فرج  
 فصلی ثم جاء فسلم فقال و علیک السلام ارجع فصل ما کم لم یصل  
 فقال عیسی یا رسول الله فقال علیه السلام و اذنت الی العلوه فاسبح  
 الی صوره ثم یقبل القبلة فیکبر ثم یقرأ ما یتروک من القرآن  
 ثم یمسح بحی تطین را کما تراه اربع حقیقتی فاما ثم یسجد حی  
 تطین یا جده اربع حقیقتی تطین یا جده اربع حقیقتی تطین یا جده  
 ثم یمسح بحی تطین یا جده اربع حقیقتی تطین یا جده اربع حقیقتی  
 که در روزی رسول علیه السلام در کوشش بجهت شسته بود مردی در آمد و نماز  
 کند و بیک در کوشش و تمام بجای نیامد و پس پاد و بر رسول علیه السلام  
 کرد و **رسول** علیه السلام فرمود که علیک السلام باز که دو نماز بکند از که نماز  
 کند و روی پس آن شخص بگشت و نماز کرد و نماز بکند پس پاد و سلام کرد



**رسول** علیه السلام فرمود که عینک السلام بار کرد و نماز کند اگر که نماز کند از روی  
 گفت ای رسول خدا را بیا موز **رسول** علیه السلام فرمود که چون نماز  
 طهارت کامل کن پس روی بقبله آر پس بکمر کمری پس آنچه از آن سجد  
 بخوان پس بکعبه رود و در رکوع آرام گیرد پس بقیام بآید و برای نماز استاده  
 پس بکعبه رود و روی آرام گیرد پس سر بردارد و در میان دو سجده بین  
 و در روی آرام گیرد پس بکعبه دوم کن و در روی آرام گیرد پس بکعبه دوم  
 و در نیمه نماز بخین کن و این حدیث و مثل فاطم است بر آنکه اطمینان در رکوع  
 و سجود و اعتدال و مجلسه میان دو سجده از ارکان نماز است و نماز بارک  
 ارکان باطل است و عن عبد الله بن مسعود قال قال **رسول**  
 صلی الله علیه و آله و سلم احدى صلوة لا تقبل الا جل فيها صلوة و الركوع  
 و السجدة و عبد الله بن مسعود در روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که در دست  
 نیست ناری که نفس در آن نماز است خود را راست نهد و در رکوع  
 و سجود یعنی در نماز آمدن از رکوع و نشستن میان دو سجده و بکمر ازین بگذرد  
 حدیث در تحلیف و تمهید است که عزای در کتاب احاطه العلوم آورده است  
 که **رسول** علیه السلام فرموده است که صلی الصلوة و قیامها و سجد  
 وضوءها و نمازها و رکوعها و سجودها و خشوعها و خجسته و خضوعها

مسئله تقوی حفظ الله کا حفظ و من صلی لغیر وقتها لم یسبح  
 وضوءها و نمازها و رکوعها و سجودها و خشوعها و خجسته و خضوعها  
 سواد فطمة تقوی صبح الله کا یغنی حتی ادا کامة حیث شاء الله  
 لفتة کا یلف الثوب الخلی فیضرب بها وجهه **رسول** فرمود که  
 هر که نماز کند از در اول وقت و وضوئی آن نماز کامل سازد و در رکوع  
 و سجود از تمام کای آورد و بپاکی و غر خود در آن نماز بخت رود و اگر  
 غرض کند آن نماز بخت حدیث زنی شود و بخیل در خشوع و کوبیدن خدا  
 حافظ و مین تواند و چنانکه مرا می افطت کردی و هر که نماز کند از در وقت  
 مستحب و در طهارت احتیاط کند و رکوع و سجود و خشوع از جای نهد  
 آن نماز بشود سیاه و تاریک و بی کوبید ضایع کردی مرا خدای را  
 ضایع کن و میرود تا آنجا که خدای عز و جل خواسته شد پس در هم خجسته  
 شود و چنانکه جامه کند پس بر روی در نشاند **ای عزیز** بدانکه نماز از  
 روی خجسته شال آدمی است و چنانکه آن در رکعت از اعضای باطن  
 و جوارح ظاهر و درج و جسم و آدمی را کامل گویند الا بسلامتی این جمله  
 و مراتب اعضا و جوارح متساویست به بعضی از این اعضا آنست که بیدم  
 آن آدمی منعم می گردد چون اعضای ریه که آن دل و جگر و دست



و بعضی از آنست که آدمی بعد از آن مقدم نمیشود و بی فوت آن آدمی ناقص بی  
 فوت و بی قدر و بی قیمت میگردد و مقاصد حیات از وی فوت میشود  
 چون چشم و زبان و گوش و دست و پای که اگر کسی را چشم برکنند بود  
 و گوش و زبان و دست و پای بریده شود بعد از این اعضا حیات  
 از وی قطع نمیشود و او را آدمی خوانند اما آدمی بی قدر و بی حاصل میگردد  
 که کسی را از وی عقلی بود و بی ادراک حیات خود بدهد باشد و نمی  
 نازد حیات منوئیت که حاجت شرع از او میرسد و در آیت نور  
 نبوت تصویر کرده است و اما با قیامت و کتابت مخصوص کمال آن  
 پس نیت و اخلاص و حضور دل و خوشنمازی و انبساط روح و حرکت و رکوع  
 و سجود و تعامی ارکان بشما به دل و جگر و دفاع که بعد از آن مایه معدوم شود  
 یعنی باطل میگردد و ششهای خارج چون دعای استغاثه و منوب و شهادت  
 اول و ادعا و شهادت چشم و گوش و زبان و دست و پای و شال  
 نازکنده که رعایت ارکان و حضور دل و مشغول نمیشود و نیت که شاه  
 قاهر باشد و کتب بخیر و تجارت و رست و او را اگر کند که غلام برسد  
 با حال که لایق محبت پادشاه پادشاه پادشاه پادشاه پادشاه پادشاه  
 در دهر را چشم برکنند و گوش و دست و پای بریده پادشاه پادشاه

پادشاه پندارد و در حقیقت آن شخص را بی فعل پادشاه انوس کرده باشد  
 و با این همه از حضرت پادشاه چشم خلعت و این پادشاه و جگر وی این  
 بی دولت برین منتهی خلعت و شریف بود و مستحق قرب و حق و قتل  
 و از غنیمت بود که **رسول** صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که من هر که  
 صلواته علی الفحشاء و المنکر لم یزد من الله الا بعدا از هر که  
 هر که نماز و باز عمارد او را از غفلت و خاطری برین نازان ناز  
 او را از حضرت صمدیت خود دوری و حرمان نغزاید و عن عمر بن الخطاب  
 علیه السلام قال رای **رسول** صلی الله علیه و آله و سلم هر که جلا صلی  
 صلواته قال اتون هذا الوصای علی هذا المات علی غیر ملک محمد  
 عمر بن عباس روایت کرد که رسول علیه السلام گفتی را دیدم که نازیک است  
 و رعایت ارکان کرد **رسول** علیه السلام فرمود که می پندارم که اگر این  
 حال پیر و بر غیر دین محمد مرده باشد هر که از او ایمان بود این مقدار  
 تهنیت کافیت **ای** **نور** نشان طاب سعادت افروزی است  
 که این شهادت غافل باشد و در مراعات شرایط و ارکان نماز  
 روز دارد و چون آواز از آن بودن بشنود از نادیده عرض در  
 بجمع قیامت یاد کند و قیاس داند که هر که در دنیا در اجابت



این در اینست مسامحت نماید در آن روز بندگان اولیای خود خوانده شود و از  
مولی فرخ بگریزی کرد و در طهارت از تطهیر دل که منظر حق است غافل  
نباشد و بداند که طهارت را چهار مرتبه است **مرتبه اول** طهارت  
در جامه و مکانست از فضلات و احوادث و اجناس و این طهارت عامه  
حق است **مرتبه دوم** طهارت جوارح و اغصاست از اذناس عامه  
و این طهارت بر اوست **مرتبه سوم** طهارت نفس است از کدورات  
صفات فنیمه و این طهارت سالک است **مرتبه چهارم** طهارت دل است  
از غیر حق و این طهارت صدق است اما در ترقی که نشین نفس عورت  
ظاهر نیست و آن منظر حق است از سواهیهای عوارض طین و نضاع  
سراز عوس و حس و غل و غلبه بکردار و امار و غیر آن که منظر حق است  
پندیده و حقین دانند که نضاع و سواهی طین را از نظر حق پوشیده گشت  
مگر توبه و نه انت و خوف و جاد و غلبه و شکستگی پس در خیر صحت حال  
ایستد که بنده که بکشته که کار در استحقاق بندگی آن اعراض است از جهات محله  
آوردن بکشته آینه دل را از غبار ماسوی الله پاک گرداند و ضایع  
معدت را بقید دل سازد و در آن خیرت نیاید و سکنت را بشمارد  
گرداند و در بیکر احوال انعام مودای نفس را بسلطت شهود بگریزی

و در سجده اللهم شراق سجات شریه و پاک خیرت تدوسی را شایسته کند  
و در اعوذ بالله از شر و در مکاید و اضلال اعدا از نفس و هوا و غصت  
فاطر کائنات پناه گیرد و در مرتبه اسم بسم الله و تقدس می را از انعام  
کائنات است یحیی و ادم و صلیح اشخاص و از ادب و در بقوت نفس قوی  
نیامد و در از حق ارحم عموم اسطرار الطاف جمالی و محوس انار کمالی  
بسط اهر منظر در سیر از خفا و متوالی یا در در اهر منظر فیضان انعام و انصال  
و سیران جود و نوال و نعمت در جداول ایمان و جود جاری نپسند  
و صلیح عوالم علی و ملکوتی و معنوی و مادی را در ترقیب آثار و تربیت کرب  
الایثار است بدان و عبارت اول است یا در و شش نام و خواند کلام  
متباده نماید و در تکرار از حق ارحم است بده بکشد و اسرار بکار خیرت  
بر حقایق عوالمات و صفیات او را در درای تو حید عرق گرداند و  
دایره ازل نهایت تعظم اید بوند و اینها جلال طولت ملک بوم الدن  
از سطر عارفان جلوه گری کند پس چهارت حدود طایب او را بشناسد  
نیاز اندازد و طهارت ادب عبودیت بر خود واجب اند اما که بعد  
خلعت وقت او شود پس چون صولت عوالم غرت یا سیر عابد را  
در آتشه انوار عبودیت محو گرداند و از غماره فانیات الهی تقارب



غیر خاب احدیت را علی و قوتی پند و جوهرت حدیث را باغری و بی  
ندانه حقیقت یک لیس از صفت حق و قیاس از اندیشه و آینه عالم  
کما امرت اخطار و دواعی با و نام فاسده و آفات و باعث تصور است  
باطله که از اجماع صواب و متوکل بر ان جهانیت مدد باشد زبان  
اخلاص در طلب تائید ربانی بر عاقلان الهی استقیم گوید و پس  
است آما رب از ان صفات استقامت و یقین منار که است را  
مهر ان بارگاه نبوت و مردان عرصه ولایت یعنی کند مراد الهی  
انست علیهم که درین قیاس هم مردان با قرب را پسندیدند  
دواعی موافق کرده و صدمات عواطف آدمی مطرودان  
غیرت ص  
و سطوات خوار طاعت  
عمره که امت به بندگی و غارت خارج سر فک و لان تیر و جانز ابرویست  
سوخه غیر المنصوب علیهم و لا الفایس ضرورت گفته آید نموسم که کفایت  
کلمات فائز شرحی نوشته شود که لایق نام تو باشد و بی زبان  
این اندک و و الله تعالی علیهم و بعد کن تا بود که از سعادت و اوج  
ایمانی بر بی شام جان تو رسد اگر دایمی خطی یک و اگر ز غایب  
فضای وحدت در پس پرده غیب اند که از حقیقت قوت و صله  
ایش خواهد بود **نظم** پادشاهی و بی غیبت نی بر در و ظلم و بی غیبت

۲۳  
هر یکی را چینه دنیا دهند و در انکس نیکش منی دهند **عجیب**  
اگر قوت آن نداری که بماند صفای هم هر موانع از خواند اسرار  
بر داری و از حقایق کنج غراف غایت ابدی دست آری باری دست  
ناز چند کن تا در خشت پروردگار حضور دل نگاه داری و خاطر باری  
پریش را در پس کداری و در ظهور کلمات کلام ربانی چشم بر زبان داری  
و از قیام اعمال و فضیلت احوال خود بخارا نغزت شرم داری و پس  
از راه جفا و غدر آری و چون با وج در جات اهل غراف گم شوک  
خطه ایقان و سلطین عرصه عالم عیان رسدن تیرانی باری چند کن  
ناز طاعت استقامت عیوبت مودمانی فان لم یصلها و انظر  
**نکات** که طلمین عبد الله علیه السلام در بیان خود عار میکند از داری  
دید که قصد مرغی کرده بود آن مرغ در میان شاخهای درختانی می پرید  
و خلاصی می جست خاطرش بدان شغل گشت و نه است که چند گشت  
نار که از ده است نغز است آمد و از آن حال حکایت کرد و گفت تا رسول  
من آن تبار از راه حق صدقه کردم کفایت آن ناز را **رسول**  
عید انم آن تبار ابدیت ناز در دم نغزت و متبعان صرف کرد  
**نکات** که امام زین العابدین علی ابن ابی طالب علیه السلام چنان



نماز کردی رخساره مبارکش در گشتی و حال بروی متحرش می گشت ای زنده  
**رسول** خدای این جهان گفت کف سجده می دانید که در خیر است چه از سجده  
**عائش** از عایشه بنویس که گفت کان **رسول** صلی الله علیه و آله  
 یحده ما و یحده و لا یغنی و لا یغنی ما و احمل الصلوة فکانه لیسها  
 و لا یغنی که **رسول** علیه السلام ما سخن گفتی در نماز کردی و چون وقت نماز  
 در آمدی چنان حال بروی متحرش می کردی هرگز نماز نشد است  
**و در خیرت** که چنانچه در حق می کردی و بوی علیه السلام که می کردی اذ آن که می کردی  
 و آنست متعوض اعضا و دکن هند و گوی خاشعاً طیناً و اذ آنکه  
 فاجعل لسانک دراء فیک و اذ اقامت بین یدی قصه تمام البذل  
 فرمود که ای موسی چون باد حضرت ما کنی چنان باش که در حالت یاد می دهی  
 تو از دست گریزی از آن شود و پیچاکی خود بین و ما آرام گیر و در وقت  
 یاد کردن حضرت جباری ما را باز از پس دل و این غیبت و زبانی  
 از خود دور کن اول زبان دل نمی گوی پس زبان سر و چون غیبت  
 پیش از این طبعی که خواهی است چون بنده و لیس استاده شود این نوع  
 عبادت اگر کسی تصور شود که جسم هم در اتم تر پیرا خیرت نماز آورد و در هر  
 اندیشه آن او را از حضرت حدیث شنود و اندک اندک از مقام آن خالی کند

و حال و غیبت حضرت جباری را نصب عین کرد اند و از منزل و خوف  
 از حجاب یاد کند و بجای شهادت را ب غیبت بر بندد و آتش حق  
 بآب قناعت بشاند و تقین داد که تا یکباره پس خاطر او بخت و بانی است  
 که زیاده از قدر حاجت بود تا بد آن تر و او آفرین کند و طبع دارد که کار  
 صفای لذت مناجات که آن غایت نهم اگر را دل و نهایت الی الله  
 اتقانت باید در غیبت و حال و شهادت کسی است که خود را بر طبعی  
 می لایه و میخواند که کس بروی نشیند و این کلمات دعای عایشه  
 علیها الصلوة قال اهدی ارجهم من حدیثه الی رسول  
 صلی الله علیه و آله و سلم خصه شامیه لیا علی شهید فیها الصلوة  
 فلما انصرف قال روی هذه الخیسة الی ارجهم فانی طهر  
 الی علیها الصلوة و کما و تعلقی عایشه روایت کرد که ابو جهم  
 جانم صوف سیاه که بروی علم سفید بود و هدیه زرد رسول علیه السلام آورد  
**رسول** علیه السلام پوشید و عا کرد و چون از نماز باز گشت آن  
 از تن مبارک خود بر کشید و گفت ای عایشه این را باز گردان تا جهم  
 که من در نماز نظری انکندم مرا از حق شمول خواست کرد **و در حدیث**  
 که یکبار در و انصافین مبارکش گفته شده بود شخصی آن دو ال گفته پزدن کرد

ل  
 خیفة



و دوال نور کشید **رسول** علیه السلام آن چنین در پایی کرد و طرش بر آید  
 اش و بنموده تا آن دوال برودن کرد و دوال کشید و فرمود چون  
 نظر بر آن از چشم در نفس من فرجی دید آید از چشم و غیرت حق رسیدم  
 صاحب بصیرت اینها را که بنظر انصاف نماند که چون حال سید اینها با کمال  
 بزرگ نیست که یک دوال از نقصان دین می رسد و پوشیدن جامه نشین  
 او را از حق بازمی دارد و از هر دو پستان خود بزرگی و عظمت در جامه های  
 ابریشم و انگریزی زرین می طلبند و دیوستان شمع نام بکبر اسباب  
 و تجمل میساخت می کنند و جهان عالم صورت غرور در میان فاجه و غلبه  
 می جویند و تیره زور کاران طاعت و محبت و هوای نفس و دور الهی  
 پس زواریاب بصیرت معلوم است که دین این طایفه شایسته است  
 نه در میان این یقین **و در هر** که او حی الله تعالی هو می علیه السلام  
 یا هو می قول اعصاه امتک ان لا تدکو فی مالی آلت علی نفسی ان من  
 دکو می دکو تده فاذا دکو فی ذکو تقلم باللغه حق من و علا و حق زور و کوی  
 علیه السلام که ای موسی که کاران است خود را بگوئی مرا یاد کند که با کرم  
 خود واجب کرد اینده ایم که هر که مرا یاد کند ما او را یاد کنیم و چون  
 معصیت ما را یاد کند ما او را بخت یاد کنیم این حق عامی است که در او واجب است

دین ص

چه گوی در حق کسی که نباست معصیت را با جناب عفت جمع کند و با آتش  
 این دود را در درخت جاری خواهد کرد و واسطه حق گوید و از خطر آن  
 منعی جانی هم صدیقان با یال حرکت است و از دیدن می موبال  
 حرمت رنجیه زیرا که هیچ آوی از این طاعت این دو نصف غایب نیست  
 مگر مجذبان جذبات معایت و مخطوفان خطفات هدایت و ارجحیت  
 بود که سابق میدان غایت از بی وادی راه هدایت بر دلی امر الگو  
 و الهام الحقین **علی** علیه السلام چون وقت نماز در آمد می مضطرب  
 کشی در وی مبارکش متعشیری کشید ای میر المؤمنین چه رسید ترا از  
 که وقت نمازی در آمد که اسنان درین طاعت آن بداشت و فی الله  
 هر که از شایسته شتم برید از زن و زنده و خدم و شتم بود شادی و فرح  
 او بسلا می اسباب مال و جاه بود هر که ذوق شربت انوار طاعت بکام  
 جالش رسد و رب با عبودیت لذت روح و مخاطبات و لذت ذوق  
 شجاعت و خیرت صمیمت نیابد و علاج این مرض مهملک که در باطن اهل  
 زور کار غرض شده و اصول آن در دلهای خلق رسوخ یافته است  
 فو قطع ماده زن و فرزند و قطع شجره حب مال و جاه نیست و این غلبه  
 بود که پیشتر بزرگان است هر چند سی که دند که در کف نماز کند از بند

و شوق و اشتیاق و در این دنیا  
 و شوق و اشتیاق و در این دنیا



که در آن غرق در خاطر گذراند آن عاجز گشته و سرافراز شده از اشیای آن  
 سعادت تصور تو اگر دانه را بیهوا و ابله فطر اگر آن سعادت مست مهرباری  
 چه کند انصافی با شیئی غافل از وسوسه شیطان بسلامت نماند آن جمله بود که  
 خالصه اعلام الحاد آخر سبأ عسی الله ان یوتی علیهم ان الله غفور یمکن  
**قسم دوم** اوراق مود و عبودیت از باب دوم در شرایط و ادب زکوة  
 و ذکر احادیث که متعلق است به معانی و تحقیق و اسرار آن معانی هر چه علیه  
 اللغه قال **رسول الله** صلی الله علیه و آله و سلم صاحب دهن و لافضة  
 ملاویدی منها حقها لایاذا کان یوم القیمة صنعت له ضیاع من ثمار  
 فاحی علیها و ما به جهنم فکوی بها جنبه و جهنم و ظلمه کلمات  
 اعمدت له یوم کان فقد اراه حمین النبیة حق تعالی بین  
 العباد فی سبیل الله اما الی الجنة و اما الی النار ابو هریره علیه السلام  
 روایت می کند که **رسول الله** صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که نیست کسی که او را  
 بود در کوه آن نه در آن که روز قیامت از آنجا که دانسته و در آتش فرو  
 می ماند و پهلوی پشیمانی و پشت و روبرو آن ذی که **در حدیث**  
 کوشانی و راجحان ذی که که از ثعالبی و پیرون آید و از شپش  
 و از پهلوی دیگر پیرون آید و هرگاه که این چهارم می شود باری تا

و در ذی که در روزی که در آری آن روز مقداری از اینها رسال دنیا است  
 تا آنکه که خلایق از حساب خلاص یابند آنکه در این حکم کند اگر خواهد  
 بفضل خود را بر ایشان غف کند و اگر خواهد بعد از خود را بر ایشان زاید بزد  
 و عن ابودرعان قال **رسول الله** صلی الله علیه و آله و سلم ما من رجل ک  
 ابل و بقوا و غیره بودی و هم لایا اونی بها و یوم القیمة اعظم حکم  
 و انهم تطاء ما خافوها و شطی و یقرنها کما جازت علیه احبها  
 هر دو علیه اولیها حق تعالی بین الناس ابو درعی روایت می کند که  
**رسول الله** صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که نیست شخصی که او را شتر آن باک و آن  
 یا که سفید آن باشد و گوید آن نه در آن که آورده شود و در قیامت آن حیوان  
 را در غایت بزرگی و فریبی و در آنکه باو شاخ های نرنگ و پامال می کند و در  
 می کند زدن آن حیوانات او را بر تن و بکند زدن او پس بار کرد  
 و در آن نه در آنکه که خلایق از حساب خلاص یابند و عن ابی هریره قال  
**رسول الله** صلی الله علیه و آله و سلم ما اهل الجنة و اهل النار و ذکر آن که  
 مثل حاله بود و القیمة شجاعا اقوم له زینتیاں بطوقه تدریخه  
 ضد بلغمه تدریخه تدریخه اما لایا که که از آن ماری را گویند که از آن  
 تیری از هر موی سر او بر می آید ابو هریره روایت کرد که **رسول**







گفته شده بود چون در این گفت ایشان زبان کارانند بخدا که بگویم بدو ما  
 من فدای تو باد **ای محفل** خدا که ام تو مندا نشان **رسول** علیه السلام  
 که آنجا که مالهای بسیار دارند مگر آنکه آن که بچشم و بچشم کنند از پیش این  
 و از راست و از چپ و در هر حال از راه رضای حق دروغ ندارند و اگر شک  
 بود پس زود که در عمل تمام نمی آیند پس آن که باشند در هر روز کاری  
 و پشتر مردم در دوستی آن ایمان بیاد دهند **ای عزیز** طالبان سعادت  
 اخروی را در خوف و حیا و محبت که در حدقه و محاسن ارباب  
 مشیت شرط و جهت **شرط اول** هم می و در کوه **دوم** مبادرت  
 ادای آن شرا و وقت و در **شرط سوم** رعایت مرا و حرف ریا  
**شرط چهارم** اظهار محبت و رغبت خلق و افتد ابو **شرط پنجم** اقرار از  
 منت و از **شرط ششم** استغفار عطا **شرط هفتم** احوال حب  
 و احوال و اطیب **شرط هشتم** طلب اهل تحقیق از انصاف و محبت **شرط نهم**  
 فهم معانی و در کوه و در آتش آنکه از چه وجه ادای زکوة ملک  
 آسمان صدق و مؤمن آمد و چه سبب از جمله بانی اسلام گشت  
 یا آنکه زکوة از عبادات برنی نیست **بدانکه** اهل بصیرت را در رعایت  
 این شرط معنی مفهوم گشته است **اول** آنکه ارباب طلب طهارت

بعضای

بعضای هم معلوم کرده اند که طاعت کلمه شهادت التزام توحید است و اینها و حد  
 معبود و شهادت بفراد است محبوب چه هر چه محبت تحقیق معبود است  
 و از آنجا گفته اند هر چه در بند آید بنده آید **نظم** چو تو در بند صغری جارا  
 که تو در بند هر چیزی که هستی بنده آید **و** هم اصناف حقایق در قید  
 بندگی محبوب است صوری و معنوی شهادت است و با آن علایق همه دعوی  
 حق می کشد و تفاوت در حیات محبت بخارفت محرمات محقق گردد  
 حکم ذات استیلا آن اقتضا کرد که مال فانی را محبوب خلق گردانند  
 تا با واسطه بدل و اساک آن محققان صادق از سلطان کاذب تمیز  
 گردند و خیس طبعان مادی به هوا و مال بگذرانی را فکند دل سابرند  
 و بجهان عالی محبت محبوبات مجازی فانی را در راه محبوب حقیقی در بار  
 و عمل قصای لن سالوا البر حتی تنفقوا اما تجنون را غنیمت  
 دارند و در مطالعه اشارت ان الله استوی ص المؤمنین الفضلهم  
 و اهلهم بان لهم الجنة دل از جان و مال بردارند و اهل ایمان  
 در این معنی به قسم اند **نظم** صادق عرصه حقیق و باطن حقیق  
 تو نیست که با دای حقوق عهد توحید و فاعل و در غم شریف را تسوی و محبوب



و از خجالت حاجت طلبان و در عشر نفوذ تنزه کردند و هر چه در دار  
 دنیا بود دست بخت داشتند تا راه دوست شدند **نقل است**  
 که چون ابو القاسم چند و ابو الحسن نواری را بهجت گرفته بودند و داشتند  
 که برایشان جوی گیرند ابو الحسن را پرسیدند که در زکوة چه کوی گفت که در زکوة  
 عامه از دویست دهم پنجم و در زکوة خاصه اگر همه دنیا در ملک در شاهی  
 بود و آن همه را بشمارند که از معرفت و محبت حضرت هدایت یکنواخت  
 ایشان کنند هنوز مقصود باشد و از اینجا بود که چون این آیت زول کرد که  
 من ذل الذی یقرض الله قرضاً حسناً ابوبکر علیه السلام صلی الله علیه و آله و سلم  
 رسالت آورد و عمر علیه السلام نیز مال پاورد **رسول** علیه السلام از ابو بکر  
 پرسید که ما ذالقیست لیکمال چه مانی برای حال خود گفت الله در سوره  
 و از عمر علیه السلام پرسید گفت مثل اینی این مقدار که آوردیم هم مقدار  
 عیال ما دم **رسول** علیه السلام فرمود که التوفیق باکم کما ینزل علیکم  
 فرق میان شما مرد و شما نیست که میان شما یعنی تراشیدن جان عیال  
 نیمه تر از ابو بکر است زیرا که وفای تمام صدق محبت است که محبت غیر  
 محبوب از غیره نازد و اگر آنچه و سبب او شود تو بخت محبوب **مقام**

دینا و دل

نوع ص

ابو بکر علیه السلام  
 و عمر علیه السلام  
 و عثمان علیه السلام  
 و علی علیه السلام  
 و فاطمه علیها السلام  
 و اهل بیت علیهم السلام

و در این تو منکر ایشان و حله و با تمام صدق محبت شدند و غیره  
 احوال طلال محبت و اعانت طاعت رو دادند و در خود را در محبت  
 آن بیانات دادند و مراقب موسم و مواقع میراث باشند  
 و اوقات ارباب حاجات جویند و چون محبت استحقاق بمانند صرف  
 ماضی را در محبت و از در مقدار زکوة اقتضا کنند **مقام**  
 مرتبه عوام اهل اسلام است که ایشان بذل بر قدر و جود اقتضا کردند  
 و زیاده از آنکه برایشان واجب گردانیده اند بذل نکردند و نقصان آن  
 هم روا شد و این ادعای مراست که حکمت حکمی بواسطه غلبه محبت  
 میل ایشان مال و ضعف محبت و ایمان ایشان باختر در عیال برین  
 مقدار پسند کرده و از راه مسحت زیاده از تخلص مرتبه ادما را  
 تکلیف فرمود که ان فی الله و ما فیکم تجلو او خرج اصفاکم  
 کما ارج سده درجات عشاقشان قاف قرب که بقصای عشق  
 و توت غفان و محبت مومنان را جان مال کشند و شرف توفیق الله  
 اشوی من اللوم من انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة یتألمون  
 فی سبیل الله فیقتلون و دماوات مرتبه روحشان چاه طبعیت و یقتلون  
 که از خجالت عیال این حکایت که ان فی الله و ما فیکم تجلو او خرج اصفاکم

حکیم نزل

و یقتلون

ص







**اول** اگر او این خانه و مکن و مال غیر بر سر جوارش و فاست  
و خداوند عز و شانه او را خانه بانی محکم قیاس کرده است و در هر چه  
بر آن خانه فرستد و آنجا ذخیره کند تا از غلظت او شد و فانی شود  
وقت اشغال به آبادی و بهره آن در نیم و روح و راحت بود و او را چهل کی  
پیش نمی فرستد هر آن در حق و دظلم کرده باشد و بیش در شرف و محض  
بود **و بعد** اگر یکم اخبار الهی طی می فانی را مستحق که وکیل حق است  
تسلیم می کند و در عرض آن از حضرت عدت مقتضای ششم صادر اگر  
مصلحت بقدر این حالت ایمان در دست یابی که این حالت ششم شری  
و هر چه دارد و عرف این عقد کردی چون از دوستی و از چهل کی  
در این حالت صرف نمی کند باید که تقصیر خود را بداند و استعظام آن  
روا دارد **و بعد** اگر هر چه در عالم است از مال و غیره تحقیق  
ملک حق است و هیچ کس را استقلال نیست و هر چه در دست  
هم بر وجه عاریت و امانت بر حضرت خداوند می بخازد اگر کلاه  
تقصیر مصلحت نبوده و طلب امانت می کند و مصلحت در امانات تقصیر می  
و از دوستی و ششم شری که وکیل حق است یکم پس باید که نزد  
و خجالت و تقصیر از فعل خود در خود پاید و اگر می باید از آن تحقیق

از جاهل است **شرط ششم** اگر او این خانه و مکن و مال غیر بر سر جوارش و فاست  
آمده است که آن اشیاء را بقیه اشیاء **رسول** علیه السلام فرمود که حق و رحل  
پاک است قبول میکند که اگر آن شرف از غیب و رحمت در او حق صل و علی و می باید  
انفقوا من طیار صاکنه یعنی از آن پرندایی که کرده که شکار از او دست می دارد  
در راه رضای از آن مرگ کشید **و مال الهی** و کما یتقوا الخیث  
منه تنفقون و شما تا خدایه طمان بعضی از این فقره آنچه فرود ترش می  
شمارست در راه رضای اعرف کردن و او را در و حال که اگر از آن شکار  
دهند از آن گاه باشد و عدالت صحت ایمان محبت حق است و شش محبت  
حق است که حق زد من از همه چیز بر باشد چنانکه **رسول**  
فرمود که ای من احدکم حق یكون الله و رسوله احب الیه ما سوا  
فرمود که ایمان مسیح کمال نبود تا آنکه خدای و رسول خدا را از همه شکار  
دوست تر دارد و عدالت این معنی است که در وقت صدمه آنچه بهتر  
باشد از او راه خدای صرف کند و در صفت منافقان میگوید که  
و یحکون لله هایلک هون فرمود که صفت منافقان آنست که در وقت  
صدمه آنچه فرود ترش می باشد نیست از او راه خدای صدمه میکنند  
**ای عزیز** اگر نمی کسی را ایمان کند آنچه بهترین طایفه است در خانه از او



پیش منان می آورد و شرم میدارد که آنچه فروز و باریس مانده بر علی است  
 پیش آورد و چون صدقه میدهد آنچه فروز و باریس مانده بر مال است آنرا می  
 میدهد که وکیل و نایب حق است و از حق شرم نمیدارد و هر کوی ایمان  
 اینچنین کس که از مخلوقی شرم دارد و از حالتی مخلوقات شرم ندارد  
 و قدر مخلوقی زودا و اذیت زحمتی پیش رو و اینچنین ایمان در آخرت  
 هیچ دست گیر و وصل الناس من یقول انما بالله و بالیوم لا  
 و ما هدی بوضیض **ترجمه ششم** طلب اهل استحقاق است از انبیاء  
 بر مطلق واجب است که در وقت ادای رگه جسمی از استحقاق طلب کنند  
 که پنج صفت موصوف شد **اول تقوی دوم علم سوم**  
**عفت چهارم خرد و رت پنجم** قرابت صفت اول تقویت  
 معطی می کند که حق الله است حق می کند که بر پیر کار بود و مارک صلوته باشد  
 و از با شربت بدعت و منافی محرم بود زیرا که مقصود از رگه  
 از رگه صدقاته ارباب طوب و تحصیل فراغت اهل الله است  
 که مجموع اوقات خود بر موافقت انواع طاعات از ادکار  
 و او را در صرف داشته اند و ظاهر و باطن خود را مستغرق عبادت  
 گردانیده و در اسباب کسب تجارت و احتیاط بر خود بسته رجاء

مستطیع تجاره و واسع عن دکر الله پس حکمت از استعاده آن اشعار که در کتب  
 زراعت مال و صحت هم این قوم بر دینت از باب اموال اهل دیار کوه را واجب  
 گردانیده تا بهره از حق الله می قوم رسانند تا هم ایشان از رشتنی فایده نفع و طمانند  
 هم در فراغت خاطر می مشغول گردند و اصحاب رگه در عبادت این قوم  
 شریک گردند و آثار شراکت طاعات و عبادات بقبولان سبب است  
 آن قوم گردد و در اینجهت بود که **رسول** علیه السلام فرمود که اطعموا اطعموا  
 ملائقتیاء یعنی طعام خود بر پیر کاران و بنده زیرا که طعام دادن دوست است  
 و هر که شخصی را طعام دهد چنانکه قوت آن طعام در دست هر یکی از آن  
 شخص صادر شود از طاعت و معصیت این طعام دهنده در ثواب و عقاب آن  
 شریکت زیرا که طعام دهنده معاون او شده است تقویت طعام  
**و در اخبار آمده است** که موسی علیه السلام از دنیا سح می شنید بی سر اصل  
 بنوبت هر روز یکی او را طعام دادی روزی موسی علیه السلام از سر حال  
 عمر گفت الهی ما هذه الدله اولیانی پس عباد که یقیناً خدا را  
 و یقیناً هذا المله فارحی الله تعالی الیه یا ابن عمران ها کذا  
 فعلا اولیا و انظر قانرا فاعلم علی ادوی البطالیس لیجر و ا  
 نیم موسی علیه السلام گفت این خبر اوست که مرا خواهر کرد و نسیدی

گفت صد  
 یقیناً



در میان بندگان خدایان یکی مرا جانی میسر دهد و آن ذکر مرا باشد میسر دهد حق جل  
 و جی زود که ای سر عمران با بادستان خود بخیز میگویم نیست با چنان است  
 که از روی دستان خود در دست بطلان و عافان اهل دنیا را کند  
 میگردانم تا آن بطلان تیره روزگار رسد پس این روزی در دستان ما  
 سعادت ای شرف که در **صفحه دوم** علم است اگر این حق را اصلاح  
 و تقوی علم باشد شیک ثواب صدقه مصاعف گردد و مراد از این  
 علم علم توحید و معرفت حقایق ادب که بهر مصلحت نبوده است نجاب  
 و بهر صفت علمیت و علوم رسمی از جمادات و حیوانات که در میان  
 روزگار از اعلم نام کرده اند و تفصیل از آماده عرض و کبر و عجب  
 گردانیده و علامت توحید موجود است که در وقت احد عطا  
 الطاف و عنایت حق در سلسله داعیه خبر باطن رساننده سر او را  
 مستغرق گرداند که اسباب و وسایط را از آموش کند و زبان  
 و دست او همه بخدمت خدای حق گوید و باز چون ملامت امواج حکمت  
 سر او را از لجه دریای وحدت باطل صحو و قمر اندازد و وجود او  
 متغیر یا متغای مجازات زبان او را بشکر نسیم مجازی که مبطی است  
 مشغول گرداند **و توحید** که رسول علیه السلام از وجه صدقه خیری برگرد

یکی از توای اهل صفوت و دستان رساننده از خود که در حالت سبیل  
 هر چه آن درویش بگیرد یا دیگر چو آن درویش عطای **رسول الله**  
 علیه السلام بدیده قبول کرد و گفت که الحمد لله الذی یلین فی ذلک و یضیع  
 من شکره اللهم انک طهرت منی فجعلنی عسی ایضا که نمی خود و ما آن  
 خداوندی را که در آموش نمی کند از آنکه یاد او شوق است و ضایع  
 میکند انداز آنکه بشکر نعمت او قیام نماید خدا را تو را آموش عجبی تر است  
 مرا از آن بندگان مخلص کرد آن که ترا آموش نمیکند از نفس باید و رسول  
 علیه السلام از آن خبر کرد **رسول** علیه السلام شاکست و گفت دهم که او را  
 نمی خواهد گفت و این اشارت لغز روح نبوی و سر و قلب مصطفی  
 باطلع بر حال مریدی از اولیاء است که تصفیه مراد و شکر  
 و سایر بر گرفته است و الثقات او را ناموسی اند شمع شده و عقد  
 توحید او از که در شکر و شرافت شکر ضعیفانه و روح تقدس او را  
 حقیقی از باد طبعیت راده و از صفاتی طلمات اما حوادث رسته  
 و روح ریاضت پس بر بسته و کفصل الله توبه منی **صفحه سوم**  
 نعمت و عجبی را که نیکو جان خود را از بطور جان پوینده  
 دارد و مراد از این را بر حال خود اطلاع دهد و پیش جریس از خود

پروین رفقه و ص



ل  
احقر

مخبرین به خود شکایت کنند و بزرگوار از روی مدت کشید  
چنانکه حضرت صدیق از حال این قوم خبر میداد **لَقَدْ أَهْلَكَ اللَّهُ**  
**بِسُلْطَانِهِ السُّعُونَ فَرَبْلَهُمْ** **وَالْحَالُ أَعْيَانُ**  
**مَنْ لَقِظَتْ نَفْسُهُمْ بِمَا هُمْ فِيهِ** **وَالْحَالُ أَعْيَانُ**  
و اگر آن واجب کرد این علم حق در دنیا نیست که منهای خود را  
طاعت حق محسوب کرد اندیشه اند و محبت خط نفس مرد پیش نموده  
روی خود پیش نهاده اهل نمی میرند و جان نروا حسی با خود پوشیده  
میدارند که نادانان جاهل ایشان را تو اگر تصور نمی کنند که در حق  
این طایفه صرف کردن چنانکه خداوند اراده کرده اند که ایمان بیایند  
مستند کنند **مَقْبُولٌ** **وَمِنْهُمْ** **وَمِنْهُمْ** **وَمِنْهُمْ** **وَمِنْهُمْ**  
و صولت امرض و مقام و کثرت عیال و قدرت بر ایستاد  
و ضیق معیشت مضطربند بر حاکم و ارباب اموال و است مضطرب  
که منتهی به حکم و است و است که منتهی به حاکم و ارباب اموال و است مضطرب  
از حق الله بدین رسانند که **كَانَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ**  
**تَدْرَأُ السِّلَةَ** یعنی سول علیه السلام که از خود که چیزی دادی  
بر قدر مونس عیال او دادی **مَقْبُولٌ** **وَمِنْهُمْ** **وَمِنْهُمْ** **وَمِنْهُمْ**

عدم

در خبر است

ادای

ادای رگه اقرب احق را رعایت کند چه اگر در وقت یا پس از آن مستحق باشد  
که درین صفت موصوف باشد و اگر دیگران تقدیم کند از او در حق مستحق صحت  
رحم و ادای حقوق جوار ثواب صدقه مضاعف می گردد و اگر معطلی معاند  
سعادت دینی مستحق باشد که این صفات مذکور در جمیع بود و هر چه بدو تسلیم کنند  
آن نعمت بی نهایت و ذخیره بی غایتست که در در آخرت تسلیم نماید  
و پادشاهی بر روی او خواهد شد چه برکات هم ارباب ثواب اهل  
صلاح را در تحصیل سعادت دینی و اخروی از وی عظم است **تَقْوَاهُ**  
که در زمان شیخ صدقه سه سه غریبی بود که صدقه نخواستند و اهل تصوف می که  
تسوی و صلاح و عرف بود و یکی دیگر ادای او پرسیدند که سبب چیست  
که این طایفه را با حق منصوص می کردانی و دیگر از مردم می مایند  
گفت این تو منند که غرض هیچ مقصود ندارند و صفت خود را اقرار از عیالی  
حق معروف میکردند و بسبب فاقه خاطر ای ایشان بر ایشان میکرد  
پس خاطر یکی ایشان بسبب فاقه جمیع گردانیدن با حق تسوّل کردند تا کمتر  
از آنکه هزار دینار بدو بپردازند و بعد از آن شیخ حیدر رسانیدند  
عجب داشت و گفت این سخن ولی از اولیای حقست **تَقْوَاهُ**  
در آداب و حقایق صوم ذکر احادیثی که متعلق است بمعانی و سواران

یل



و عرابی هر چه بود علیه الله ما لا اله الا الله **رسول** الله صلی الله علیه و آله و سلم را در آن  
 در میان فتنه و انوار الجده و غلقت ابواب الدمار و صفه الیاس  
 ابو هریره روایت کرد که **رسول** الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که چون ماه رمضان در آید  
 در ماهی بشت کش ده شود و در ماهی در جبهه بسته کرد و در ماهی دیوان  
 قید کرده شود **ای عزیز** هر کسی را میدانی است و میدانی که در آن روز  
 شیاطین است در وجود آدمی و است و قوت شهادت گشته شود  
 که بصورت کشکی و بیاری میدان شیاطین مسدود می گردد و در هر وقت  
 مردم سطل سجدات و تکیه آن صدها را که محل جاذبه طایفه الهیات  
 ربانیت از طایفه و است و شیطانی و بیاری است شهادت و تکیه طایفه  
 هوای و هر چه باک و صافی کرد اندام با طایفه سراسر جاذبه  
 حدیث کرد و اگر حضرت **رسول** الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که اگر از آن طایفه  
 یحیی بن علی بن ابی طالب آدم نظر و الی ملکوت الهیات است  
 بدین معنی است یعنی اگر آن بودی که دیوان که اگر گشته است و گشته اند  
 بر دلهای در آن آدم سراسر ملکوت آسمان است و هر که بدیدی  
 و حاجت نوزده است که از شیاطین که مانع این سجدات اند و نوزده  
 می بندد و انی نفس اما که دشمن نیست بفرجه جمیع عطش که در آن

حل

طایفه اول

دیخو رنار یک  
 و تار یکی گنتر

و قوی

است

و عرابی غنی و شهبانی را که غلظت نور عقل اند بخت ربانیت ظهور می کند  
 و آینه دل بصفای مجاهدت قبول دارد و ابی می گردد و بدین جهت که حق  
 و علایق کن را از حسیع ارکان شریف اشخاص مخصوص گردانید و در آن  
 حقوق آن ثواب بی نهایت و عده فرمود چنانکه در اخبار قدسی وارد  
 و عن لی هر چه بود **رسول** الله صلی الله علیه و آله و سلم بقول الله تعالی  
 کلا حبه بعشر اضعاف الی سماء صنفه الی الصافات فانه فی و اما  
 اخیری به حق جل و علا می نماید که هر یکی که از نوزده ماهه در شود یکی را و  
 غرض خواهیم داد و بعضی را بحسب نیت و اخلاص و اصابت محل شهادت  
 یکی را مقصد غرض خواهیم فرمود مگر نوزده را که خاصه حضرت است  
 و فرای بی شهبانی روز ده دارد انداختن شامی خود خواهیم فرمود **رسول**  
**رسول** الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که هر آنکه بوی دمان روز ده دارد و در هر حدیث  
 خوشبوی را از مسک است **نظم** که است روز ده را که روز ده دارد  
 به بود از نوزده مسک تا **ای عزیز** بداند که حق جل و علا نکال نکلت  
 و نوزده ادراک در وجود انسان نپه فرموده است **یک نوع**  
 را ادراک صوری خوانند چون قوت سیم و برونش و ذوق لمس



داین نوع ادراک تره لطیف حضرت **نوح** ادراک نمویست چون  
 توانی بوی و بوی در دخی و آن نیز آما احتیاج قدرت است  
 و هر قوی را این توانیست خاصیت وجود او را در مشاهدات  
 خود که می دانی و اطمینان است در حدیث نبوی آمده است که ما قبل الله  
 نه ماخره الهما کما نوس احد کما مبعده الیها نظر نمویست  
 عالم صوری بهیست عالم نموی بهیست که یکی از شما انکشت در دیا  
 زنده بهیست که از آن دریاچه مقدار باکشت ادبی آید پس خاک  
 منقش عالم صوری را با هست عالم نموی بهیست بهیست همچنان آما  
 لذات و الالم در کات این عالم را با ناز و لذات و الالم آن  
 عالم بهیست و لذت و الالم قوت با صوره بهیست مشاهد  
 کال حسن قوت اصوات و لذت و الالم قوت شامه کسب حسی  
 و ناخوشی روح و لذت و الالم قوت نموی را بهیست میدان با صفا  
 آثار و چون قوت سر و روح که قوی نموی اند هر یک سری اند  
 از اسرار و استعاره حلت عظمه پس هر چه از کات نموی  
 مقبول این قدرت آمد شود آن سبب لذت این قوت است  
 و هر چه در دخت حدیث کثرت سبب نام و عذاب ایشان آمد

میغسل

صور و الوان و لذت  
 و الالم قوت سامع و حسی  
 حسن و قبح و لذت  
 ص

و چون صفات حیات در بون مجامع تصفیه صوم صفای کوه و قعره انقطاع  
 از لوث لذات سر سید را از خجاست شوات مطهری که داند و این است  
 که در آن عود و جود و حسن را در بحر یافت می شود و فروع عطر تخلقا  
 با حلقه الله که سر و او حقیقت است از این و موجودات نجاست عطر کربایی  
 و اصل میگرداند و علامه این جلوه چاک نغم هر کس رسد آنست که بداند  
 که آثار طاعت را عطر است که را یک مظهر غیب محکم که است و هر  
 مقبول متوالت مقبول آنحضرت و اما روحانی را نیست که از آن  
 کند آن وجود ملکه شغری که در در طاعتی که آما صفای آن در طین  
 مطهر قوی تر فروع عطر آن طبقه اعلا از تلیکه متوالت که حایان  
 حضرت جلالت از دیگر چون مسجوع طاعات را در نور دل و  
 باطن عابد آن اثر نیست که صوم را چه اثر این عبادت است قلب  
 عابد را از رنگا و شهوات جلای دهد و سر او را از دلت ساطع  
 و کالیف اسباب باز میراند و اتصاف با صفت هدیه حقیقت حیات را  
 به با طرب و محقق مدق میرساند پس حقیقت نفس است شهادت  
 حیات را که عبارت از آن بوی و حسن است بخت حدیث بهتر  
 از بوی سبب شرب و بوی سبب است که حضرت پروردگار و حقیقت

تفتیش

نحوه



صاحب را در موضع میات بر مکه علوی جبهه میفرماید عن انس بن مالک قال  
**رسول الله** صلى الله عليه وآله وسلم ان الله تعالى باهى ملكه الشيا  
 العابد في رايه يقول الله تعالى يا اهل المكي انظروا الى عبدى  
 ابتلى في الدنيا بالطعام والشراب الشهوات فتترك شهوة طمعه  
 وشرابه ولدت من اجله انس بن مالك روايت کرد که **رسول الله**  
 عليه السلام فرمود که حق جل و علا بآب سیکه بکامه بجای که عباد او مشغول باشد  
 و در واتی دیگر حق جل و علا بکلمه خطاب میفرماید که ای فرزندان من بگریزید  
 بر بنده من که او را در دنیا بخور و ن آش میدن بیکه که اینها را از انواع  
 شهوات بر روی سبط کرده ام پس بجهت رضای تو که از دای خود کرده  
 و خوردن و آش میدن و لذت نفس را که آتش و طبع و مان بکشته و  
 عن ابي سعيد الخدري قال قال **رسول الله** صلى الله عليه وآله وسلم  
 عبد يصوم يومه في سبيل الله لا باعده الله بذلك النور و  
 عن النضر بن سفيان عن ابي سعيد خدري روايت کرد که **رسول**  
 عليه السلام فرمود که نیکو سجده که یک روز برای رضای حق جل و علا زود  
 دارد و کمر خدای عزوجل او را بران میگززد و خدا را راه از دوزخ دور کرد  
 و عن ابي بصير قال قال **رسول الله** صلى الله عليه وآله وسلم

من صام رمضان ثم اتبعه بست من شوال كان كيام الدهر اواب  
 انصاري روايت کرد که **رسول** فرمود که هر که در ماه رمضان روزه دارد  
 پيشش روز شوال در پی آن برادر و نجیب بود که همه سال روزه داشته باشد  
 و عن ابي قتادة قال قال **رسول الله** صلى الله عليه وآله وسلم يوم يوفى  
 يكفر الله الماضيه وصور يوم عرفه يكفر السنين الماضيه وبتقبله  
 ابو قتاده روايت کرد که **رسول الله** عليه السلام فرمود که روزه عاشر را نگاه  
 داشته را پاک می گرداند و روزه در عرفه نگاه داشته را پاک می گرداند سال  
 گذشته را پاک کننده و عن ابي هريره عليه السلام قال قال **رسول الله** صلى الله عليه  
 وسلم من صام اياما على الله يوم سها من ويوم الخميس فاحد ايام من  
 على واما صائمه ابو هريره روايت کرد که **رسول** عليه السلام فرمود که هر  
 که ده شنبه و چهارشنبه بنده گان را بجهت حریت در روز و شنبه و چهارشنبه  
 میدارد که در آن روز عمل من عفو کرده میشود و روزه دار باشم و عن  
 ابن سعد قال قال **رسول الله** صلى الله عليه وآله وسلم من صام يوم من ايام  
 و العمل به ليس له حاجة في ان يدع طعامه وشرابه قول رسول الله  
 و دروغ را گویند که تا قبل را بمصیبت گشته اسل این بعد انصاري روايت کرد  
 که **رسول** عليه السلام فرمود که هر که یک گندمن دروغ و نیت و تها نرا



خدای عزوجل حاجت برادر زوزه وی که دشمنان و شراب و عی و یزد  
 بن حاله علیه السلام قال **رسول** صلی الله علیه و آله و سلم من فطر صائما  
 فله مثل اجره غیر انه یستوفی من اجرة صائمی شی زید بن خالد رواست  
 کرد که **رسول** علیه السلام فرمود که هر که زوزه داری را در وقت افطار طعام  
 او را بچندان ثواب بود که زوزه دار را یکی که از ثواب زوزه دار می  
 کم شود و عی و اس اینها که قال **رسول** الله صلی الله علیه و سلم خمس  
 یفطر الصائم الکذب و الغیبة و النیمة و الیهما الکاذب و النمطر  
 بشهوة انس و ملک روایت کرد که **رسول** علیه السلام فرمود که هر که زوزه  
 را باطل می کند دروغ و غیبت و سخن خبی و سوگند دروغ و نظایر آن را  
 همت نمی بیند در جهنمی رسد و حکم فیه جز در ولایت عموم که او بی  
 درجات نمود و در این معانی دومی در بابی که برای کسی درجه است  
 صوم را **درجه اول** مرتبه عاقله خلق است و درین مرتبه صوم در وقت  
 بیکاه داشت بطن زرج از خوردن و آشامیدن و شورت را درین  
 از وقت طلوع صبح تا غروب آفتاب و این او را مرتبه اول و نقد و  
 احکام فیه و حق درین مرتبه شش **درجه دوم** مرتبه اتقا است  
 و صلا و ابرار و صحت صوم درین مرتبه شش و در وقت بیکاه و شش

و کوش و زبان و دست و پای و شکم و دوز و دست و پای و شکم و کوش  
 و زبان است هر که چشم را از دیدن شایسته و کوش را از شنیدن شایسته  
 و زبان را از گفتن غیبت و دروغ باز دارد و دست و پای و شکم را از  
 صادر نشود و تیرترین بریدی شیطان را در وجودش نیست زیرا که  
 حواس دیگر در محل خود کن اند و با خبری بدیشان نرسد با سدر آن  
 ششون نیستند شش دلی چشم حار است که ابتدا و آتام از دور و نزدیک  
 صیدی کند و بجهت این بود که **رسول** علیه السلام فرمود که المطر مهموم  
 من سهام ابلیس من توکها حواض الله تعالی آماه الله  
 ایما یا یجد حلا و تبذ قلبه و فرمود که نظیر است زهر آلود و آلود  
 شیطان هر که نظار را محرم نگاه دارد از خوف حق جل و علا و آلود  
 که لذت ثمره صفای آن در دل خود پیاید و در آن زبان است که آن عالمی  
 ترین غصوبت بر عام خلق و نگاه داشت زبان از دروغ و غیبت  
 و نفس و نیک و خدمت و هدایان از آداب اهل صلاح و ارباب است  
 از این **درجه اول** روایت که **رسول** علیه السلام فرمود که من کفایت  
 سیر الله عورتی و من ملک غصه و قاه الله عبدی یعنی هر که باز دارد  
 زبان خود را از گفتن شایسته و با نیست حق جل و علا و ششهای او را در دنیا

وی

حق تعالی



و آخرت پوشیده دارد و هر که شتم خود را از خود و خدای عزوجل و از خدا  
 خود این گزافه و عن معاذ بن جبل قال قلت يا رسول الله  
 اخبرني بهيكل الجنة و بها عذوق النار فذكر رسول الله  
 صلى الله عليه و آله و سلم فضايل المعاصي كلها ثم قال لا تملكك  
 ذللك قلت يا رسول الله فاخذ بيانه و قال لك عليك هذا  
 يا رسول الله و اما الواخذون بانفسهم قال لا تملكك امك  
 يا معاد و هلك الناس في النار على ما خرجهم من احصايد الله  
 معاذ بن جبل كفت كذا و كذا رسول الله عليه افضل الصلوات و السلام  
 اي رسول خدای مرا خبرده از عملی که بدان بهشت رود و از آن  
 دفع خلاص یابم رسول الله علیه افضل الصلوات و السلام  
 و در روز قیامت و در آن وقت ترا دلاست کنم بگری که حکم گنده و عظیم  
 و از همه فاضل و بهتر است گفت علی ای رسول خدای رسول علیه السلام  
 اگشت بزبان مبارک خود نهاد و گفت این را از بسیار کفش  
 باز دارم گفت ای رسول خدای ما را باز خواست خواهند که در این  
 سخنها که میگویم رسول الله علیه السلام فرمود که ای معاذ هیچ بر روی کشیده  
 نخواهند شد مردم در آتش و در جگر بشوی آنچه زبان کسب کرده باشند

نکاده دارد و نقل

گفت و آوردن

و در آن آن است که شتم میام باید که چنانکه شتم و زبانه از زمین کفش باشد  
 نکاده سوار که کفش را هم از زمین دروغ و غیبت و پیوسته باز دارد و هر چه  
 کفش آن خواست شدن آن خواست و شتم در روز و عقوبت تا قبل از  
 نجات که رسول الله علیه السلام فرمود که المقاب و المتع شریکان فی النار  
 یعنی غیبت گوینده و شنونده در کنار برادر بیکدیگر در اغلب احوال غیبت است  
 تا قبل از آن که در روز قیامت پس تحقیق شتم است شتم کرده باشد و خود  
 عقوبت او سوار او را تا قبل بود اما در روز قیامت بر توبه مقبول و صدق  
 و صحت صوم این طایفه شمرده است بحافظت آینه دل از غبار حواس  
 نفسانی و دواعی لذات جسمانی و محرم بکارهای امور دنیایی و باز کردن  
 عنان الشقاات از هر غیر حق است و هر طریقی که تو اهل بود امرا و عیال  
 و غیبت سر محقق از رویت تعاضل متوقفات بکار است ادا و بکار  
 و اقبال بصیرت عارف بکینه محبت نجاب غزوات متعاضل به غیبت  
 و ملاحظه حدوث شین جمال حال این طایفه آمد در وقت رسیده است  
 نقصان کمال ایشان گشت و الشقاات غیر لوث وجود این قوم شد  
 و ملحق اگر آن جنایت سر این زرق آمده و از اینجا بود که ابو بکر گفت  
 لو خطبوا لایا الوصیت و لو خطبوا لایا الملاحرة ما غفلت فی



اگر خطا ندیدارم منم که نگذرد و خود را واجب گردانم و اگر آفت رود  
منم که رسا ز غفلت بخود واجب گردانم **و در اخبار** آمده است که در زمان  
موسی علیه السلام پنج سال باران نبارید و خلق بسیار بقره های پاک شدند و موسی  
علیه السلام بانی سراسر چند نوبت بابت تقاضای باران دعا فرمودند  
و نبی سراسر شصت و یک روز موسی علیه السلام مناجات کرد و گفت ای  
جبرئیل که دعای بنده گان مستجاب نمی گردانی حق جل و علا  
و حی زمو که ای موسی چگونه اجابت کنم دعای قومی که امداد را  
بالا داشت معاصی اوده اند و باز ایکنه کی دروغ و غیبت نخس کرده  
و دستها بناتایت کشیده و شکمها فرینه عوام گردانیده ولی ما را  
بنده است که اگر کسی انفس او را و سیلت دعا کرد اینده شمارا  
ازین غمی نجات دهیم گفت آبی بنام دارد آن بنده وضعت او  
بگونه است خطاب سید که نام او زخمت بنده سیاست خانه  
کنند و موسی زود دیده و در وی کرد آلوده موسی علیه السلام روزی در محراب  
می گذشت آن شخص را بدید بشاخت پیش او رفت و گفت ای بنده  
خدای بنام داری گفت بجز موسی علیه السلام گفت ترا می جویم  
گفت ای کلام خدای چه حاجت داری گفت دعای من باشد که

حصصه بانه تعالى خلق از این مکتی بازماند گفت ای کلیم خدا تو دور شو  
 از میان من یا پروردگار خود بخوایم که موسی علیه السلام را بکشف آیت داد  
 او روی سوی آسمان کرد و گفت کفر خوانه تو خالی شده است  
 یا باور داشت که کرده اند ما بر از زمان تو پشرون رفته است رسیدی  
 که وقت عقوبت فوت شود پس کدی بعقوبت نبدگان چون این همه  
 منزلی از وی نبدگان بفرست در حال ابر بر آمد و باران بارید  
 و در یک روز گیها برانور رسید موسی علیه السلام از غیرت متغیر شد  
 جبرئیل علیه السلام زول کرد و گفت یا موسی ان الله تعالی قهره الاسلام  
 و یقول انفس العبدی هذا ان فیہ عیسا قال و ما عیسی یا رب  
 قال یعجب حبس من اسما فیکین المیده و من اجنی فلا یکن  
 الی شیء و حی زود که نیک بنده ایت ما این بنده ولی در وی عیسی است  
 گفت الهی چه عیب دارد فرمود که نیم صبح را در میدان او بیاورد  
 صبح اندکی آرام میکرد و سلطان محبت مادر هر دل که سر ابروه  
 غرت بر کشید باید که مسح فرماد آن دل جانی مانند **باب**  
**سیوم در مکرم اخلاق** **قال علیه السلام** **خدا تعالی** خدا العفو و امر العفو  
 و افرض من الجاهلین از رسول علیه السلام تغییر این آیت پرسیدند فرمود



هوان قلع من قطعك وتعطي من حرمك تغفر اعين طلبة في غير ان  
 آيت است که هر که بی رحمی از تو بریده شود تو از راه شفقت بر او مروت  
 و هر که را از خود محروم گرداند آنچه مقدر تو باشد ایستادگی  
 و هر که بر تو حاکم کند تو بهر دو پایش آبی عیالی دهی و آقا سمعت  
**رسول الله** صلی الله علیه و سلم اول ما رضع في الميزان حسن الخلق  
 والنساء ولما خلق الله تعالى ملايكت قال اللهم قوتي فقواه  
 بحسن الخلق والنساء ولما خلق الله تعالى غر وجدا الكفر قال  
 اللهم قوتي فقواه بالعباد وسوء الخلق ابودر او را روایت کرده که  
**رسول الله** علیه السلام فرمود که اول خبری که در روزی اعمال بنده نهاده  
 شود روز قیامت حسن خلق و نیکی است و چون حق جل و علا ایازا  
 پانزید ایمان گفت ای مرا قوی گردان حق عتبت عطمت ایمان را  
 بحسن خلق و نیکی تو می گردانید و چون کفر و پانزید کفر گفت ای مرا  
 غر و جل کفر انجیل و بد خلق تو می گردانید و غنی ای هر چه علیه العنه  
 قال قال **رسول** صلی الله علیه و سلم کوم المرء دینه و عروته  
 عقده و حبه فخلقه ابودر او را روایت کرده که **رسول** علیه السلام فرمود که  
 کم مرد در دین ویت یعنی هر چند دین است و بی شرف و حق گردانی

خدا یا مرا قوی گردان

و در وقت هر کسی بقدر حسن او است هر که بکلم و تقوی و دانا و عفت است  
 تر و دانا می خدای مقبول تر و عوا ساعد بشتر یکد قال شهدت لما عاب به  
 سالون النبی صلی الله علیه و سلم یقولون ما خیر ما اعطى العبد قال حسن  
 الخلق اسم من یریک روایت کرده که روزی جمعی از اعراب **رسول الله**  
 علیه السلام سوال میکردند من ایجا فرمودم که کشای رسول خدا می ترسیدی  
 خبر که گفته را بهیضت داده بود صیت **رسول** علیه السلام فرمود که حسن خلق  
 و حسن ان عباس قال قال **رسول الله** صلی الله علیه و سلم لئن لم یکن من یزید و  
 فیهن ثلاثیة شی من علم تقوی بحجۃ عن معاوی الله عز وجل او حلی  
 یکف به النصفه او خلق یعیش ببلد الناس ان یحس زعمی الله عز وجل  
 که رسول علیه السلام فرمود که سه چیز است که هر که در او این سه چیز یکی باشد هیچ چیز  
 از اعمال او محسوب نمیشود یعنی هیچ عملی از اعمال او را سود ندارد و هر کارایی  
 که او را از مصیبت باز دارد یا نجاتی که سپر حمل جابل گرداند یا خلقی که در آن  
 در میان خلق زندگانی کند و عباس ان قال قال **رسول الله**  
 صلی الله علیه و سلم ان حسن الخلق لندیة الخطیة کانیذیب الشمس  
 بالجلید انس ان قال روایت کرده که رسول علیه السلام فرمود که خوبی نیکوکاری  
 می که در دنیا که شتاب برف و یخ را می که از د و غنه قال قال **رسول**

بقدر عقل ویت هر چند  
 عقل وی کاملتر و دوت  
 و احسان او بیشتر زیرا  
 که کمال عقل مباد که  
 هر چه برسد احسان دل  
 میکند آن در دوان  
 اندکی ثمت میکند  
 و نوز که و شرف هر کس  
 بقدر خلقی هر کس  
 صر



صلی الله علیه و سلم ان العبد یبلغ بحسن خلقة عظیم درجات الاخرة  
وشر المازل وانه لضعیف العباد هم ان رایت که در رسول عظیم  
فرمود که بدستی درستی که بنده بسبب خلقتیک در آخرت بدرجهایی  
بزرگ میرسد و در حضرت محمدت خیر الهای شریف می باشد و اگر چه تمام  
اوقاتش بوده باشد و عن معمر بن وحید قال **رواه الله**

صلی الله علیه و سلم یدخل الجنة الجواد و الجعفی و العبد روت  
که که رسول عظیم فرمود که بدستی که در آن ترین خیری که در آن روزی می  
نهاده شود در قیامت خلعتیست و بدستی که خدای عزوجل در شش روز  
رشتن بسیار کوی را و عن عایشه علیها السلام قال **رواه الله**  
صلی الله علیه و سلم ان المؤمن یتدرک بحسن خلقة درجة قالیه  
و صیغ المهار ما یستعملونه روت که که رسول عظیم فرمود که بدستی  
که من بواسطه خلق نیکو در می باشد در حدی که شب را بعبادت حق  
پای میزد و در روز روزه میزد و عباد و عباد علیها السلام قال کان  
**رواه الله** صلی الله علیه و سلم یتدرک درجة دعایه اللهم انی اسئلك

الصحة و العافیة و حسن الخلق ان عمر روت که که رسول عظیم  
در دعای بسیار کشتی ای را خدایا من را تو شاد کنی و عافیت و خلق نیکو تمام

در شش روز نخل  
و نه خلق در شش کوی  
و عن ابی در دا قال  
قال رسول الله  
صلی الله علیه و سلم ان  
شی یوضع عا میزان  
المؤمن یوم القيمة یحسب  
الخلق و ان یغفر  
النور ابو در دا روا  
که که رسول عظیم  
فرموده

**نقل است** که روزی امیر المؤمنین دامام المقتدر و محبوب الیه  
العالم غالب کل غالب و مطرب کل طرب منظر العالی منظر العالی  
**علی بن الحطاب** علیه الصلوة و السلام بنده خود را آورد و در جواب  
نه او امیر زحاست ویرا دید که بر روی افتاده بود و بازی می کرد گفت  
آواز خراش می شنودی گفت بلی گفت چرا جواب نه او ای گفت داشتم  
مرا عقوبت بخوابی که در آن کاهی که دم امیر المؤمنین علیه السلام گفت برو  
که ترا بخت رضای حق تعالی از او کردم **نقل است** که روزی عمر علیه السلام

بر من گفت اتفاق افتاد که صدای النساء را بهایا و کمانه مکرمه لکان  
**رواه الله** صلی الله علیه و سلم و سلم را می بهایمی کاین زمان را اگر کشید  
که اگر آن سبب شرف و بزرگی بودی رسول عظیم بدان اولی تر بودی  
زنی برخاست و گفت خطا کردی ای عمر شنیدی که خدای عزوجل  
فرمود که و ان یتسم احد یهت فطما فلا تاخذوا منه شیئا  
یعنی اگر زنی را از او شغال زرداده باشد از آن چیزی باز نگیرد و گفت  
سبحان الله اصابت امرأة و اخطأ رجل یعنی عجب از آنکه زنی را سبب

نعم که در مردی خطا کرد **نقل است** که روزی عمر علیه السلام رحمه الله علیه  
بجمله امرا مشرفی که کرده بود و تئید فرمود آن شخص عمر را دشنام داد گفت



اور بکنده از یک کشد ای امیر با وجود استحقاق بقدر تر از اتم دشنام گفت می اورا  
 برای حق نیز دم چون برادش نام داد غضب کردم ترسم که این عیبت  
 اورا بر من بهوای نفس زده باشم **ولما حاسم** که فرزند تقال حکم را  
 خود رسید که اگر بنده را در یک نیت غیر کند که ام نیت او تر که  
 اختیار کند گفت نیت دین اگر دو باشد گفت دین و مال حلال را عرض  
 بدان از آن طبع نگاه دارد گفت اگر سه بود گفت دین و مال  
 حلال و سخاوت تا به از این ساس سخاوت محکم کرد اند گفت اگر چهار بود  
 گفت دین و مال حلال و سخاوت و حیاء با بر اسطه آن مال خود را در ریا  
 و مخالفت حق صرف کند گفت اگر پنج باشد گفت دین و مال حلال  
 و سخاوت و حیاء و خلق نیکو گفت اگر شش باشد گفت ای فرزند مرا  
 این پنج چیز دادند او از دوستان و برادران کان حی است **ای غریب**  
 بداند که حق جل و علا آدمی را از دو حقیقت آفریده است یکی صورت ظاهر  
 دوم سیرت باطن صورت را خلق گویند و سیرت را خلق جویند  
 و هر یکی را ازین دو حقیقت حسنی و قبیحیست چنانکه حسن صورت ظاهر  
 کامل نبود مگر شایب جمیع انفعالی ظاهر از چشم و گوش و چاره  
 و از رول و دمان و دست و پای و قامت و همچنین سیرت که از حسن گویند

و رفیق

کمال نیاید که با تعدال صفات حمیده چون علم و حکمت و تقوی و سخاوت  
 و سخاوت و علم و تواضع و امانت و لغت و عدل این همه اوصاف  
 اجتناب از حد افراط و تفريط است زیرا که این صفات هر کدام که یک  
 افراط یا تفریط رسد به شین حال سیرت گردد و بجا که طرف افراط و تفریط  
 را اسراف و تبذیر خوانند همچنین طرف تفريط را امساک و قنوت گویند  
 و هر دو طرف مذموم است و نقصان من سیرت است و کمال حسن سیرت  
 در حد اعتدال است میان افراط و تفريط و در همه صفات همچنین میباشد  
 حسن سیرت که از حسن خلق خوانند عبارتست از نیاتی در نفس که بواسطه  
 آن تقرب شخص بحد اعتدال آسان گردد و جمعی از جهال ملاحظه دورمان  
 از کلمات سیرت این منی فهم کردند و از غایت بیادوت کان بردند  
 که حسن خلق آنست که صفات شهادتی و غیبی که اصل مشا صفات نمیه  
 و مصدر اخلاق رویه اند از باطن منقطع گردد و این ممکن نیست اشتغال  
 برفع آنچه از آلت آن ممکن نیست بوضع و تقسیم است بر مال و نفس  
 در میدان اباحت ردا داشته و او امر و احکام و حدود و شعاع را  
 و این که آتش و در تیره خدالت کم گشت و خلقی را آن پی دو سینه  
 جاهل بر پی خود گمراه کردند و فصول او اهل کیش او را از اهل نشین

عبادت کوشش  
 و در یافتن  
 کمال



در باب پیرت امکان تغییر صفات و در آن از نهادی از اطا و توطی  
 بحد اعدل بدل عقلی و عقلی بر من گشته است و اگر نه چنین بودی  
 جمیع نهای و مراعات باطل شرعی و سیاست شرعی و مادیات شرعی  
 عبت بودی **رسول** علیه السلام میفرماید که خداوند اخلاص نمی بخشد  
 خود را بیک که داند قوت شہوت و غضب اگر چه از صفات ممکنه اند  
 اما بقای تا بعد به تیرانی بوجود ایشان منوط است چه اگر قوت  
 شہوت نباشد غضب غذا که آذیت آدمی است از قوت  
 دیگر تصور نشود و اگر قوت غضب نباشد قوت عذاب ملک است قوت  
 دیگر ممکن نکرد و این دو قوت رخنه دهنی و صلاحتی و ناسبت  
 این قوی از اطا و توطی است و حسن و صلاح ایشان حد اعدل است  
 و حد اعدل دو صفت است که با دایره شرع مودب که در حد و قوت  
 و سکون ایشان موجب زمان در فای خداوندی باشد و طالبان  
 سعادت اخروی ما موزن که این صفات را از مملکت اوطاف و توطی  
 بدین مقام باز دارند بدین مناسبت که ماده آرا بکل ابطال قوت کنند  
 و این مناسبت است و این است که حق من و خداوند که اکل کمالین  
 القیاد و تفرمود که و القالیین و انقادین چنان فرمود که کمال در در

تج و فادح

والعاقین ص

دانی

این صفات است بحد اعدل از قلع آن و چنانکه در حقیقت دار فرما  
 و اگر قوتی تغییر کرده اند که ممکن است که بشود و در پست آن در  
 درخت شمر کرد و همچنین در وجود مومن نری و دینیت نهاده اند  
 که ممکن است که مومن بواسطه تأیید غایت و طاعت تربیت  
 حکمت و ولایت رسد و حق در قبول یا ترزیت و غیر این رسد  
 مرتبه اند **قرنیه اول** طفلی که مسموم حق باطل میسر نموده باشد  
 و یک از بزرگداشت و آینه دل و بنیاد آلودگی فاسده و طغیان  
 اعتقادات باطله باریک گشته و نفس او بر تهاجیت شهادت شمر  
 نشده دل انجمن کس مصیبت ناصح خود تهاجر کرد و در ارتد و در شر  
 یا سانی در باطن او رسوخ یا **قرنیه دوم** اگر نیک از بد تمیز کرده باشد  
 اما بسبب غلبه شہوات بر کار خیر ملازم می شود که در درج طاعت  
 نمی تواند کشید ولی تعقیب خود در معرفت امر این کس یک در تهاجیت شهادت  
 زیرا که این را اول قلع ماده ف و از باطن می باید کرد و الکا و عرس  
 ضعیفی می باید کرد که او را از عبادت و صلاح ممود کرد و اند **قرنیه سوم**  
 شخصی که بر رای فاسد و اعتقاد باطل شو بماند باشد و آن باطل را  
 حق تصور کرده و آن بر آن بماند باشد و باطل را آن شر و مباح نداند

و تدبیر خل



ادری کس بکترین امور است و که بنا بر کین و آهین سر و کوفت  
ز دیگر است از ارشاد و صلاح انجمن کس و در ارشاد عرب گفته اند که  
ما شاء الله تعالی یغنی الله عنی نعمت ترین عدای ادب را  
آداب روشن گشت **عذیر** زوایا حق حسن خلق است روح  
و چاک هر عضوی را از اعضای آدمی حقی و مرضی است و علم است  
مرض هر عضوی است که حد و آن فعل که مخصوص است بر آن عضو  
از دستد شود و چون شتم او دیدن و کوشش از شنیدن و زبان از سخن  
همین خاصیت و قوت دل منزه است و محبت حق است و نشان  
مرض دل آنست که از خاصیت خود باز ماند و از قوت خود ششفر  
کرد و محبت مجرب است و در آنوقت صوری روی ستوی شود  
و مثال این کس چون چارست که به سطله استیلای بر صراط طام و تراب  
مشو شود و بخوردن کل و خاک که سبب هلاک است و عیص که در هر کس  
این حق محقق گردد بداند که ایمانی شیر حق بدین بیماری که قمار است  
الامات و الله و از آن خبر دارد و با چون این بیماری به هلاک ابدی انجام  
و کشف عظام رود و اجل حاصل شود و آنجا بداند که این بیماری بود که  
به هلاک ابدی کشید و خبرند شد و بعضی گویند که از این بیماری خبرند

طیب خادق نیاشد و ابلای امراض قلوب علمای دین و مشایخ اهل  
و چون علمای دین این روزگار از همه چهار ریزه محال دیگر می گویند  
و چون ایشان که راه بران دینند خود راه کم کرده اند و مری را کی راه  
آرد و بعضی از خیس تیمان که حوصله ریاضت و قوت مخالفت نفس دارند  
اگر چه طیب فاسد اما چون طاق تلخی دوام داشته از محال است  
برین سبب طیبان دین الهی است ازین روانان در حقیقت در روی در  
غیر کشیدند و حقایق علوم دین از میان حق و کمال و از ارشاد  
منطقی شد و اعلام آداب عبودیت از میان جمال بی ادب رخت  
و هر اریستان زمانه مرض از او شش کرد و اندک از این علم را در یاد  
و بر محبت جاده و مال رکاب کردند و در طلب کمال و لذت دین  
اخذ و بیاد دادند و آن طایفه که مصلی او را در راه و در کمال سر مایه علم  
بر طاعت انانی که صورت عبادت و محبت رسم و عبادت بی است  
در باشند و این جمله از عبادات **لما** علم است  
صفت دل آنست که در عیبه محال است و طالع عبادت غالب گردد  
و از رسم انصاف و شفقت در عیبه ملت نظر کند و ماده بر عیبت را  
بفشد آن محال که چاکه مرض را بیدل و مرض را بقافت بکشد



و غلبه را بکلم و جمل را بکلم و حسد را بصفت و ریا را باخلاص و در مطالبه  
از رعایت حد اعتدال غافل نباشد چه بهمانکه این صفات مرض دل است  
انداود این صفات هم باری دل است و صحت دل در اعتدال است  
میان این صفات و انداود آن در صرح اندالیا نیست موجب دل است  
و میل دل را حجاب است از حضرت هدایت و هر چند این میل شتر حجاب کلم  
تو مرا مستقیم کرد در فتنه مخوفانی حقیقت این اعتدال است و مرا که هم  
روح این مرا که است و حقیقت این اعتدال از روی باریکتر و از شتر بر سر  
و هر که در دنیا را این مرا که استقامت یافت و در این مرا که چون بن  
خاطف کند و هر که از در طلب استقامت کرد و این مرا که از راه **ط**  
ای که در دنیا رفتی و مرا که مستقیم **و** در قیامت مرا که حقیقت  
قلب روی آورد و نماند در بار **ح** خالصی باید که از آتش بر دل بستم  
و بسبب محبوبت و وحدت و وقت این مرا که در روزی مقتدره با هزار  
روض کرد و ایند که اندک مرا که مستقیم بگویند و چون کسی در شفاف  
این مرا که از پس غایت نیست با هم هیچ کس از دور و آتش و مزاج چاه  
نیت و از بهجت خیرت هدایت فرمود که دانستم که ما را درها  
کاف علی که حقا قضا شد بنحو الذین انفقوا و نذر الظالمین فی ههنا

میل

فرمود که هیچ کس نیت که او را بر دوزخ و در دوزخ اندود کند که همه را در  
دوزخ خواهیم کرد بعد از آن آینه دل را ببار می کشد و نشانه نشاند  
سعادت بحاج و طلاع مشرف کردیم و هر ابرستان تیره و زو کار را  
در اینجا یابیم **ش** که ابوسیه قدس سره که از کار باین  
بود سیال هلو بر زمین نهاد و بعد از شب در آمدی باز در روز  
کردی و رخساره مبارکش را بسیار گشتن ریش شده بود و روزی در پیش  
گفت ای فرزند از خودی ما این غایت از تو هیچ گناه نیامد و همه  
عمر در طاعت و ریاضت گذشتی و حق جل و علا را اثر اسلام  
مشرف کرد و اینده است این چنین نوحه چوایی کی گفت ای مادر چون  
کنم که حق جل و علا ما را بفر داده است که همه بدوزخ در خواهند آمد  
و عید آنم که من از آنها خواهم بود که از آن نجات یابند یانی و این از آن  
گفت که حقیقت استقامت بر نفس مرا طاعت مقصد و زنجیر است  
که بر تو من غایت ربانی و باید هدایت یزدانی فی الجمله هر که ایست  
خود را از جمله حجاب اخلاق و میم پاک کرد و آید و طیفه روح را بکمال  
حمیده مجلی کرد و ایند که استقامت نزدیک شد و بقدر تحصیل این کمال  
مراط بر خود آن کرد و ایند و اتمات و صف کمالی که اصول کارم

پرسیز کار او را که



این نیست نه است و مجموع صفات حمیده این ده صفت مشهور میگردد  
 و آن **علم** و **علم** و **حیا** و **نحو** و **تواضع** و **تواضع** و **تواضع**  
 و **تقوی** و **عدل** و **صبر** و **صدق** و **یقین** است  
 و کمال این صفات جز ذات مطهره می علیه فضل الصلوات را نبوده  
 را از انبیا و اولیا و صالحان و علمای دین بقدر حصول این صفات بار و عاقبت  
 احدی را بطه معنوی نباشد می گردد و آن را بطه و مطه و سبط و سبط  
 بمرتبه حدیث می شود در هر یک کجای کمال این صفات متصف گردد  
 ذات شریفه و منظر نظراتی در کشیده غایت ذات شمسیت  
 و ملک است در صورتش یکانه زور کار و تقدیر ایال و امور انصاف  
 و هر که وجود حیثیت او از فضایل این صفات ناری و احکام انصاف او آن  
 در نهاد و اجاریت شیطان لعین است در کونانی ظاهر شد  
 و یکایک و اغوا و اغراض نفس بجا و در غلبه بلا و گشته و مستحق طرد و بدست  
 چنانکه اولی تحتی تحتی در **است** **عزیز** زودار باب طوب و اهل  
 تحقیق سخن خلق عبارت از ایمان است و سود خلق عبارت از ایمان است  
 را از این دو صفت معیاری و ملک است و حق جل و علا محشای دنیوی را  
 ملک امتحان حسن خلق بمجان آن حضرت گردانیده است که و ببلندگی

فضل المجاهدین فیکر و العابدین هر که در موقع محنت و چهار اثبات  
 قدم و فاقه قدم نماید و ظهور سابق قضا را بر دل و در خفا پیش از انبیا  
 صادق و موصداست و است و حسن خلق و شریف کلام اخلاق  
 قامت معنوی آن مقبل مقبول را لایق محبت همین ملک این امتحان بوده که  
**راول** علیه السلام میفرماید که الخوص من خمس شدايد صومن یحیده و  
 ضائق یغصه و کافو یقاتله و شیطان یضله و نفس ناهیه و زور و کبر  
 پرست میان غنچه زور کاری که از اندام اول مومن که بر روی حسد میکند دوم  
 غنچه که او را دشمن میدارد و سیم کافری که با او جنگ میکند چهارم شیطانی  
 که میخورد که او را کراه کند و او مخالفت او می کند پنجم نفسی که هر لحظه او را  
 بهوای نفسانی می کشد و او نفس را بموجب زمان حق باری دارد و تحمل  
 این تحمیل و سید سعادت ابدی و پادشاهی سرمدی ابدی که در شمع ابوبکر در  
 کشتی من از حق غافل بود از حق فی الشهوات نقد غرس فی قلبه خیر الله امانات  
 یعنی هر که غافل از شهوات زود می گذارد و بحقیقت هم در حقیقت است  
 و در امت در دل خود میکارد و در سوابی و کفر فاری که شراره است در جمع  
 قیامت بر دارد و سبب این الودود که از اکابر ایمان است میفرمود  
 که من را در شهوات دنیا فیه تها و لعل یعنی هر که شهوات دنیا می خورد

۱۲۵



بگوئی تا نفس خود را بیاورد و نه بکشدن خواری در سوای در دنیا و آخرت  
**مردانیت** که چون غریب از بیار اسباب طهارت بوسف علیه السلام  
 طلاق داد هر که نام بوسف از زبان را ندی زلفا هر چه حاضر داشت بدو داد  
 تا چنان قتل شد که بر سر راه نشستی و کدای کردی بوسف علیه السلام بپای  
 رسید و او را عقد کرد گفت ای بوسف مرا درین واقعه خبر عظیم بگو  
 گفت بگوئی کفایت کردم که سومی عرص و هو ابادت باز آمدی می دان  
 و این قبیل خبر و تقوی بند کار ابادت می میرساند تقوی سستی است که  
 هیچ صفات حمیده را شایسته نیست کسی را گویند که خود را بکسی  
 شرعی مامور کرده اند و از جمیع منای خباب کرده باشد و جنس از  
 مقربان حضرت هدایت که آن اکرم عند الله السلام و از نجاست که چون  
 از عایشه ملعونه از حق رسول علیه السلام پرسیدند گفت کان خلقه القرآن  
 زود که خلق رسول علیه السلام قرآن بود یعنی هر چه حضرت هدایت در قرآن  
 بران از فرموده است رسول علیه السلام از خلق و عادت خود کرده  
 بود چنانکه از آن نبی شریفی در هر چه حق عز اسمه در قرآن می فرموده  
 از آن حاشا پیکار گشته بود که از امتیوانست دید و از نیت بود که  
 هرگاه حضرت **رسول الله** علیه السلام از وی رسیدی کفشی باطل

چون

از

از خا بالصلوة ای طلال را ازین اندوه بازمان دنیا ز رحمت ده رحمت  
 خود در بندگی حق جی در شمای چشم در غار افش و از در کانی کرد  
 مسلمان میخوانند رحمت خود در معاصی بخوبیند و در شمای چشم در محط رحمت  
 میبایند و بریت زمانه نبایستی که آید تفتی را دین محمدی نام کرده  
 و تقصیر را باز ایمان دانسته در رسوم عام کالانام را اسلام  
 کرده **نظم** سحرش از سر زبان دورست  
 شرح این است از بیان دورست هر خیمی کی رسد باوج کمال  
 طالب نام ازین بیان دورست ای بگو هر چه در او مکتب است  
 این حکایت از آن میان دورست حضرت است علیه افضل الصلوات  
 و اکل التحیات میفرماید که ادا امر الله بعد خیر البصره بعوب  
 نفس زمود که هرگاه خدای عزوجل بنده نیکی خواهد آن بنده را  
 بعینهای خود پیکار داند پیشان سعادت بنده آست که بعینهای  
 خود که آن نقصان دین است پیکار دوزیرا که با آن چهار اند اند  
 و پند نفس خود را از آن نقصان پاک تواند کرد و از بیگانه در هر  
 روز کاری اندک باشند و بیشتر خلق خود را با بیگانه و بیگانه  
 عارف را که غلبه بر شهوات و نفسیات دیده بصره خلق را است  
 شب گوری

بعیب



در این مالهات حسی و جانی و جسمانی میان منافع و ذرایع  
خود حاصل گشته و طالبان که تقدم صدق قطع عقبات صفات نفی می کنند  
و بمقابل که آینه دل را از خاشاک و عاف روی پاک میگردانند  
معاذ بنوعی آینه که جوهرش کمال جامع و آینه زور کار خود را زنده  
هر چه بنظر تحقیق ایشان زانوی آینه آید آن اجتناب کنند و این نوع  
شیخی را شاید که با حکام شریعت عالم باشد و بکمال طریقت عارف  
و با سراسر حقیقت و اصف و وجود انجمن شیخ درین زور کار غیر در کم نیست  
ازین سبب شیخ طالبان در تیره غفلت و جهالت سر گشته اند و در اطلب  
کم کرده و از مقصود محروم مانده و جمعی که از ادراک وجود و تعالی عارف  
عاجز گشته و توی بصر بر تن مشفق با صبح طلب کردند و او را نفس خود  
که بیان کرد آید تا ملاحظه نماید افعال و احوال ایشان می بیند و از  
آفات او عاف و میمیه آگاه می گرداند چنانکه علیه السلام فرمود  
و سلمان و ابوذر و غیرهم از عیوب صفات خود پرسیدند و گوی که چه الله  
امر اهدنی الی عیوبی یعنی رحمت خدای بر آن مرد باد که عیوبهای  
مرا بمن بگوید آورد و انجمن دوستی و برادری دینی که عیوب را  
پیش پر غرض و حسد و عناد است که ما خود هم ادا گشته کم مایه و در دست

و اینست که در این کتاب  
در بیان عیوب و احوال  
و افعال و احوال ایشان  
می بیند و از آفات او  
عاف و میمیه آگاه می  
گرداند چنانکه علیه  
السلام فرمود  
و سلمان و ابوذر و  
غیرهم از عیوب صفات  
خود پرسیدند و گوی  
که چه الله امر اهدنی  
الی عیوبی یعنی رحمت  
خدای بر آن مرد باد  
که عیوبهای مرا بمن  
بگوید آورد و انجمن  
دوستی و برادری دینی  
که عیوب را پیش پر  
غرض و حسد و عناد  
است که ما خود هم  
ادا گشته کم مایه و  
در دست

در این در و در و در هم ندیدم امید وصل بود آن هم ندیدم  
از آن کار است نبی د که عهد و پیمان محکم ندیدم  
و قوی دیگر وجود عاقل خلق را آینه زور کار خود را زنده که المومن  
مراة المومن و در نفس و قول با رضی که از خلق است بد که نفس خود را  
از آینه ریخت آن پاک گردانند **در حقیقت** که اریسی علیه السلام رسیدند  
که ادب از که آنوقت گفت از پی او بان گفته چگونه گفت هر چه در حال  
در نظم ما پسندیده آمد از آن اجتناب کردم و جمعی از طالبان صادق  
بدین مقدار اکتفا کردند بلکه عداوت اعدا نعمت شمرند و در نشدند  
که نظر دوست عیب پوشد و دیده دشمن همه در عیب جوی گوشت  
پس الله دشمنان ایشان در احوال و احوال خود کردند و تعالی دین  
خود را از زبان اعدا باز یافتند و در ازالت آن کوشیده و از  
استقامت بهم دینی بقدر و انتقام و عداوت عدد و پند چشند **نقد است**  
که شخصی سنی را از منی الله دشنام داد و سلمان گفت ای برادر اگر در  
موقف قیامت ترا زوی من بدی کران آید من بتر از آنم که تو بگوئی  
و اگر ترا زوی من نیکی کران کرد و اگر تو می گویی مرا است زبان کوه  
داشت و یکی ابو بکر را علیه السلام دشنام داد و گفت تا سر الله ملک اگر قائل



یعنی آنچه حق جل و بالا بر تو پوشیده است از عیبهای من پشیمان است که  
 تویی کسی **و قصه** است که یکی مالک دنیا را گفت ای مرا ای مالک گفت  
 در برهه در هیچ کس نشاخت بر تو و این طایفه نهادن نشود و احوال و مرافا  
 مصارف احوال بودند که استقام امور دینی این قوم را چنان مشغول  
 کرده بود که از دوسی احد قاعدت اعدا نمیشد و پخته در  
 آرزوی آن بود که کسی از ایشان را از عیوب ایشان آگاه کرد اند و آرا  
 منت میشد و امروز نوبت با مثال با موافقتان تیره زور کار  
 رسیده است که دشمن ترین کسی ز ما است که ما را پیوسته با دنیا  
 گرداند و خواهد که ما را اگر کشای آن نقصان باز نماید و این عیبت  
 ضعیف ایمان است بلکه نشان عدم ایمانست چه در ظاهر می بینیم  
 که اگر مادی یا عقوبی در جامه کی خفته است و آن کس از آن  
 خبر ندارد چون بخی اورا از آن آگاه می کند آن کس آنوقت  
 میدارد و در حقیقت او منافذ دیمه و اخلاق شکسته چون کس و  
 حوصله بکل و عجب و حسد و تهد و ریاء و ماران و کژ دمان منوی  
 اند که نیت ز دال حیات ابدی و هلاک و کشتاری سمدیت  
 متین بودی زان پشیمنداشی و از پناست که حضرت جدیت

ابوالاعلی و انکر او که در عیوب خود پشیمان است  
 شخصی انکار او اوقات این صفات آگاه نمیدانست  
 آنراست بخوار و خفا و حضور پشیمان او را  
 که ایمان ندارد چه اگر چنانکه حضرت ماری و کرم و مور  
 که کسب زوال حیات یافتند متین است  
 ماران و کژ دمان منوی که

در حق این قوم فرمود که یعلون طایفه این الحیوة الدنیا و هم غفلت  
 هم غافلون جلدنا الله عن حق ایمان فعل عیضا و حسن  
 اسلامه تقاضا برضا و موافا اند تهریب و الله اعلم بالصواب و الله  
 المرحوم و الکما **باب چهارم** در حقوق والدین و اولاد  
 و زوجه و منید و اقارب و احد ما **والله تعالی** تقاضا میکند آن  
 ساقیه و الامایاه و بالوالدین احسانا حضرت جدیت غرض میفرماید  
 که ما خداویدم حکم کردیم بر شما که بنده کافر غیر خدای کریمایی را بنده کی  
 نکنید و در حق مادر و پدر زیکوا باشید عن ای ادره و اقال سمعت **والله**  
 صلی الله علیه و سلم یقول اولاد اقسط ابواب الجنة فان شد حفا  
 علی الباب و ضیع ابو و رد و گفت از رسول علیه السلام شنیدم که میگفت پدر  
 یعنی رضای پدر زرتن دمای شبت اگر شبت میخواهی بر این در  
 محافظت نمایی و اگر خواهی زد و کذا و رعن حکیمان خرافه مال  
 قلت یا **رسول الله** من ابوالا امک قلت من قال امک قلت  
 ثم من قال امک قلت ثم من قال اباک حکیم اس فرام گفت از رسول  
 علیه السلام رسیدم که با کز نیکی کنم گفت با مادر کتم پس از آن گفت با مادر  
 کتم پس از آن گفت با مادر کتم پس از آن گفت با پدر چون بدلیل سرب می

اولاد و



حقوق قرابت در تمسک است نفوذت هر چند این نسبت با تمسک نزدیکی  
 حقوق آن ماکه تر و اخس آن نسبت و لا دست با هم در حق آن  
 از همه شتر است و چون با وجود عرق و صف والد ششقت حل و در ضایع است  
 و ششقت و محبت از جهاد و شترت بر آید حقوق و بر حق والد عفا  
 بود و من مالک این رسم قال استناخ غنم **رسول الله** صلی الله علیه و آله  
 و سلم اذ اجاب رجل من بني سلمة قال یا رسول الله هل یقی من برائی  
 شیء بعد وفاتها قال نعم الصلوة علیها و الاستغفار  
**لها** و انفا له بعد هذا انما صلیتها انک ابن رسوای که کن  
 زود رسول علیه السلام ششتم بودم با جمعی از صحابه که بعضی از بی سلمه گفت  
 آمد و گفت ای رسول خدا من حق من از آن مادر پدر من باشد است  
 بر من بعد از آنکه وفات یافته اند رسول علیه السلام فرمود علی دعای سیر  
 برایشان و اگر رشخ بر سرشان از او و صلیشان بجای آوردن و در  
 ایشان تراکری دشمن و قال **رسول الله** صلی الله علیه و آله و سلم دعاء الوالد  
 اسرع اجابة من دعاء الوالد قبل ولد ذاک یا رسول الله قال  
 صلی الله علیه و آله و سلم دعاء الوالد یقطع فرمود که دعای مادر و  
 مستجاب میگردد و از دعای پدر کشفه هر گاه گفت زیرا که مادر مهربان تر است

و دعای مهربان رویشود و قال **رسول الله** صلی الله علیه و آله و سلم  
 من اصابه مرض یا یوم یا بان مقهورا الى الجنة و من امی مثل  
 ذلک و ان کان واحدا فواحد و من اصابه من غم یا یوم یا بان  
 مقهورا الى النار و من امی مثل ذلک و ان کان واحدا  
 فواحد یعنی رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که هر که باشد در غم و در حال  
 باشد که مادر و پدر از خوشود باشند آن روز و در ارشاد بر روی  
 بکشند و اگر مادر و پدر یکی باشند و در روز و در روی  
 بکشند و اگر یکی از ایشان زنده بود یک در بکشند و قال **رسول الله**  
 صلی الله علیه و سلم یجد الجنة یجها من صیرة خمس مائة عام  
 و یجد بریجها عاق و لا قاطع رحم فرمود که بری شست صیقت  
 که از پانصد ساله راه آن بری شنیده میشود و عاق هر که آن بری شنود  
 یعنی عاق چنان از رحمت حق دور باشد در قیامت که مانند راه پرا  
 برشت راه یابد و فی الخبر ان الله تعالی اوحى الى موسى علیه السلام  
 یا موسى من بر والدیه و عقی کتبه یا را و من بر وفی و عقی والدیه  
 کتبه عاقا در اخبار است که حق جل و علا و حی فرمود و برسی علیه السلام که ای  
 موسی هر که با دای حقوق مادر و پدر قیام نماید و در ادای حقش بکوشد

اصبح له  
 اصبح له

زنده باشد یک در  
 بکشند و اگر ناماد  
 بر فرزند و بر حلاله  
 که پدر و مادر از روی

عاق

حقوق



کنند ما و از یک کاران نویسم و هر که حقوق بندگی بجای آورد و در حقوق  
و مادی تقصیر کند ما او را از بزرگواران نویسم **آورده اند** که در زمان ماضی  
در مصر عادت بودی که هر کجا پادشاهی که بخت اقوام کسی را بخواستی تقدیر  
او از ملک برخاست او را از سلطت غل کردندی چون یعقوب علیه السلام  
بریدن یوسف آمد یوسف علیه السلام خواست که بر خرد نمک آتش  
و گفتند این از خواست خود ملک یوسف علیه السلام برخاست حق  
و علامت یوسف و حی فرمود که ای یوسف بخت مصطفی ملک فانی و مرت  
چیز نزد که شستی نبوت و جهان تا که بد این ارادت تو هیچ نبرد  
نیارم و این بخت که علما رحیم الله گفته اند که احباب راجع فریب است  
اول تریف دوم نصیحت بر غمازیم منع بغفل چهارم عفو و سبب هم فریب  
و فرزند دارد و مرتبه احساب بر پدر و مادر جاریست و مرتبه چهارم  
دعای کردن و دشنام دادن است از فرزند و نسبت اماد بر سر هم  
که آن مست بغفل علی را نظرت چه اگر از فرزند فعلی صادر شود که اسب  
ایزای ایشان کرد و یا خیمه نمود و باب و آلات قیاسی ایشان بکنند  
یا خمر ایشان را بریزد و یا جامه حرام ایشان بکشد و بکنند او را و پدر  
یا مال عصب را خالی ایشان بیرون آورد و سختی رساند اگر چه ایشان بن

افعال ختم گیر شوند اجماع است که فرزندان نشود ختم ایشان ز تمام  
نامند زیرا که وجود باب ادای حقوق زمان حضرت هدایت رجوع ایشان  
مقدمست و اینجاست که حق جل و علا در قرآن میفرماید که یا ایها  
الدینیا صولوا لمتحدوا آباءکم و اخوانکم اولیاء ان سنجبوا الکفر  
علی علیهم السلام فرمود که ای کسانی که ایمان آورده اید بدوستی مکنید در این  
دوران برادران خود را چون اهل باطن را راجع خستیار گشته و از زمان  
حق کردن برانند اما والدین چون مطیع فرمان حق باشند و محبت  
شیع را اندازند طلب رضای ایشان افضل طاعت است چنانکه حضرت  
**مهر** فرمود که بر اولاد الدین افضل من الصلوة و الصوم و الحج  
و العمرة و الحجها و وسیع الله نیمی گویی با او پدر را فاضل از مادر  
در زوره و حج و عمره و غزاست در راه خدای تعالی و چون ذات  
والدین در بسیت وجود فرزند اول مصدریت که ذات و صفات  
فرزند که اثری از آثار ذات و صفات حضرت یوست بواسطه  
ترتیب ایشان بنظر نمی پیوندد و در حالت ضرورت که از غایت اصطلاح  
ضعف و عجز او را در حدیث و کلماتی و قدرتی و احضاری نیست آثار  
و شفقت در افتاد و در حقیقت جابر که ضعف او میشود و پس وجود

وجود حق فی نزد آن مقدر  
بجام محسوس صادر میگردد  
و اول فطرتی که صفت



ایشان اول حضرت که آثار صفات معصیت در بویست در آن وقت  
 حضرت معصیت در آینه ذالیشان ظهور میسر شد و بیای این صفات وجود  
 مولود را از در که نقصان بر وجه کمال مریدان حضرت معصیت در آن  
 طاعت از این طاعت خود که در دنیا که ایشان شکر می و لولایک  
**اقامه دوم** ازین باب در ادب نکاح در حقوق زوجیه و زوج و  
 زوج و زوج **قال الله تعالی** ولقد امرنا نساء من قبلک جعلنا  
 انرا احاد و ذریه **قال رسول الله علیه و سلم** من نکح نسوة  
 و لایة الله فرمود که هر که زن خود را برای خدای مادی خود را در حد  
 آورد و نفس خود را از کتاب حرام محفوظ دارد و با دشمن و خواهر خود را  
 بمسلمانی متدین و در برای خدای مادی در آن محفوظ ماند کسی است که  
 در آن حضرت معصیت کرد و **قال الله تعالی** الکاح نسوة من غیره  
 فلیس منی و الکاح نسوة من غیره فلیس منی رسول الله علیه و سلم فرمود  
 سنت است و هر که از سنت من روی کرده اند از من نیست و کاح سنت  
 من است هر که مرا دوست دارد که بر سنت من باشد **قال**  
**علیه السلام** اذ انما کرم ترصون دینده و اما شکر و زوجه  
 و انما تعلقه و مکن شکره و اما زوجه و اما کرم ترصون دینده و اما شکر و زوجه

و بعد اوال شکر نعمت  
 سبب شکر است از این  
 اخف است شکر از این  
 فرزند و اخف

و انما الله

بر دین و امانت وی شمارا اعتماد بود و در شما آید و طلب نکاح  
 کند و در نکاح کنید نمی اگر این کس در دینش بود و از دینش از نکاح  
 مایه و تقوی و دیانت او را غنیمت شمرید و اگر کنید فتنه در بین  
 از یکجه باشد و فدی زری که ده چون از نکاح از می سن امور دین  
 و مضارب چند شیاطین و سبب بقای وجود نام و کثیر سودا است  
 رخصت مسلمان اهل اسلام موقت شد این و حقوق و احکام و مضارب  
 آن واجب است و آنچه طالب حق را در رعایت حقوق نکاح اردو  
 و عمل کردن بدان جاره نیست معشر طاعت **اول** معاشرت  
**دوم** سیاست **سوم** غیرت **چهارم** نفقه **پنجم** تعلیم **ششم**  
**تیمت** **مفت** مایه **شوط اول** معاشرت **قال الله تعالی**  
 و عاشروهن بالمعروف و حق جل و علایق میاید که با مردگانی کنید  
 بنیکی و خلق خوش و آخرین مضمی که رسول علیه السلام فرمود در معاشرت  
 این بود که گفت الصلوة و ما ملکت ایمانک و اتقوا الله و انسابکم  
 عنوان شد ای یکدیگر یعنی بر شما باد که نماز نپای دارید و بر بندگان  
 کنید و از خدای بر رسید و حقوق را باز را عاید کنید که ایشان سیر اند  
 در دستهای شما پس از حقوق معاشرت اهل بر مردی است که اهل خود را



نرخا تدویم

بگشت قول و فعل از سبک بدخوی و سبکی و افعال ناشایسته را  
بقوت علم و بصیرت کند و درش روی نباشد **توبه** که رسول الله  
عایشه ملعونه را گفت ای عایشه من رضای ترا از غضب تو میدارم  
عایشه گفت از کجا میدانی فرمود که هرگاه از من راضی میگردی در حق من  
میگویی که بخدای محمد و هرگاه که از من خشم می بینی میگویی بخدای ابراهیم  
عایشه بخندید و گفت است کفشی در **جبهه** که عایشه ملعونه بپا دارد  
شد و در سینه مبارک رسول الله صدم زد و گفت ای کافر که دعوی  
میکنی که من پیغمبر خدا ام رسول الله صدم زد و از غایت کرم و رحمت  
آنرا محمل کرد پس مومن باید که در معاشرت و مواسات اهل اقتدار  
حضرت کند و خود را بحد عقول ایشان باز دارد و بلاعبه و مزاح طعنه  
ایش را از خوش میگرداند **تقدیر** از لقمان که گفت پیغمبر الله  
ان یكون من اهل کمال الصبی و اکان من القوم و جدهم حاله یعنی عقل  
باید که پیش این خود چون کودکی باشد در مزاح و ملاعبه و چون در مجلس  
حاضر شود از رفتار و مردی بروی ظاهر کرد **تقدیر** از عایشه  
که گفت که رسول الله صدم خوش خوی ترین خلق بود با زبان خود در روی  
هر اگشت ای عایشه پتا میدهم تا معلوم شود که کدام تبرجی دوم چون میم

باز دارد غل

من از رسول الله صدم در پیش رستم بعد از مدتی باز فرمود که پتا میدهم  
چون بدیدم رسول الله صدم در پیش شد فرمود که نده تملک یعنی از آن  
**تقدیر** سیاست است مومن غیور باید که در احوال حسن و عیاف  
هوای ایشان نکند و انبساط ایشان بجای رساند که بعد از آن  
و هیئت از دل ایشان بپندد ایشان را بکشتن کشته هرگاه که ضرری  
ناشروع از ایشان چند روز و تهنید و ادب تقصیر و اندازد و این را  
بقوت و صورت حجت ظهور در دست خود که داند و ماموران  
نکرد و خاصه در امور دین بشورت ایشان کار نکند **تقدیر** که  
شاد و روشن و خالص و نازد خلافتن الله که بی ایشان شورت  
کنند مایلای ایشان بدان خوش کرد پس مخالفت و ای ایشان کنند که  
برکت در خلاف ایشان است **تقدیر** که عمر غم کاری که ضعیفه  
او را از آن کار منع کرد بایک روی زد و گفت ما من الله و الله  
او کاشک للاحاجه و لاجلت کانت یعنی تو آت باری پس شستی  
در خانه هرگاه که ما را حاجت باشد با تو باری کنم و اگر نه بخیان در خانه افتاده  
می باشی و رسول الله صدم فرمود که لا تغفروا تملکهم اعداء یعنی هرگز  
نجات نیابند آن قوم که بیکم زن کار کنند می بکند تمام حصص مملکت بشی



بعد است و محاورت بر خیز از حد اعتدال موجب دو نقص است **شرط**  
**سیم غیرت قال رسول الله** صلى الله عليه واله وسلم ان الله ينفق المومن  
نفقا و غيره الله ان باقى المؤمن ما حرم عليه منى برسى كه خداى عزوجل  
غیرت می کند و مومن غیرت می کند و غیرت حق جل و علا را بکس است که نکند  
که آن فعل را در حرام کرده اند **شرط** **قال** عليه السلام انى حق  
و ماصلا هم انى انما ضلوا من قلبه مراد از قلب اینجا عقل است و خود که  
من میورم و هر مردی که او را غیرت نباشد عقل او کم است و شرط  
غیرت مومن است که دخول میرحرم در حرم رواند و در حرم خود را از بی  
گورستان و مسجد و مجلس و دایم و معازی که زمان و مردان در یک  
مجلس جمع شوند منع کند و منع دلک به گانی در حق ایشان از حد در گذارد  
و در تحبس اخبار نهانی ایشان ممانعت کند و عیبهای ایشان را بخوبی و **و**  
علیه السلام فرمود که لا تطلع ان استمعت بها استمعت و بها  
عوج وان قومتها کثرها فرمود که زن همچون آسمان پست اگر  
خواهی که تسبیح گیری یا کجی او از تو تسبیح گیر و اگر خواهی که او را آسین  
شکسته شود او را شربت بد که تا قتل باید که از نقصان اقوال و افعال ایشان  
بقدر امکان شغال کند و بیطرف و مدارا نصیب کند و ایشان را با حق را

و چنانکه اگر شای آفت در خلاص نفس خود می گوشت در خلاص ایشان  
هم گوشتش نباید و ایشان را از خطای آن جهانی آگاه کرد **شرط چهارم**  
**نقصه است قال الله العالی** والدین اذا انفقوا لم یسرفوا ولم یقترروا  
یعنی اهل نکاح و ارباب درجات آنند که در نفقه حد اعتدال رعایت  
کنند و چنان کنند که بگویند که بخت و بخت آنجا بدو چنان اسراف نکند که بیدار  
و بظرف ایشان کشد و در تحسین نفقه و کسوت عیال از حد حرام و شبهات  
اخذ از کند و هر چه زیادت از قدر حاجت بود مستحان و محاسن  
کند و اگر در تحسین نفقه و کسوت بعضی از خلل میگردد و در بعضی شبهات  
مبتلا شود و از آن جاره نباشد حلال را در وجه قوت صرف کنند  
و شبهه را در وجه کسوت نهند هر گشت که از شبهات حرام شده شود  
مستحش بود **شرط پنجم** تعلیم است **قال الله العالی**  
یا ایها الذین امنوا اتوا الفکر و احلکم ما را حق جل و علا میفرماید  
که ای کسانی که ایمان آورده اید چنانکه نفس های خود را از آتش میزبانید  
نفسهای اهل خود را هم ربانید بر مومنین واجب است که اهل خود را  
آیه معقه اهل ایمانست از امور دین تعلیم کند و ایشان را از عذاب  
و گرفتاری آفت برساند و از خطرات اهل دیندگی و عقوبت محالفت

تفطیر ذل



حق آگاه کند و احکام طهارت و نماز و غسل و روزه و حیض و استحاضه  
و نفاس و غیره را تعلیم کند و اگر درین معانی قصیر کند عاصی و آثم باشد  
و آن قصیر را واجب بود که بی دن او از خانه بیرون آید از اهل  
علم سوال کند **شرط ششم** تسبیح است و این شرط را کسی است که او را زیاده  
از یک زن باشد واجبست که در محافل و مجالس رعایت  
عدل کند و در نفقه و کسوت و مضاجعه و تنومه میان ایشان سوت  
نگاه دارد و عیال هر یکه علیه الفتنه فالاعمال **مسئله اول** علیه  
و سلم ادا کان عند الرجل امراتان فله بعدل بینهما **مسئله اول**  
و شعله ساقطه بر ریه روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که هرگاه که  
مردی را دو زن باشد و میان ایشان عدل نکند روز قیامت می آید که  
نیمه روی او افتاده باشد و رسول علیه السلام در قیامت شب و نفقه و کسوت  
میان ازواج نگاه داشتی و عاشره را از همه دوست برداشتی گفتی  
اللهم هدا جهدي فما املك فلا تملني فما املك فما املك بوجهی  
آنچه بعد من میسر شود اینست که در بودن شب و نفقه و کسوت  
رعایت میکنم ولی دل در نفقه قدرت نیست و محبت دل با خیر نیست  
اگر کسی را دوست بر میدارم مراد این که **شرط هفتم** تسبیح است **مسئله**

سویست

واللای تقانون نشوز من معفو من و اجماع و من المصباح  
فان اطلعکم فلا تبعوا علیهم سید الاحق جل و علا میگوید که آن زبانی که  
زیادتی و بزرگ نشی گشته باشد اول ایشان را عطا گوید و نصیب کند اگر  
سودمند او از جانی خود ایشان را در کند و اگر آن هم فایده نکند ایشان را  
بزیند و او کسب خواجه از اعضایشان خیر نکند و ناقص نشود و چون  
بطاعت و صلاح بآید بایشان در شی می کند و اگر کسی محبت معصیت  
دینی ده روز یا یک ماه باز وجه خود بخشن گوید و او را هجر کند و او را  
**مسئله دوم** که رسول علیه السلام در خانه یکی از ازواج بود طعام آوردند  
رسول علیه السلام از آن طعام خریش زینب زینب فرستاد و زینب فرست  
کرد و از ابا زینب و آن زن رسول را علیه السلام گفت که زینب ترا  
که بدین روز کن رسول علیه السلام در خشم شد و گفت شما زود خدای  
تعالی از آن خوارید که مرا امانت توانید که پس یکماه همه را از او  
کرد و با هیچ کس از این ازواج نمی گفت این حقوق زود است بزوجه  
**اما** حقوق زوجه بزوجه بسیارست و در حقیقت یکای نوعی  
از قیست چه در شش ملک و نوعی است یکی ملک نوع بزوجه نیز  
واجبت و اینها بود که **مسئله اول** علیه السلام فرمود که لواحق احدی

یکی یکمین است و دوم یکمین  
چهارمین است و واجب است  
چهارمین



این سجده احد است الهامه آن یحیی لوجهها من غیر حقها علیها  
یعنی اگر یکی را از بودی که سجده نمی کند بر آن زن را فرمودی که سجده شوی  
خود کردی از روی حق شوی بر روی **نهم** که گفتی خود کردی و در وجه  
خود را فرمود که تا آمدن او از خانه بالا نماند و نیز فرمود و پدر آن  
در خانه زیر بود و پادشاه آن زن را رسول علیه السلام کس فرستاد و اجازت  
خواست که از بالا خانه بدین پدر فرود آید رسول علیه السلام فرمود که در آن  
شوی بجای آری پس آن شخص برود آن زن اجازت خواست که فرود  
آید رسول علیه السلام فرمود که زمان شوی بجای آری پس آن شخص را فرستاد  
و آن زن از خانه بالا فرود نیامد رسول علیه السلام فرمود که آن الله صلی  
قد غفرایها بطاعتها لوجهها یعنی بدین کسی که خدای عزوجل از او  
پدر او را برکت طاعت داشتن آن زن شوی خود را و از حقوق زوج  
بر وجه **یکم** آنست که هرگاه که زوج را رغبت او باشد  
به حال که باشد منع نکند **دوم** اگر از خانه شوی بیاد آن او چه کسی  
نه **سوم** اگر از روی طبع بی زمان شوی ندارد **چهارم** اگر  
بی اجازه شوی از خانه بیرون نماند **پنجم** اگر عیب شوی ش  
کنی بگوید **ششم** اگر زیادت از قدر حاجت شوی طلب نکند

مگر عیبی که زمان رکعت  
که خدای تعالی از آن  
منع فرموده  
پای

**هفتم** اگر بکشت دی شوی باشد و باندوده او اند و بکشد **هشتم**  
اگر بر شوی بسیار غریب نزد **نهم** اگر بپوشد خود را پاک دارد و غیبی  
که شوی از راهگاه باشد نکند **دهم** اگر بر زن آن دعای بکند **هم**  
**سیوم** از باب در حقوق فرزند عیالی چه بپوشد یا اجازت جلای  
**موا** **الله** صلی الله علیه و آله فقال **یا رسول الله** من ابطل بر والدیک  
فقال لیس لی والدان فقال بر والدت کان لوالدیک علیک حقاً  
فکذا لوالدک علیک حق ابوهریره روایت کرد که شخصی پیش رسول علیه السلام  
آمد و گفت ای پیغمبر خدایا که کنم گفت با مادر پدر خود گفت مادر پدر را  
گفت با فرزند خود چنانکه مادر پدر را بر تو حق است بچنان فرزندان تو حق است  
و عن ابن عباس قال قال **رسول الله** صلی الله علیه و آله و سلم  
یعنی عند يوم السابع و یا طاعة الادی فادایم تسبیح اوب  
فادایم سبع سنین غفر الله له و یا طاعة الادی فادایم تسبیح اوب  
علی الصلوة فادایم تسبیح تسبیح تسبیح تسبیح تسبیح تسبیح تسبیح تسبیح  
و علیک و انک تکلم عودیا الله من فستکلم الدنیا و عودیا الله من فستکلم  
انسان مالک روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که فرزند را و تو غنیمت  
کنند و موی پاک کنند و چون شوی بکشی رسد او را و بکشد و چون شوی

نیکی



شود جای خواب او جدا کند و چون سیزده ساله شود بکمر ترک عمارت او را بنهد  
و چون شانزده ساله شود برای او زن خوانند پس در دست او بگردد و گوید  
ترا ادب کردم و تعلیم کردم و دروغ کردم پناه می‌گیرم بخدا و غرض از اینست  
تا در دنیا دارغدا بگذرد و آخرت **ای عید** بدو که زن داشت حی است  
زود پرور مادر و مطالبه حقوق پس اینست در جمع قیامت خواهد بود و چون  
این امر آینه است که صور جمیع تعاقب و کالات را قابل است  
و هر حقیقت او را بر حدیصل دهند بدان مایل گردد اگر مادر و پدر و استاد  
و معلم او را از این فرموده باشد تا اصلاح نماید که خواهی در روی  
را بچ کرد و او را بدین علم و تقوی بخشد او شود و بخت و جهان کرد و داد  
و پدر و استاد و معلم در ثواب او شریک باشند و اگر مادر و پدر و استاد  
و معلم او فاسق و فاجر و جاهل باشند آنرا طاعت من و غفلت و جهلشان  
در نماز و روزه و تسبیح و کلام و جرات من و علم و فتنه و عجب و کبر و طبع  
او شود و بد بخت و جهان کرد و مادر و پدر و استاد و معلم همه در اثم  
او شریک باشند و اینجا بود که حضرت **رسول** علیه افضل الصلوات  
فرمود که کلوا و یولد علی الفطرة فابواه یهودانه و نصیرانه  
و مجبیه یعنی هر روزی که تولد کند در حالت ولادت بر او تسبیح است

و دین و مذہب و سیرت نیک و بد را مادر و پدر می‌گوید اگر ایشان خود ندانند  
چون می‌گویند و اگر ترسانند فرزند را ترسان می‌کند و اگر غم‌انگیزند و غم  
را منع می‌کند و آنند و چون مادر و پدر بکمال شفقت فرزند را در حالت ضرورت  
آتش نگاه می‌دارند تا مالهک نشو و آتش آن جهانی وقایع  
کردن با هلاکت آبی که قرار شود او تیر و این وقایع آن باشد  
که فرزند را از خوردن می‌محاسن اخلاق تعلیم کند و از مخالفت و ناسو نگا  
دارند و تربیت دنیا و دین را فرزند و شمع را عادت او سازند و از اول  
نشأته رضاعت و شیر زنی که بی‌غرض و حرام خوار باشد بکشد و گوید  
را عذای او باشد و نه جنت که هر طبعی که بدن او در خوردن شیر و گوشت حرام  
تربیت یابد طاعت جنت آن حرام طبع او را تاریک کند و اگر در حالت  
جوانی میل او به شرب و رومح می‌باشد و چون طفل بحد غیر رسیده باید که در  
حال او باشد که او را نشانی در طفل از آثار سعادت حیات و چون  
در حالت غیر طفل شرب مکن بود ایشان سعادت را غنیمت شمرند و در  
اوستی عاید و اول صفاتی که در طفل ظاهر میشود شرب است  
بر خوردن باید که آداب طعام خوردن او را تعلیم کنند و بسیار خوردن در اثم



که داند و از دین و کفر که در علم منع کنند و باینکه زوایا و کدگان بسیار را  
پیش از سر زدن کتب بسیار خوردن با آن صفت در وی گفته شود و از پوی  
جایهای ارشیدین در کلماتی زرد و سبز منع کنند و او را آگاه کنند که آن  
پوشش زان و تحاشات و در نذر از هجرت که دکانی که جایهای یکن  
پوشیدن و شمع کردن عادت کرده باشد البته نگاه دارند که آب و  
اخلاق شیطانی از نیت و بدین سبب شرفهاست ممکنه از دروغ نمید  
و حسد و عجب و کبر و حرص و بغل و کبر و غرور در نهاد که در کتب منع می یابد  
و چون بچه تعلیم رسد بحسب تعلیم قرآن استادی طلب کند که بصالح و تقوی  
موصوف شده و در علم خارج استاد بود و بعد از آن تعلیم اخبار  
و احادیث و مواعظ و حکایات مشایخ و صلحا و اولیا مشغول گرداند  
تا محبت اهل صلاح در باطن او نفوذ کرد و در خواندن شوقی گرداند  
و در عشق و زلف و خال باشد منع کنند که آن تخم فساد در دل اطفال  
رستنی گرداند و در دادن تعلیم هر روز یک ساعت طفل را در لعب و بازی  
رضت دهند تا عیش بروی منقص گردد و در طبع او بر عهد ال عابد و قوت  
و کاد و باطل شود و از دشنام دادن و نشنیدن بسیار گفتن و خواندن خیر

و لعب

بدر

و بسیار خندیدن منع کنند و در حرمت پران و بزرگان و ادب نشین در کتب  
در راه زمین مالکیت کنند و در نهت ساکی و در تبرک طهارت و عمارت  
نمکته و آنچه بدان محتاج است از حد و دو احکام شریع پانوز مدو  
بجای طبع رسد او را نپسند که طعام دوامیت چون دوامی دیگر  
و خنچه هر دو ای رای نیست دوای طعام رای کسی است  
و این دو را از برای آن آورده اند که نصف و کسکی از کسب  
از کرب بدن بردارند و در قوت مرکب بدن با طاعت حق تواند  
و صید معرفت و محبت حضرت جدیت تواند کرد و در محبت ابدی  
در زرع دنیا تواند انداخت و دنیا را طلیعت بر سر بادیه قیامت نهاده  
و خاله است که از هر چه قدری و اصلی و تقابلیست و همه نمک و دولت  
ای خاله خاشاک است که در کوزه زین فاست و آن حمید باد اهل غایی  
و ما خیر خواهد شد و اهل آدمی در هر ساعت ممکن است که در رسد  
و عامل آنست که از دنیا توشه آخرت بردارد و نعمت نانی را محبت  
بانی گرداند و چون طفل را در اول شایسته بدین ترتیب گفته شد  
ترتیب که چون بچه طبع رسد برکات امارات از باطن او ظهور کند



بفرمایند خیر و صلاح انس گیرد و از صحبت اهل شر و فساد مشورت و اگر شود  
خلاف این بود و از او ان صبی اهل عفت و جمال انس کرد و باری  
و خوش بوی تری دیگر در ص و شره خوردن و زیت و شیدن و تفاف  
عادت او کرد و در پس بلوغ از قبول حق بکانه شود و غلط و نصیحت در دل  
او کار کند و عفت او بر نفس و خور و معاصی و شر و در او و شقاوت  
ابدی که کار کرد و او را نام و بال آن همه بد و آن مادر و پدر و مادر **و بعد از**  
ارشاد اهل این عبد الله تبری که گفت بسیار بودم و حال من محمد بن سوار  
شبه عبادت کردی و من بزحمتی و ادرا می دیدی که چه می کند روزی  
مرگفت ای سہل آن خدای که ترا آفریده است یا دکن که تم بگویند یا دکنم  
گفت هرگاه که در شب از خواب بیدار شوی سه بار در دل خود بگویی که  
خدای یافست و مرا می بیند چنانکه زبان تو حرکت کند گفت چند شب  
بگفتم و او را خبر کردم گفت بعد از این هر شب بگویی بعد از چند  
فرمود که باز ده بار بگویی بعد از آن ملائکی در دل من بیدار شد و خاطر من  
از صحبت حق مشورت و پیوسته جای طوبی تمی نامر اکتب و ستاد تیرم  
که بسبب صحبت که دکان خاطر من بر ایشان کرد و پدر را گفتم علم را بگویی

تا

تا هر روز یک عت تعلیم من کند و بکند و چون تعلیم کریمی بارگشی و در جای خلوت  
بدر کشول شدی و چشمت شدت تر آن یا دکنم روز و زده دشتی  
چون سیزده سال شدم مرا شکلی افتاد از مادر و پدر در خواست کردم مرا  
بهره فرستادند از علمای بهره رسیدم حراشتمی نایتم بمباد ان تم  
و از حضرت بن عبد الله رسیدم حراشتمی مدتی در صحبت او ماندم و آیه  
دل را بجهت های او جلایدم و آداب طریقت از او کسب میکردم پس  
تستیر از رفتم و هر سال یکبارم جو می فریدم و آنس میکردم تا سال دیگر از  
توت خود میبستم تا پس از این نوع بسیار بودم غرض آنکه کودک در  
اولت است آینه است قابل که هر صورت که برابر آن بداری پس  
آن صورت در ظاهر کرد و اگر در صحبت عادی کامل محقق تربیت  
یابد امید بود که وی از اولیای وقت گردد و اگر در صحبت فاسق  
جاہل شیر تربیت یابد شیطان مرتد شود که امر علی بن خلیفه **قسم چهارم**  
ازین باب در حقوق خادم و بنده وزیر و دستان عن عایشه حالت  
آخر ما اوصی بده رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم الصلوة و ما ملکت  
ایما ملکتی آفرین خیری که رسول علیه السلام بدان دست فرمود این بود که  
غماز با پای دارید وزیر دستان را بگوید **و بعد از** علیه السلام



اتقوا الله يا ملكات ايها الملك الطاهر ما اكلون واكسوهن  
 ما اكلون وما تكفوهن من العمل ما يطيقون فما اجبت  
 فامسكون وما كرهتم فيعوا ولا تعذبوا خلق الله فان الله  
 ملككم اياه وولوا ملككم اياكم فرمود که برسد از خدای عزوجل  
 در حق کسانی که در ملک تصرف شما از نبی بندگان خود را بخورند  
 ایشان را از آنچه شما میخورید و بر ایشان را از آنچه شما می  
 و ایشان را کاری نخواهد که طاقت آن ندارند آنچه از ایشان میخواهد  
 نگاه دارید و آنچه از ایشان میخواهد نفروشید و بندگان حق را  
 عذاب کنید بدستی که خدای عزوجل ایشان را ملک شما کرده است  
 و اگر خواهم شمار امثال ایشان کرد اندک است هر چه خواست کرد  
 و هر چه خواهد کند **و قال** علیه السلام ایدخل الجنة حبسها خانی  
 و عاشی الملك فرمود که در بهشت در میان زمینیه مردم بگردنی جیت  
 کشته و کسی که جو کند بندگان وزیر دستان و عیان عمر  
**قال جابر بن عبد الله** صلى الله عليه وسلم قال **يا رسول الله**  
 كن لعنوا عن الخادم نعم **يا رسول الله** صلى الله عليه وسلم قال اعف  
 عنه كل يوم سبعين مرة ان عمر كفت كفتي نذر رسول الله صلى الله عليه وسلم

ملکات

ملک

و کفت

و کفت ای رسول خدای چید با رفو کنم از بنده رسول علیه السلام خاموش  
 پس فرمود که هر روز مقدار باران ایشان نفو کشید و عیان مسعود  
 انصار علی قال بنما اما اضرب علاما فی سمیت صوتا من خلفی  
 یا ابا مسعود ما لقت فاد **يا رسول الله** صلى الله عليه وسلم  
 قال قلت لرسول الله صلى الله عليه وسلم انك علي هذا  
 قطعت يار رسول الله هو حرج وجه الله فعل لولم تفعل لبعثت  
 وجهك النار ابو مسعود انصاري كفت من روزی بنده خود را مردم  
 آوازی شنیدم از پس خود که یا ابا مسعود چون نظر کردم رسول علیه السلام  
 را و مردم پس انداختم بازمانده را پس رسول علیه السلام فرمود که بخدای که خدای  
 بر تو قادر است از تو روی کشم ای رسول خدای من او را از او کردم  
 برای خدای فرمود که اگر چنین میکردی تش دوزخ روی تر سیاهی  
 کرد این **روایت** که ابو دودار از رضی الله عنه نقل کرد که حدیث  
 او کردی روزی ابو دودار گفت که یک لشکر من زهر داده ام  
 و در موضع آن بود و او را گفت چو چنین کردی گفت خواستم  
 که از دل بندگان خلاصی کنم گفت هر جا که خواهی برو که من ترا از برای  
 رضای خدای عزوجل آزاد کردم **و قال** که عن ابن عبد الله

ترجمه

لی



را غلامی بود بر سرت کپی ادبی بسیار کردی و هرگاه که غم را شام  
 آمدی گیتی که این غلام مانند خواجهم خودست چنانچه خواجهم او در خدمت  
 خود عامی شود او نیز در خواجهم خود عامی میگردد چون او را ملاقت  
 کردی که در این غلام را میخوشی گیتی من میخوانم که نفس خود را ببردی  
 این غلام سر کوشه دارم بی غلبه هر که او را بنده یا جاریست او را در  
 موقوفه غرض از حقوق ایشان خوانند پس رسید دینده را بر خواجهم  
 تحت **اول** اگر در خون و پوشیدن او را با خود بر آورد  
**دوم** اگر او را زیاده قدرت طاقت کار نماند **سوم**  
 اگر خدای از حدود احکام شروع واجب گردانیده او را نکند  
**چهارم** اگر چون در روز و طیفه بگذشت بجای آورده باشد  
 شب او را کار دیگر نماند **پنجم** اگر او را بنظر حقارت **ششم**  
 اگر در وقت ادای زلفه او را کاری نماند چنانکه سب آن فرض او  
 تفا شود **هفتم** اگر بر زنتی که در وی لھسان دین باشد از وی  
 کند **هشتم** این باب در حقوق صحبت و اخوت شرعی است  
**قال الله تعالی** و اصحابه بنعمه اخوانا و فی الجمله قال  
**قال رسول الله** علی بن ابی طالب و آل محمد و آل فاطمه

اینهمه

علیها

علیها قوم لباسهم نعم و جوهرهم نعم لیسوا بابیاء و لا شهداء  
 یعطیهم النون و الشهداء **قال رسول الله** صفیهم لئال  
 هم المتحابون فی الله و المتحابون فی الله و المتحابون فی الله  
 ابو هریرة علیه السلام روایت کرد که رسول علی السلام فرمود که در هر کس  
 منزهات از نور روز قیامت بران منزهات قوی باشد از نور و جلال  
 ایشان از نور و ایشان پیغمبران نباشند و شهیدان نباشند و  
 پیغمبران و شهیدان برتر ایشان رشک بر نکند ای رسول خدای  
 صفت کن ایشان را کفایت آن کنند که با صلحا و اعیان دینی  
 کتد برای خدای عزوجل و با ایشان نشیند برای خدای و ایشان را  
 زیارت کند برای خدای **وقال** علیه السلام ص ارا الله به  
 خیر از خدا خلیل صا لیا ان منی ذکره و ان ذکره اعانده  
 رسول علی السلام فرمود که هر که خدای عزوجل دوستی داشته باشد او را  
 دوستی صا از وی گرداند تا هرگاه که او کاری را کار دینی پیش  
 کند یا دشمنی دهد و چون یاد کند او را در آن یاری و همراهی او را  
 گرداند **وقال** ان الله تعالی ارحم الی دود علیه السلام **قال** یا داود  
 و صا لیا ان الله تعالی ارحم الی دود علیه السلام **قال** یا داود



یاد او دکن یقطانا وارتد لنگد اخوانا فکاحدن یا تو شک  
 علی صهرتی فلا تصحبه فان لک عدو یقتی قلبک و یاعدک  
 در اخبار است که حق جل و علا و حی فرمود بدو و علیه السلام که یاد او دکن  
 که برای پیغمبر که در گوشه تنها افتاده و با کسی نمی آفری گفت الهی خلق را  
 دشمنی کنم از برای رضای تو خطاب سید گرامی داد و بسیار بارش  
 و از برای خلاص نفس خود در روز دگرمانی که برادران دینی و دوستان  
 تحقیقی بکن و بر دوستی که در رضای با تو مواهبت میکنند با او به  
 مدار که اکس دشمن است و صحبت او دل را سیاه و سخت میکند  
 و از او رحمت یاد و در میدان **و اوحی الله الی عیسی علیه السلام**  
 یا عیسی لو انک عبدتی لعباد اهل السموات و الارض و لم یکن  
 فی حب فی الله و بغض فی الله ما اغنی عنک ذلک شیء  
 یعنی حق جل و علا و حی فرمود بپس عیسی علیه السلام که ای عیسی اگر خدمت را  
 چندان بندگی کنی که همه اهل آسمانها و زمین و در آن همه دوستی را  
 برای رضای او دشمنی فاسق بابتدع برای رضای نباشد آن همه ترا  
 هیچ سود ندارد **و قال** امیر المؤمنین و امام المومنین **علی**  
 ابن ابی طالب علیه الصلوٰه السلام علیکم یا اخوان فاللهم عده فی الدنیا

و لا حرجة لکم تسع قول الله انما من شافین و احدی **محمد**  
 امیر المؤمنین و امام المومنین **علی** ابن ابی طالب علیه الصلوٰه و السلام فرمود که  
 بر شما باد که برادران دینی که شکیان یاری ده و دینند در دنیا و دوزخ  
 رسد آخرت نمی بیند که حق جل و علا از حال دوزخیان حکایت می کند  
 که چون ایشان رسند که چون است که شمار عذاب خلاص نمی باشد  
 و در کفاری بادی مانده اند ایشان جواب گویند از آنکه مادر دنیا دوستی  
 صانع و برادر دینی بکنم که در روز شفاعت ما کند و ما را ازین عذاب  
 خلاص دهد **و قال** که هر دن از شید بید پیش از خدا شسته  
 با صلی و ارباب طلب محبت دشتی و مدت اهل دنیا کردی و با بنفیان  
 ثوری عقد مواهبت بسته بود و چون موسی بن محمد الهادی و خاندان  
 او را بکلافت بنامند جمیع علماء و شیخ عراق بهشت خلافت آمدند  
 که بنفیان روزی مارون مکتوبی نوشت مضمون این که برادر بنفیان معلوم  
 کند که ما را هرگز رغبت ملک خلافت نبود ولی حق جل و علا بی اختیار  
 ما ولایت اهل اسلام را با انقضای فرمود و ما میخواهیم که با دای حقوق  
 این معنی قیام نمایم و این معاونت علمای دین میسر نمیشود باید که آن  
 برادر حق برادری رعایت کند و درین کار خیر عداوت کرد و بنفیان در عدا



نوشت که ما عقبر بر اداری تا بر شمر طی بسته بودم که هر ار اسبوز خود ناری  
 و چینه و نیار آینه نگردانی و خدمت شیطان را بر طاعت حق نگرینی چون  
 ترا بر شمر ایلا را فایده کردی تمام قطع عقبر بر اداری کردیم و در دنیا و آخرت  
 از تو نیز ار کشتم باید که پس این بار ایاد کنی و نام بار زبان زانی چون  
 مارون آرزو بخواند بکویت و چون شب در آنجا آمد که نشد پوشید در خانه  
 سفیان رفت و نشست تا وقت غار صبح چون سفیان از خانه برون رفت  
 بیرون آمد مارون بر خاست و سلام کرد سفیان روی بگردانید و گفت  
 من از تو بزرگوارم مارون بکویت گفت ترا از من بزرگوار شدی است  
 زیرا که ترا از دنیا گزرت ولی مرا از تو بزرگوار شدن بهر چه ممکن است  
 زیرا که مرا از آخرت گزرت نیست **اول** ده که ملک صالح که از حای  
 پادشاهان شام بود شبها با یک غلام بیرون آمدی و در صبح  
 و معابر و بازار با کشتی و احوال هر کس نفس کردی شی در سرهای ایشان  
 یکشت بمجری رسید و درویشی را دید که از زمینکی و سرهای می ازید  
 و میگفت آئی اگر در قیامت این پادشاهان عاقل را که کشت ترا  
 خط و نفس و هوا را شده اند و دولت فانی را تمام تیر و کمر کردند و  
 دارا احوال سفیان عاقل شده بهشت راه دمی بزرگ و عاقل تر کنی

قدم در بهشت نهتم ملک صالح با جامه یک بدره زرش در پیش نهاد و بکویت  
 و گفت شنیده ام که **سول** علیه السلام فرموده است که پادشاهان بهشت  
 کسی نباشند که ایشان را در دنیا قوتی و پوششی نباشد و ایشان بدان حق  
 راضی باشند و در که نوبت پادشاهی نیست من نزد صلیب آمده ام و در آنوقت  
 پادشاهی شما خواهد بود و در خصوصت بر ملک شی و سایر همای جای  
 از حال ما بزرگوار و فیض فضل شفاعت از ما در مع **ای عزیز**  
 چون شرف رتبت اخوت و محبت داشتی بدانکه هر که خود را برادر خود  
 بر اداری دین داشت بدو نه خلعت چه نه الله رقامت هر صاحب است  
 آمد اسرار سایر همای القابون فی ظلی جزیده محقق متورع نمید و عسای  
 مراصلت معنوی رجهه مکرر بر فاسق و جاهل نشیند و این سبب کار  
 دین گفته اند که هر که عاقل باشد که مانع کس نیست **اول** اول اتمی خا  
**دوم** بدوئی **سوم** فاسق **چهارم** مستعد **پنجم** معاند  
 هر یک بخش فوق میان جاهل و اتمی است که جاهل کسی را گویند که  
 راه مقصود نداند و اتمی کسی را گویند که مقصود را مقصود و مقصود را مقصود  
 کند پس هر که با اتمی صحبت دارد هر روز از حق دور تر افتد  
 و این سبب بود که شیخ حسن بصری میگفت که قضا طعمه ملاحتی قربان



الى الله يعني بریدن از حق پستنت بحق و بیان ثوری نمود که نظر  
 الى وجه الحق خطی است یعنی نظر کردن بر روی حق که است **اما** خلق  
 در باب سابق ذکر کرده شد که حقیقه خلق نیکو است و بدخل کسی  
 گویند که صفات دمی بر روی غالب بود و اینچنین کسی هرگاه که خواهد که بر  
 امری از امور دین کند جو صفی از صفات دمی بر روی غلبه کند ظلمات  
 آن صفت دیده در عقل او را تار یک گرداند و آن مقصود محروم ماند  
**واما** صحبت فاسق مصراعه در انشاید و آن نفعی که در هر چه  
 از حق برسد بر مخالفت اصرار نماید و اگر از حق ترسد در دین و دنیا  
 صحبت را نشاید **واما** صحبت مستعد را خطر است بدقت که بجز  
 المرء علی دین خلیل و چون صاحبش مومن را با نیت متبع فرموده  
 چگونه مومن صحبت او اختیار کند **واما** جو صافی علیه السلام فرمود که با  
 هیچ کس صحبت ندارد **اول** با دروغ گوئی صحبت ندارد که دروغ گوئی  
 چون سبابت که چیزی نماید و ترا بداند فی زبده و در حقیقت  
 نیست **دوم** صحبت احمق که بجاقت خود هر چند خواهد که ترا  
 آخر تر از یان دارد **سوم** بخیل که اگر با او بود و پو ندی در حال  
 احتیاج روی او تو بگرداند **چهارم** بی زهرا ترسند که در حال

بکشت خلاص خود را بدشمن سپارد **پنجم** فاسق که را بقیه فرزند و عبد الله  
 ابن مومن که خلیفه مضم بود از این عباس کش که خلق بر قسم اند **اول**  
 بشابه خدا که از صحبت ایشان چاره نیست و آن را باب غلو بند که در حد و ظرف  
 ایشان مجبوعه علم و تقویت و دلای می روده عاقلان بتقیه نصیحت ایشان  
 زنده می گردود **دوم** بشابه دوا اند که در حالت عارض مرض بدیشان  
 احتیاج می باشد **سوم** بشابه مرض اند که هرگز بدیشان احتیاج نمی افتد  
 ولی گاه گاه بدان مبتلای گردند چون مقده اخوت و صحبت دینی ظرف  
 ترین رابطه است میان مومنان موفت حقوق آن شیوه اهل دعا و نیام  
 با دای حقوق میوه اهل ضابط است و حقوق صحبت و اخوت نیست **حق**  
**اول** مال است **قال الله تعالی** و یوشرون علی انفسهم و لو کان  
 بهم خصاصة خفت حدیث ثانی گوید اگر آن که با وجود احتیاج  
 آنچه دارند ایستد برادران دینی **دوم** علیه السلام فرمود که مشکلی که  
 مشد الیدین یفسد احدیهم الاخری یعنی دو برادر دینی از روی مال  
 چون دوست اند که هر یک دیگر را می شود بچین حق را در حقیقت آنست که  
 هم برادران هم در تقدیم کند **ثالث** که خفته که از کار با دین بود و است  
 نمی بود سالی در بهره فخطا داد و مشا و نرادر دین کرد و بکین داد



دین

و با مروت و تقدر بر ادبی داشت و مروت هم دینی کرده بود آخر خیمه پیش  
 از ادای خود دین مروت را انصاف که چنانکه مروت را از آن خبر نمود و در  
 هم پیش از ادای دین خود دین خیمه را انصاف که چنانکه او را از آن خبر نمود  
**تعلیقات** که مخفی پیش او بریده آمد و گفت من میخواهم که با تو بر ادبی  
 کنم او بریده گفت میدانی که حق بر ادبی چیست گفت بگوئی گفت حق  
 بر ادبی آنست که تصرف من در مال تو از تصرف تو پیشتر بود و در حکایت  
 در مثل گفته اند **ع** تقادیر الله عز و جل و این محبت یعنی مال کردن محبت مال  
 خود در از رضای محبوب میزان محبت است زیرا که حق جل و علا مان نیاید  
 محبوب خلق گردانیده است و آدمی این عبادت و عوی محبت نمیکند  
 پیش از صدق این محبت آنست که محبت فانی را فدای محبوب مایی  
**کند حق دوم** مساویست بنفس در رضای حاجات نباشد و آ  
 قبول نیست امیر المؤمنین و امام الحقین **علی** ابن ابی طالب علیه الصلوة  
 و السلام فرمود که احب القلوب الى الله امر بها علی ملاحان فرمود که در  
 ترین دینا و حق تعالی آنست که بر برادران نرم تر و شفیع تر بود و حسن  
 بصری گفت اخوانا احب الینا من اهلنا و اولادنا من اولادنا  
 ید کو دنیا و دنیا و اخوانا ید کو دنیا و اخوانا یعنی برادران دینی را

و دوست ترند از برادران باز که فرزندان ما را دنیا یا دینی دهند و برادران  
 دین ما را آفت یا دینی دهند و در زمان تاخیر بعضی از اکابر بعد از وفات  
 برادر دینی چهل سال بر در خانه او تیر و گرد می و موت اهل و اولاد او را  
 کفایت گرد می و آنرا واجب دانستند **تعلیقات** بر بانی آن  
 آنست که در غیبت و حضور برادر و در غیبت او کند و سر مای او را شش کند  
 و در خل و خطا که در حق برادر واقع شود مجازات و مجادله پیش نیاید و در مسای  
 او از زبان مردم بدور سازند و محاسن او را بنوشند **و در غیبت** که علی السلام  
 حواری را گفت چون برادر شما حقه باشد و به پستد که با و خانه او را در  
 می کند و عورت و یرانی کشید بدینکه کفشد بازویشم و او را پیدا کرد و گفت  
 می بکشد عورت او را کشف کند کفشد بجان الله این را کسی چگونه زود او را در  
 می کشد از شما می آید بر ادبی بند و می شود و از اشک رایی کند اینست  
**ترویز کرستی حق چهارم** نصرت و حمایت علامت صحت محبت دینی  
 و دوستی حق آنست که نموس لازم مراقب و مراقب غیبت برادر  
 دینی باشد و چون صحت غیبت او کند بدینکه ممکن بود از توضیح و صحت  
 و غیبت منع کند و در مخالفت و در تقییر کند و سکوت و تحمل در حق محمل  
 روان دارد و مثال کسی که غیبت برادر دینی از دیگری می شنود و خاموش



می باشد بختیاری که یکی را در خود ایمنی کند که در میان سگان آید و خوار  
اقباله است و آن سگان او را می نمایند و پوست و گوشت او را می درند  
و آیداده است و هیچ شفقت بر او نیست و او می شود که هر آن  
از او منع کند و شک نیست که تفریق عروا است روی رفس و شتر از تفریق  
گشت و پوست است و از نیابت که حق جل و علا نیست با مالک تیره  
شیر کرده است و زود که ایچ احد که آن یکا لحظه اخیه صیا که هتوه  
**حق پنجم** تعیم نصیحت است بر نون شوق و اجبت که خدا که مویا  
درمان با برادران دینی بر خود واجب میدارد و بختیاری که در او در  
امور خودی نصیحت دینی بر خود لازم دانند و او را از عیوب بی گناه  
که دانند و از احوال شیعیه و افعال قبیله باز دارند و از اکتساب مخالفت  
و ابتلیات شهوات ملکات منع کنند و در حالت نصیحت و ارشاد  
وظیفه اسرار و لطف را رعایت کنند و از افضاح برادر بر طاعت  
اقرار و واجب اند و عمر کشتی رحمت خدای را بر اکتس با که عیب مران  
بدیده آرد و دینی عیب مران نماید و هر نونی که از برادر دینی بیند  
که آن برین تلقی دارد و او را از آن آگاه کند در دین او خیانت  
کرده باشد و در قیامت بدان مواخذ شود **حق ششم** غمزه است

در لالت و این معنی از دو حال خالی نباشد یا بسبب تقصیر بود و در حقوق اخوت  
یا بواسطه قتل امور دینی از قسم اول همه حال غمزه او تیرا از قسم دوم  
اگر بر صوابه و با این برادران اخلافت بود و غفاری کشتی آدا اهللب  
احو که عاگان علیه فابضه من حیث اجمعیه یعنی چون برادر دینی است  
صلح و صلح برای خدای دوست کشتی چون از آن حال بر کرد و عیالفت  
حق شمول شود برای خدای او را دشمن گیر تا دوستی و دشمنی تو برای حق  
بود و او بود و او اکثر زکات است خلاف این حسیار کرده اند و از آن  
کمی کشتی اتمها را که عند اللذنب فاند و تکیه الیوم و تیرا که عند ایمنی را  
خود را بسبب کینه بهر یک که اگر او زکات که در دوزخ آید و حق جل و علا  
پیش است بر رسول علیه السلام خطاب میفرماید که فان عصبه که نقل افی  
بوف ما تعاون یعنی اگر در زمان ما نصیحت تو عامی کرد و بکوی بی نرا  
از آنکه شهادی کند و نمود که از ایشان پیرا شود و از نیاید بود که از او  
پرسیدند که فلان برادر تو بیا می شمول است او را دشمن میدادی یا  
گفت آن فعل او را دشمن میدادم و بی او بختی برادر نیست و این طریق  
الطف و انقه از طریق ابو در دست نیرا که بسبب مالک طبعه و حق و شفقت  
و نصیحت برادر دینی غالباً او را بختی و حیاء تو بر کشد و معاطفه او بسبب



اهرار کرد بر نعل ندوم و بملاک انجا و دیگران که چون تقدیر است  
 مغنیت پس ادای حقوق آن تما که است و در ناو جبه تقد و حسب  
 و شتر و نا است که در حال قور او دینی را و نکند او و در احتیاج  
 اخروی او و تر از سد احتیاج وینوی مصیبت دینی تحت ترا مصیبتی  
 و بدنی است پس باید که اهل مراعات درین حال از برادر دینی روا  
 ندارد و معاشرت او بر خلاص ازین حال بر خود لازم دانند **حق معتم**  
 و نا است که چون اخوت به غایب خود در حیات و بعد حیات در حق  
 اهل و اولاد او شتر و اخوت است که هر دغایی که بکس نفس خود کند  
 بگردد او را در آن شریک گرداند و بعد از وفات او را بدغایی  
 و استغفار مخصوص گرداند **و رسول** علیه السلام فرمود که اذا دعی  
 الرجل اخيه فظهر الغيب قال الملك و لك مثل ذلك  
 فرمود که چون کسی در غیبت برادر دینی را دعا کند زنده گوید و برایش  
 چنین باد که در حق برادر دعا کردی و محمد بن اصفهانی رحمه الله  
 گفته است که بجز برادر و صاحب که بعد از او اهل و اولاد تو مالهای ترا  
 قسمت میکند و بدان شرم می کند برادر دینی را و در شب در احوال  
 تو تفکر می کند و اندوه تو میدارد و در شبهای تاریک دعا می خیزد

و حاجت

۴

می فرستد و ترا در زیر خاک از آن روح در احوال می افزاید و اگر برادر را بخند  
 بود که در حال حیات سزا فاته او بر خود لازم میداشت بعد از وفات اهل  
 سزا فاته اهل و اولاد او را و اندازد بعضی از علمای سلف رحمهم الله بعد و نا  
 برادر دینی چهل سال در خانه او تردد کردند و بعد اهل و اولاد او را  
 واجب داشتند **فصل است** که بخیان بن سببه را علیه استحقه از پدر  
 بخانه نذر دنیا میراث رسید و همه را برادر و پسران و برادران و پسران  
 نقشه کردند که بخت عیالی خود را بپسری از آن مال دینره بکری گفت  
 من از حق جل و علا از برای برادران بهشت نیستم و خود دنیا ازین  
 چگونه در حق دارم اینشان صدق محبت است که قبول و نقل نشیبه  
 فاعلان و مرغیب طالبان می کنند **و در خبر است** که عیسی علیه السلام فرمود  
 تحبوا الى الله بنقض اهل المعاصی و تقربوا الى الله بالتباعد  
 منهم و التمسوا رضاء الله بنقضهم قالوا يا روح الله فمن  
 تجالس قال جالسوا من يدك كره الله و تبه و یزید فی علمه كلامه  
 و یزید علمه فی الاخره علمه فرمود که دوست گردانید خود را و از خودی  
 تنالی به شنی عیاضان و نزدیک گردانید خود را بحق و بر پیران نشان  
 و طلب رضای حق کنید بنشان کفیه با روح الله با که نشینم فرمود که با



نشیند که دین او لطف و تفرق حال شمار ایام و روزهای نیکو  
 او علی بن ابی طالب شود و علی را شمار از آفت رافع که **دانیای عزیز**  
 بداند که زوال کسب محبت حق است که مقرون نصیحت و تعوی بود و هر  
 مروت که مقرون بقوی باشد آخر آن به او کشته که ملامت و ملامت  
 بعضی بعضی عدل و ملامت مقرون و حاصل مصائب شر و مجازات  
 مجاز در مرتضی فرغ اگر فرموده و بلیت نبوی و بکعبه الشریقه که او  
 در مرتضی است و در ذات بالیتی که اتحاد فلاخیدلا فرماید  
 بنودشان صدق محبت اهل الله است که مصائب و مصائب محکمه  
 نصیحت می باشد و شرط آنست که ارشاد راه سعادت ابدی را در  
 بر خود واجب دانند و اعمال اعلام اسباب نجات را در خود واجب  
 انسا از ادب کتاب مطالب و اجتناب تار و استیفاء الدات و استیفاء  
 خیرات از مصائب چاره نیست خاصه حاکم و پادشاه را که امور  
 مملکت و ولایت بی نواب معاون و محاب معاون و اعمال متدین  
 و کتاب مکتوب میسر نمیشود پس پادشاه و حاکم در عصب که محبت بر  
 امور معاش و استصلاح احوال معاد کنی را اختیار کند که ظاهرشان  
 از این احوال محمود و باطن از کدورات اعمال با مقبول مسرود

و مجازت مجاز

تا در عموم احوال از نجوم احوال این بود و تعیین دانند که از اشتغال مصائب  
 جهان و مجازت اهل حق و ضلال قواعد امور دین تحمل در اسم ملک و مل  
 داری تحمل نماند و شوی مجازت شرار اصول دین و دنیا خلی نذر **لطیف**  
 شخ اهل زن که بر غیر خود میر سخ موس کن که در حق است که  
 از کوی ره زمان طبع بر پیچ و زحی ره زمان طریق طلب صفا  
**باب پنجم** در احکام ولایت سلطنت  
 دامت و حقوق رعایا و شرایط حکومت و خطر عهد آن و وجوب  
 عدل و احسان **قال الله تعالی** ان الله یامر بالعدل و الاحسان  
 و ایما دی القوی و ینهی عن الفحشاء و المنکر و البغی عظیمکم  
 لعلکم تذكرون مضمون این آیت شریف آنست که حق جل و علا بندگان  
 خود را از راه ستم و ظلم و جور منع شتفت و عدل و احسان میفرماید و از  
 احوال و نفع مکررات اعمال منع میفرماید خاصه ملوک و حکام را که از  
 بدین عبادت مأمور و مخصوص اند و از ادای حقوق آن مسئول علی  
**فاری فری الله عنه قال الله رسول الله** صلی الله علیه و آله و سلم عاصم  
 و الی شیان امور المسلمین لما اوتی یوم القیمه و یداه معلولان  
 الخیفة لعلکم لا تعدله اذ یوقف علی جسر من النار فقیض به







واعتدایا امیر المؤمنین و امام الحقین **علی** ابن ابی طالب علیه السلام روایت  
کرد که رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که بدین کسی که در پیش حق است  
در پیش را بر مردم حق است یعنی کسی که حاکم باشد از ابر مردم  
مادام که از ایشان رحمت جویند و بکنند چون ایشان را حاکم کردند  
عدل کنند و چون ایشان را این کرد انداخته می شود رسالت هر که بکنند  
نفت خدای و نفت زشتگان و آدمیان بروی او و عند الله  
قال **رسول الله** صلی الله علیه و آله و سلم اول من یدخل الجنة  
شهید و عبید ملوک احسن عبادة رب و نفع لیده و رحل  
عفیفو متعفف و عیلا و اول من یدخل النار امیر متسلط  
لم یعدله و ذو ثروة من المال لم یعط من المال حقده امیر المؤمنین  
**علی** علیه السلام روایت کرد که رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که اول کسی که درشت  
در آید شهید باشد و بنده که عبادت حق بجای آورده باشد و درجه  
خواجه و تقصیر کند و در پیش صاحب عیال ریس کار و اول کسی که در درشت  
در آید حاکمی بود که متسلط بر مسلمانان حکم کند بهوای نفس و عدل کند و اول کسی  
که حق الله از مال نه بر و من عبد الرحمن ابن سمره قال قال **رسول**  
صلی الله علیه و آله و سلم ما اشرع علی الله عبد ارعده فلم یحفظها

چون

بسم

بنصحه الامام احمد و الله علیه علیه الجدة عبد الرحمن بن عمر روایت کرد که رسول  
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که حاکم کرد انداخته می شود از ابر مردم  
و حال آنکه آن حاکم نگاه داشت آن ریت کند نصیحت دین و شفقت  
در امور دنیا الا که حاکم کرد انداخته می شود از ابر مردم و رحمت  
المؤمنین و امام الحقین **علی** ابن ابی طالب علیه السلام قال قال  
**رسول الله** صلی الله علیه و آله و سلم یوم العیامه یأمرهم  
الجبار و لیس معه نصیر و اعداء فیلقیهم فی جحیم فیدور کاید و  
الوحی ثم یرتبط به قهرها امیر المؤمنین و امام الحقین علی ابن ابی طالب  
صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرد که رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که آورده شود  
رویت است پادشاه ظالم را و او را بسج نفر کنند و بعد از آن در آید  
پس در چاه و ذبح انداخته شود و چاک از زخمی آن عذاب سبب کرد آن  
شود چون اسپاس در قرآن چاه بسته شود و عن ای هریره قال قال  
**رسول** صلی الله علیه و آله و سلم یدل لاهرا و لیتمین اقوام کون  
ذو ایتهم کانت معلقة بالثیاب یتذبذبون بین السماء و الارض  
و انهم لم یملوا و لا یبریه روایت کرد که رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که در  
بر حاکمان هر آنکه از او بکنند چیزی از حاکم که کاشکی ایشان را بوی از ایشان



آونچه بودندی میان آسمان و زمین و در آن غدا بی طبعی و انشا  
برج کس حکم نبودی و عن عوف بن عبد المذی عن ابيه قال قال  
**رسول الله** صلى الله عليه واله وسلم ان اخوف ما اخاف على من  
بعدي من اعدائكم قالوا يا **رسول الله** وما هذه قال انكم  
عالم وحاكم جابو وهوى قبيح عوف بن عمر از پدر روایت کرد که  
رسول علیه السلام فرمود که سخت ترین ترس مرا برایت می پس از من است  
کشفی ای رسول فدای از کدام است گفت گناه عالم و حاکم ظالم و هوای  
نفس غالب و عیای هر چه و قال **رسول الله** صلى الله عليه واله وسلم  
ان اجد الناس الى الله يوم القيمة واقربهم منه مجلسا امام  
عادلا وان ابغض الناس الى الله يوم القيمة فاشد هم عذابا  
اهل جابو ابو هر ردوایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که دو سخت ترین  
مردم روز قیامت نزد خدای عزوجل و نزدیکترین ایشان حاکم عادل است  
و دشمن ترین مردم نزد خدای عزوجل روز قیامت و گرفتارترین خلق خدا  
سخت پادشاه ظالم است **ای عیبه** بداند که نزد اکابر علماء و ارباب  
بصایر از حکما متقدم و متحقق است که نفوس و طبع نوع انسان در اول  
خلق و بدایت فطرت سبب شیوع خصوصیات و اخلاص استعدا

در قابلیت نیغان از ارجحیات جمالی و جلالی متفاوت افتاده است  
و بدین سبب مطالب و تعاهد و انراض خلائقی تمکک شده و بنابرین در اول  
و افعال و عقاید اتم ظاهر شده و صفات رده و اخلاق خسته چون  
جور و ظلم و بی و نقد و حسد و بغل و در حلیت آدمی بر کنوزش پس کمال حکمت  
ذات تعالی آن اقتضاکرد که در میان خلائق سبب اختلاف طرائق حاکمی  
عادل و مصلح کامل باشد که اعمال عال اولاد آدم و احکام اشغال اهل  
عالم را از پنج صواب و تقویة فصل خطاب محفوظ و مسلوک دارد و در  
احکام شرع غایت الاکسان سعی نموده و حکمت خط و عدد و دو و جو و عدد  
اسلام میان خواص و عوام تنویر نگاه دارد و بزراد و سیاسی و موانع  
ملکی دست تقدیری آفرید از صفات مظلوم کوتاه کرد و اندک نا نظام عالم تحسی  
برقرار ماند و فصل ظلم و بیع و بجا و حد و شرع راه نیابد و طبیعت بهیام  
و انعام در میان خاص و عوام ظاهر نکرد و داد و دل کسی که منصب سلطنت  
قبول کرد و یا دای حقوق این امر رفیع قیام نمود آدم بود صلوات الله  
**و در خبر است** که در ایام حیات آدم علیه السلام اولاد و اخصاد  
او بمجلس هزار رسید و بودند و نوزمان حق بدیشان رسانیدی  
و ضبط قانون معاش را نشان کردی و سوسه میان ایشان نگاه داشتی



و از طعم سیر نخوروی و جامه دوخته پوشیدی و نخندیدی و سخن فرمودی  
 نمکشی و از غایت ضعف و نزل آسمانهای پهلوی او چون در سجده  
 کشیده بود اکثر اوقات مراتب شستی و اولاد او از مردوزن می آمدند  
 و پایی بر دندانه های پهلوی او می نهادند و در دوش او می شنیدند و بر سر  
 او می نشستند و از طری دیگر زدن می آمدند و او سر بر نهی داشت و سخن  
 نمی گفت بعضی آیه ها را در آید است که در نزد گفت ای فرزندان من  
 من دیده ام شما ندیده اید مرا یک حرکت از نماز نیم خاستن طلب  
 دارم و آن انداختن می رسم که اگر حرکتی دیگر کنم در غسل من غلیم  
 بند گردانند و در جود شریف آدم علیه السلام جامع دو منصب بود یکی منصب  
 نبوت و دوم منصب سلطنت و حکومت و تصرفات نفس و هو را  
 منصب نبوت راه نیست لاجرم تحقیق این منصب هرگز ظهور نکرد  
 مگر در اجسام را که و ابدان ظاهره اینها صلوات الله و سلامه  
 اما صاحب منصب سلطنت و حکومت چون بگوید نفس و هو است  
 و این دو صفت دمی را که واسطه اتصال و اغرای خلایق می آید این  
 خلی و اوست بر سبب این منصب در اغلب از منته و مورد در ظاهر  
 مکرر و ابدان مدنه از جاریه و اشتیاق و طمع و غیبا ظهور میکنند

از آن

و از زمان آدم علیه السلام الی الآن چند کس بعد و پیش نبو ذنار اکابر را  
 چون یوسف موسی و داود و سلیمان و محمد  
 و امیر المومنین و امام المتعین علی بن ابی طالب علیه السلام و سلم که  
 این منصب در وجود شریف ایشان ظهور کرد و ایشان با دای حق و احکام  
 می یابست قیام نمودند و سیرتهای ایشان را بطالمان جانی و جانان  
 عاصی حجت گردانیدند پس بجهت تنه طالمان فاجر و فاسقان چار که  
 سلطنت و حکومت اهل اسلام را سده مایه بجز و بکمر ساخته اند اما  
 و ولایت را دادم شهور نفس و هو اگر داند و ظلم و شر و آیین  
 سلطنت پنداشته و حق و نور را رسم بزرگی دانسته حکایتی چند از احوال  
 سلطنت آید و آثار حکومت و خلافت اعیان خلفا درین باب را در  
 کرده اند تا مگر که بود طالب سعادت آن جهانی را و حجت گردانید  
 و سادش شیطان و عاقلان الهادی نصایب ایشان **و الله در خبر است**  
 که موسی را علیه السلام بعد از ملک و عوین سلطنت و نبوت حجت  
 حق صل و علا بدو وحی کرد که لشکر بنی اسرائیل را بطرف ایبار و عاقله  
 عرب کند و ولایت بیت المقدس را از ایشان پاک گرداند چون کمر عرض  
 دوازده فوج بود و هر فوجی ده هزار مرد و چنانچه صد و پست هزار مرد

اینجا



و در آن وقت بود چنانکه حق جل و علا در آن فرموده و ادا حدنا  
 میثاق خواهر اهل و بشا منهد اثی عشر قبیله بر روی علیه السلام  
 بر دایمی سی و شش سال و بر دایمی سی و نه سال بر یک حکام بود و درین  
 مدت او را نه بزرگی بود و نه خانه بلکه درین مدت مالک قوت یکروزه  
 هم گشت و پستی بازگشته پریشیدی و کلاه ندر سر نهادی و نعلینی  
 چرم خام در پای کردی و عصای دوشاخ بدست گشتی و هر جا که شب  
 رسیدی هم آنجا طعام کردی و بی اسرائیل در انبوت طعام دادندی  
 یکی طعام چاشت و یکی طعام شام دادی و در غربت که روزی در سبط  
 لادی بود و نوبت طعام شخصی رسیده بود و آن شخص در آوردن  
 طعام قصیر کرد و شکمی بر روی علیه السلام نمیکرد و نباید و گفت آیهی  
 این چه مدت است که مرا باده امتیلا کردی و یکی مرا چاشت میدهد  
 و دیگری شام حق جل و علا بدو می فرمود که ای پسر عمران و شک  
 مباش که ما روزی دوستان خود بر دست بطلان پراکنده  
 میکردیم تا آن بدران بطل سبب رسانیدن آن روزی  
 بدوستان ما بسادت ابدی رسند و **روایت** که چون یوسف علیه السلام  
 در مصر پادشاهی نشست هر روز ضعیف تر و روزی از ترشیدی

ازین حال از سوال کردند مع گفت روزی طایح کردند و کشد اگر این  
 از جهت مرض نه نیست حکما بعالجه مشول کردند گفت علاج این مرض ظاهر است  
 کشد چگونه گفت هفتده سال است که در پادشاهی ام نفس من در آرزوی  
 آنست که او را از زبان جو سر دم زدم و کشد این همه شقت نفس خود  
 چرا می بینی گفت موافقت کسنگان و تمنا جان می کنم و می رسم که یکی  
 کرسنه باشد در ولایت مصر و مرا در موافقت قاتل گرفتار کنند که ملک  
 مشول گشتی و از حال ضعیفان و تمنا جان فرزند **و در خبر است**  
 که در آن قطع سیما علیه السلام و یکبار سنگ را شنیده بودند که در هر  
 دیکی و شتر رفتی چنانکه در آن خبر داد و جیان کالجواب و قد و در آن  
 و هر روز از آن هزار دیک در سطح سیما علیه السلام بر بارشیدی و طعام را  
 بخلق دادی و خود روزی داشتی و همه روز رخت شسته زینل بسته  
 و چون شب در آمدی زینل نفوذ می داد و باری آن در زمین خود خوری  
 و کلکی در سر کشیدی و در کورستان گشتی تا پانچ با او آن قوس افطار کردی  
 و آورده اند که در آن بخت او میدانی از تفرقه رحمت بود و مذکطل  
 و عرض آن که غریب بود و نمی از روز در میان او نهاده و در دست راست  
 او شش هزار کرسی از روز و در دست چپ او شش هزار کرسی از تفرقه

بجمله

تا یکسوی



شش هزار و سیصد و شصت و سه سال از آن پیش از آنکه  
که سیهایی ازین شستید و عیال را که سیهایی سینه و عیال را که سیهایی  
تو را از آن سیهایی و آن سیهایی و آن سیهایی و آن سیهایی و آن سیهایی  
در میان با لای میوان که سیهایی و آن سیهایی و آن سیهایی و آن سیهایی  
با دوا این سیهایی و آن سیهایی و آن سیهایی و آن سیهایی و آن سیهایی  
و شب با آردی چاکه تو آن از آن سیهایی و آن سیهایی و آن سیهایی و آن سیهایی  
شهر از ی سیهایی و آن سیهایی و آن سیهایی و آن سیهایی و آن سیهایی  
ملکی غلام داده است که سیهایی و آن سیهایی و آن سیهایی و آن سیهایی  
ای نادان بخدای که یک سیهایی و آن سیهایی و آن سیهایی و آن سیهایی  
بتر ازین ملک که سیهایی و آن سیهایی و آن سیهایی و آن سیهایی و آن سیهایی  
که آن سیهایی و آن سیهایی و آن سیهایی و آن سیهایی و آن سیهایی  
فرستاد امیرالمومنین **علی** را علیه السلام که یک سیهایی و آن سیهایی و آن سیهایی  
بردی که می فرمود که اگر هر دو سیهایی و آن سیهایی و آن سیهایی و آن سیهایی  
ره می رود و چون جدا شوند هر یک بر یک سیهایی و آن سیهایی و آن سیهایی  
علیه السلام پارسه رسول علیه السلام بر دوازده فاطمه شد رسول علیه السلام  
عمران بن حصین گفت پادشاه دوازده فاطمه بود عمران گفت رسول علیه السلام

بر دوازده فاطمه شد رسول علیه السلام دست بر دوازده فاطمه گفت  
پدر است گفت در ای گفت عمران هم در آید گفت یا رسول الله عمران  
چون در آید که بر دوازده فاطمه شد رسول علیه السلام دست بر دوازده فاطمه گفت  
پایم کش ده شود و اگر پایم کش ده شود که می کرد رسول علیه السلام  
روای مبارک بر دوازده فاطمه شد رسول علیه السلام دست بر دوازده فاطمه گفت  
تن خود پوش و این در سر کش پس رسول علیه السلام در آمد و پشت  
فاطمه علیه السلام را دیدم زده شده و در سر خاک شسته و در خانه او فر  
کلیمی گفته که در خود سجده بود پس رسول علیه السلام گفت ای زار  
چگونه گفت ای رسول خدای رحمت کی مرض و دیگری که سیهایی  
بر دوازده فاطمه شد رسول علیه السلام دست بر دوازده فاطمه گفت  
پس رسول علیه السلام گفت که بخدای که بر دوازده فاطمه شد رسول علیه السلام  
بخت من رسیده است و من نزد خدای غرض و جل ارتو که ای ترم  
و اگر خدای برادی و جل علیه السلام کلیدی که سیهایی و آن سیهایی و آن سیهایی  
من آورد و گفت که حق جل و علایف میاید که اگر منو ای این همه کجاست  
در زمان که منم تا هر جا که روان شوی با تو روانه شو من از حق جل  
در دوازده فاطمه شد رسول علیه السلام دست بر دوازده فاطمه گفت



گفت والله ما شبع رسول الله صلى الله عليه واله وسلم ومن قبله  
 من خبز شعير حتى قبض ما به بريرة لم تكن خردو گفت که هر که رسول  
 علیه السلام دو روز پایی سیر نمود از آن جو تا وفات یافت و انس این  
 گفت گاه بودی که یک ماه و چهل روز یک شتی که در چرمای رسول علیه السلام  
 دو دگر دزدی و دیک بر آتش دان نهادی و در چرمای او طعام  
 نبود مگر آنچه از خانه های انصار کسی طعامی فرستادی و بدان که رانده ای  
 و کس را از آن حال خبر نبودی و ابن عباس روایت کرد که عات **رسول الله**  
 صلى الله عليه واله وسلم قبض من صوف على اثني عشر رقعة  
 بعضها من اديع و عليه سبعين الفا ما كان يتقصد  
 وينفق على الفقراء و قضاها عنده على عليه السلام ابن عباس گفت که رسول  
 علیه السلام وفات یافت و برین چهارک او سرنی شین بود و دوازده  
 بر آن دو خنجر یعنی آن پوندها از پوست گوسفند و شفا و هزار درم  
 دین داشت که وام کرده بود و بر دوشش و مستحقان داده و آن  
 را امر المؤمنین علی علیه السلام ادا کرد و **نقل است** که چون ابو بکر را  
 بخلافت نشاندند روز دوم سید کرباس بر گرفت و باز از زینت  
 پیش از آن کرباس فروشی کردی و وقت عیال از آن حاصل کردی صحابه

نقل است که رسول الله صلى الله عليه واله وسلم  
 قبض من صوف على اثني عشر رقعة  
 بعضها من اديع و عليه سبعين الفا ما كان يتقصد  
 وينفق على الفقراء و قضاها عنده على عليه السلام  
 ابن عباس گفت که رسول  
 علیه السلام وفات یافت و برین چهارک او سرنی شین بود و دوازده  
 بر آن دو خنجر یعنی آن پوندها از پوست گوسفند و شفا و هزار درم  
 دین داشت که وام کرده بود و بر دوشش و مستحقان داده و آن  
 را امر المؤمنین علی علیه السلام ادا کرد و **نقل است** که چون ابو بکر را  
 بخلافت نشاندند روز دوم سید کرباس بر گرفت و باز از زینت  
 پیش از آن کرباس فروشی کردی و وقت عیال از آن حاصل کردی صحابه

نقل است که رسول الله صلى الله عليه واله وسلم  
 قبض من صوف على اثني عشر رقعة  
 بعضها من اديع و عليه سبعين الفا ما كان يتقصد  
 وينفق على الفقراء و قضاها عنده على عليه السلام  
 ابن عباس گفت که رسول  
 علیه السلام وفات یافت و برین چهارک او سرنی شین بود و دوازده  
 بر آن دو خنجر یعنی آن پوندها از پوست گوسفند و شفا و هزار درم  
 دین داشت که وام کرده بود و بر دوشش و مستحقان داده و آن  
 را امر المؤمنین علی علیه السلام ادا کرد و **نقل است** که چون ابو بکر را  
 بخلافت نشاندند روز دوم سید کرباس بر گرفت و باز از زینت  
 پیش از آن کرباس فروشی کردی و وقت عیال از آن حاصل کردی صحابه

از آن باغوش آمد گشت این کار لایق منصب خلافت نیست گفت  
 تحصیل قوت عیال بر من واجبست اگر داری حقوق مسلمانان  
 کردم پس صحابه اتفاق کردند که کفایت عیال ابو بکر از بیت المال  
 بدهند تا او بفراغت تقضا و حکومت مشغول تواند شد هر روز دو  
 درم دیم بخت نفقه عیال او تعیین کردند چون وفات او نزدیک شد  
 فرزند داشت فرزند خود عبد الرحمن را وصیت کرد تا آن فرزند را  
 بقوت و حساب که در هر چه بخت نفقه از بیت المال گرفته بود ماکر داند  
**نقل است** که چون عمر بخلافت شت اتفاق کردند که نفقه او و عیال  
 او از بیت المال بدهند قبول نکرد و گفت قوت کس ندارم مرا در این  
 حاجت نیست چون غار شراقی بگذاردی بدو ان شتی و مثالی  
 حکومت کردی تا چاشت بلند و چون از دیوان رخاستی بگذردی  
 و بطرف بقیع رشتی و آنجا خشت زدی و چون از وقت غار بگذردی  
 طهارت کردی و مسجد آمدی و امامت مسلمانان کردی و بار خشت  
 زدن رشتی تا غار غمر و قوت خود و عیال خود از آن کردی **نقل است**  
 که روزی ابو موسی اشجری خانه بیت المال جاروب می کرد و در پی بای  
 کودکی را دید از فرزند آن عمر آن درم بدست آن کودک داد

نقل است که رسول الله صلى الله عليه واله وسلم  
 قبض من صوف على اثني عشر رقعة  
 بعضها من اديع و عليه سبعين الفا ما كان يتقصد  
 وينفق على الفقراء و قضاها عنده على عليه السلام  
 ابن عباس گفت که رسول  
 علیه السلام وفات یافت و برین چهارک او سرنی شین بود و دوازده  
 بر آن دو خنجر یعنی آن پوندها از پوست گوسفند و شفا و هزار درم  
 دین داشت که وام کرده بود و بر دوشش و مستحقان داده و آن  
 را امر المؤمنین علی علیه السلام ادا کرد و **نقل است** که چون ابو بکر را  
 بخلافت نشاندند روز دوم سید کرباس بر گرفت و باز از زینت  
 پیش از آن کرباس فروشی کردی و وقت عیال از آن حاصل کردی صحابه



عمر آن دم در دست آن کودک دید گفت از کجا آوردی گفت ابو موسی  
 بن داود ابو موسی را طلب کرد و گفت در میان خلق از زردان عمر شکر  
 کسی نبود که این دم بدیشان داده بودی بنویستی که در قیامت حقان است  
 محمد در عمر آوردند برای یکدم و آن دم را از آن طفل بید و بیت المال را  
 و چون بعد از چندی سال سبب کسین ضعیف گشت بر بنبر شد و گفت ای مسلمانان  
 من ضعیف گشتم و دیگر طاقت کار ندارم و اگر صحت می یافتم مقدار کفایت عمل  
 من از بیت المال مسلمانان تعیین کنید مثل کفایت کسی از جمیع مسلمانان فی زیادت  
 از حال ایشان ولی کم تا عمل صدرا بیت المال مسلمانان میوزد و عمر مسلمانان  
 مشغول می باشد **تعلی** که عمر ابو در دار الحکومت شهر خراسان بود و در  
 مدتی در آن شهر حکومت کرد و در آن مدت در خانه او غیر حصری کتب و تفسیری دینی  
 و مفسره و کاسه خرفی و غیره بود و هر روز در شهر بیرون می رفت و در صحرای  
 کردی و باز جای خود آمدی و از آن شبی در بیخ بود روزی بفرمود و ما از بیت المال  
 یکدم و نیم را نمی فرمود و یکدم اجاره مردوری داد و ما در پس خانه او بکلمات  
 جایی ساخته عمر آن بشیند نامه نوشت با او و در آنجا عوید بفرستی آنکه بیت  
 کینا و انقیاد آنها در همین و نصفه است اما اصل الملیس اما کاف  
 یکفیک بعلها عاقلان و در حق شیخ بعبادت الدینا و انا که کاف

عمارت

فاعلمانی سیر تکالیف و مشق فکرها الی وایتکالموت گفت ای عجم  
 من رسید که تو طهارت جایی بنا کردی و دو درم و نیم از بیت المال مسلمانان  
 بر آن خرج کردی آن عمارت های که از جباران مانده است در دو درم رسیده  
 نکرد که تو بهار دنیا مشغول میشوی چون آن بکتوب بتورسد و آنکه ترا  
 مغرول کردم و زمان کردم که بدشت روی و هم انجا ساکن باشی بخت  
 در رسد ابو درم و چون بکتوب بر خواند زفاست و پیاده بدشت رفت  
 و هم آنجا وفات یافت و از ابن عباس روایت که چون امیر المومنین  
 و امام المومنین **علی** ابن ابی طالب علیه السلام بکاف شست حسن را علیه السلام  
 از صحبت خود جدا کرد و در آن سب که چون حسن مانده ترین خلق بود در  
 علیه السلام در سرت و صورت و امیر المومنین علیه السلام او را بد آن سبب  
 داشتی و من او را از ذکر دی رسید که در کاری از امور احکام شست  
 کند و او شواهد که از او کند و خلق بخدمت و صحبت او بسیار گردید  
 و ملوک و اشراف از اطراف زرداو دایا و اموال فرستادند  
 و امیر المومنین علیه السلام در همه صاعی جوار کردی و سمر از خود  
 و مهر کردی و گاه از آن بکفرص بختی و بدان نظر کردی و گاه بودی



افطار یک کف از آن در دهان کردی و بارستی و جامه کنه برپوشیدی و غسل  
از لیف فرما در پای کردی گفت یا امیر المومنین چرا این را مهر میکنی گفت می  
ترسم که حسن و حسین خبری با آن نمایند روزی شخصی از ملوک عرب نزد  
امیر المومنین حسن آمد بعد از نماز شام رسید و مردم در وضو ادا کرده بودند  
و مشغول گشته مسجد در آنوقت با ادا می فرمودند امیر المومنین **علی** علیه السلام  
نشسته بود و آن که پیش خود نهاده و بار در جوار خودی که چون آن  
شخص از نماز فارغ شد امیر المومنین در آنوقت و شوی آن آید و داد  
آن شخص آن آید و در آن وقت دست راست و امیر المومنین **علی** علیه السلام  
نشسته چون صحبت امیر المومنین حسن رسید الوان طعام پیش او نهاده  
آن شخص گفتی از آن طعام برداشت و گفت درویشی در مسجد است و اگر کسی  
آورد و بخورد در باروی رحم آمد اگر اجازت باشد این طعام بدو رسانم  
امیر المومنین حسن بکریت و گفت آن درویش که تو دیدی حلیه وقت امیر المومنین  
**علی** علیه السلام را طلبت و او آنرا اختیار کرده است و هم این لباس  
روایت کرد که روز جمعه مسجد در آن وقت امیر المومنین **علی** علیه السلام در آن  
بر منبر در خطبه و جامه کنه برپوشیده و شیری حامل آن از لیف فرما  
در دست وی گفت لقد مات تحت مرقعته هده حتى استحييت

من را تعهدا علی و زهره الدینا کیف افرح بلده تغنی و تغنی  
و کیف اشبع و خولها الجوار بطون غرق و کیف ارضی بان  
امیر المومنین و لا اثارا لهم في حشوت العیش و تدايد الصبر  
و البوی یعنی چندان بوند بر این کنه و حسن فرمودم که از دوزنده آن شام  
در شام علی را چکار باریت دنیا چگونه شد با شام طبعی که آن باریت  
باصبر خواهد شد یا نه می گران باقی نخواهد ماند چگونه سیر خرم و در دولت  
حیات شکهای گشته باشد یا چگونه راضی باشم که مرا مومنان امیر خواهند  
و در دشواریهای زندگانی ایشان شریک باشم و در کسکی بخی ایشان  
مواقت کنم این عباس گفت خلی بر سینه من بگریتم گفتم امیر المومنین  
اگر جامه نو بپوشی گفت ان الله اخذ العهد علی و آتاه الماهران یکنون  
فی هری اذ فی اهل الوعیه لیقصدی بهم الما قویا و آتاه الماهران فیضا  
فرمود که بدستی که فدای تو عمل از فرموده است پادشاهان اهل اسلام را  
که خوردن و پوشیدن ایشان مانند خوردن و پوشیدن خودت گویی  
باشد تا تو از آن در زندگانی اقتدا بدیشان کنی و ضعیفان بسبب قوت تو  
از تو بکین باشند **نقد است** که ابو امامه با ابی راجل و بکریت بهره فرستاد  
بعد از مدتی شخصی را از اهل بهره دید از احوال ابو امامه پرسید گفت



اوراد ضایعی دیدم مکتوبی نوشت ز دایم کرای خفتم که تو در میان  
اهل بصره حاضر می شوی و الوان طام پیش تو می آید کسی که طام تو می  
کشتن تو را که از آب گلف می خواند و محابا را بجا می انداختی از اهل  
تغیر خواند که او را از ولایت عزل کرد و ابوهریره را دانت کرد که در  
عید ضحای مسکین بر در خانه امیر المومنین **علیه السلام** کشته شد  
عید **اسم** بیرون آمد و ابو موسی را بفرمود تا در خانه بیت المال بکشد و  
برادر دوم در پیشان فقه کرد پس بعد کاه رفت و عمار که از در چون  
با در خانه رفت در خانه او آمد و مال بکشد و از در جوی روغن کشم اگر می شود  
تا ازین مال بکند و از روغن می خرید و بدهی شد گفت ای بابا بره بخواهی  
که در حبس قیامت را شمرنده کردانی و دواغ خیانت بر نامه علی گشتی  
که علی را هیچ نعمت بزرگتر از آن نیست که در معرفت قیامت از حاجت  
در سوای قیامت این کرد و **تقدیر است** که عمر عبدالعزیز را بر مرثا پر  
مال بسیار یافته بود و در ایام امارت در سم از اطراف کوی چون خلافت  
یافت بفرمود تا ایام مسکین بدهد و در اجمع کرد و در جمیع مال خود بپاشید  
تست کرد پس از حال شهر رسید که فرمود ای را در بدهد که در روز قیامت  
اوجه میدهند گفت چهار درم گفت مرا هر روز چهار درم اوجه فرمودی

شهری

مسلمان

مسلمانان به میدان مال من زنده گانی می کند و من بکلمت مسلمانان مشغول  
می باشم و نقل است که او را نود و نه فرزند بود آن روز که وفات کرد  
نفرار مصطفی و یثیری در خانه او میخ بود شخصی را تو بای او گفت که ای  
کاری کردی که من کس نکند گفت چه کردم گفت اموال خود را تلف کردی  
و فرزندان خود را قتل گشتی گفت من زوری نبردم از آن خود شوم  
و زوری زدن خود کسی ندادم فرزند من پس ازین از دو حال بود  
نباشند یا صلح باشند یا قاتل اگر صلح باشند حد می غرض بندگان  
صلح خود را از او بکنند و اگر قاتل باشند خود و شش هفتاد من غم  
و شمان حق و اخو **تقدیر است** که مکتوبی نوشت ز حسن بصری  
که در از سرت عمر خرم کن که میخواهم که بر سرت او باشم شیخ جواب  
نوشت که تو در زمان عمر بنی و کسان در چون کسان عمر بنی شد ولی اگر تو  
درین زمانه در میان خلق چون عمر باشی و آن کنی که عمر کرد تو بهتر عمر  
باشی **ای غریب** ازین جمله که گذشت معلوم کردی که اینها و خلفا و ملوک  
و پادشاهان چگونه زنده گانی کردند و با وجود قدرت و پادشاهی و غرض  
چگونه رفیق خود یک می کردند و بر محنت دنیا صبر میکردند و در شتران  
معدن و شفت و احسان بر خلق می کشیدند و با این همه از خطر مگرم

بدان

کسی

لغت بر خط  
و بی باقی



دولایت این بود تا بدانی که مباشرت ولایت مسلمانان کاری عظیم و  
بجاست اری خطیرست و حاکم و پادشاه چون رنج عدل و احسان  
بود در اقامت حدود شرع و نفاذ احکام دین کوشش و زورین  
نیاید و برگزیده حق است و سایه الهی و خلیفه رحمن و چون طریق مملکت  
و احسان بگذارد و در بندگان حق شفقت کند و متابعت نفس و هوا  
و افعال قیامت حدود شرع را و ادا دوی حقیقت نیاید و حال و دین  
خدا و رسول و خلیفه شیطانت و کوی سعادت ابدی از میدان سلطنت  
و حکومت کسی برود که از سر انصاف نایل کند و بداند که اگر بجا آمده است  
و آخری که خواهد رفت و از آمدن او مقصود بدین عالم نیست پس از شواهد  
کتاب و سنت معلوم کند که هر که درین عالم است مساوت و این معررا  
نماز و دست **منزل اول** پشت پر **منزل دوم** **منزل سوم** **منزل چهارم**  
فضای دنیا **منزل پنجم** **منزل ششم** **منزل هفتم** **منزل هشتم** **منزل نهم**  
**منزل دهم** **منزل یازدهم** و هر کس سعادت منزل است  
و شقاوت منزل در روح در منزل دنیای کند و مرکب عمر درین منزل  
الدوام در سرت و ای کسی خبر ندارد و هر نفس چون قیامت بپیراورد  
چون میدانی و هر ماه چو میانی و هر سال چون دینی و هر نفس که ای کسی خبر میدانی

از خانه مراد ویرانی شود و قدری آفت زدیک میشود و از دنیا دوری  
کرد پس حقیقت دنیا بی است بر بگذر آفت و رابطیت بر سر بادیه قیامت  
نهاد و عاقل کسی بود که بر سر پل بهار نشو و دل در بند  
و از باطن دنیا را و بادیه قیامت بر دارد و درین آن در شش و هر چه  
زیادت از قدر حاجت زهر قاتل داند و حقین داند که همه پادشاهان  
روی زمین فردا خاک حسرت بر سر خواهند ریخت و زیاده خواهند  
کرد که کاش همه خزان دنیا خاک بودی و در دوی سیم و در بنودی  
**نقد است** که چون عمر عباس در مهربان شایسته پسر او  
از صبی صحابه بود که صحبت پدر کرد و بعد از شغل شد چون عمر عباس  
وفات می کرد پسر را طلب کرد و گفت ای عبدالله آن صدوق بر دار  
عبدالله گفت مراد این حاجت نیست گفت بر گیر که بر زرت گفت که زرت  
مراد این حاجت نیست عمر بن عباس گریست و گفت کاشکی آن صدوق  
ز خاک بودی چون ازین مقدر خطر حکومت و ولایت دینی بر او می افتاد  
شرایط است که بآن شرایط امور سلطنت در دین و دنیا نظام کرد  
و رعایای مملکت را بر پادشاه حق است که بی ادای آن حق پاسداری



از مخابر خودی بخت نیاید و آن جمله درین باب بر سبیل ایاز ذکر  
کرده آید و تحقیق هر یک بخت نیاید و آن جمله درین باب  
کرده شود **اما** شرط سلطنت و پادشاهی ده خیرست  
**شرط اول** آنست که در هر واقعه که رعایا پیش آید پادشاه و حاکم  
خود را در آن اقمیه یکی از رعایا تصور کند و دیگری را از خود حاکم بیند  
و در آن حال هر حکم که از دیگری بر خود روا نماید در مثل آن از خود  
بر دیگری روا ندارد و هر چه بخود نیند و هیچ مسلمانی نیند  
**شرط دوم** آنکه قضای حاجات مسلمانان را از افضل طاعت شرع  
**در حد** که ادخال امر در وقت طلب مومن و اهری علی التعلیل  
یعنی رسول علیه السلام فرمود که شاد کردن دل مومنی را راست  
باشد طاعت ملک و میان پس شرط پادشاه آنست که مومنه  
مشروط حاجات مسلمانان باشد و چون دانند که مسلمانی بر در او نظر  
و تمسک است تا حاجت او کفایت کند هیچ مشغول نشود و بخت  
را بختش خود اجمال حاجات مسلمانان روا ندارد **شرط سیم**  
آنکه در خوردن و پوشیدن اقتدای سیرت انبیا و اولیا کند

دفع رابطها ممانی خوش خوردن عادت کنند **و است** که آن روز که  
امیر المومنین علیه السلام بکفایت نبشت باز داشت و پیر می فرمود  
و استین و دامن آنچه از سر دست و شالک ریاده بود و کار دیگر  
چرا چنین کردی فرمود که این لطافت نزد کثرت و تواضع لایق روبا  
نمندان است و از **شرط چهارم** آنکه در حکم سخن خدا را گوید و بی محبت  
درستی کند و از شنیدن سخن بیارمول نکند و در حق ضعیفان  
و مسکینان ننگ ندارد **شرط است** که یکی در ایام مامون کنای کرده  
بود و فرار نموده برادر او را پیش مامون حاضر کردند مامون گفت که  
برادر خود را حاضر کند و اگر نی او را منل کنند آن شخص گفت ای  
خواهر که مرا بکش تو بدوشانی فرستی که فلان را بکش و حال مرا بکش  
یانی گفت علی بگذارد گفت من چکی آورده ام از حضرت آنکه او ندی  
که ترا در جهان حاکم گردانده است که ولایت و آزاره و زرافری  
مامون ملعون گفت که او را بکش آید که حجت خود یافته است **شرط**  
**پنجم** آنکه بخت رضای خلق در حکم سستی و مدارا نیست میکند  
و برای شهودی هر کس مخالفت حق و شرع روا ندارد و بداند  
که خاصیت حکومت آنست که پرسته نیمه خلق از حاکم باشد و باشند



زیرا که ختم را نمی شنود توان کرد حصول رضای جمیع خلق را حاکم  
عادل ممکن نیست و چون حکم حاکمی پس و عرض بود در حکم طلب رضای  
حق کند و از خشم خلق نیندیشد حق جل و علا از وی رضای کرد و خلق را  
هم از وی رضای کرد اند خاک که **مسول** علیه السلام فرمود که من طلب  
رضاء الله بمسخط الناس رضی الله عنه وارضی الناس عنه  
**شرط ششم** اگر از خط حکومت و ولایت غافل نباشد و نفس  
داند که منصب امارت و حکومت الهی است که بدان آلت هم سعادت  
و نیکبختی آفریند و کسب متوان کرد و هم تفاوت و گرفتاری و بندگی  
ابدی بدان حاصل میشود و پیشتر ملوک و حکام برزگاران پس پل اند  
که بدولت مکه رفتنی نمود و شده اند و از وی بوی نفس پس خود را  
ویران کرده و از برای ناموس ایمان بیا داده اند و اندالامش و الله  
پس امروز که زمانم حسیار در دست اوست جهد کند مالدولت  
و نیروی را تحم گرفتاری افروزی نازد و سارقتن صواب  
و طاعت را بحدولت را نعمت شمرد **نقد است** که هر روز در  
پادشاه و حاکم عادل را با طاعت جمیع رعایا موازی کنند و  
آید مایه که کوشش نماید تا خود را ازین سعادت محروم نگرداند **شرط هفتم**

اگر بهشت رضای حق به حکم زیارت و محبت صلوات علی و عیال وی در غلب بود  
اگر چه این قوم درین دور کار کم یافت و غرض از آنکه سعادت و خوشی اتفاق  
افتد بر دیدن ایشان در عین باشد و نصیحت این قوم را سعادت از کار  
خود داند و از محبت جاهلان و جاهل سیرت و فاسقان صواب صورت  
کردن زمانه خود را بصورت علمای و مشایخ عین منافع و هر چه حسن ظاهر  
بطبع دنیا دعا و تمنای گویند آخر از کمال این طایفه ویران کننده ویرانند  
اگر چه صورت علمای و مشایخ دارند **نقد است** که ما رو ن از رسیدن بهشت  
بلخی را طلب کرد و گفت مرا پندی ده شقی گفت ای میر خدایه ایست  
که آن را درون خود خاند ترا در بان سهر اگر داند است و سه پسر داده اند  
سه پسر خلق را از درون باز و از وی مال و شیر و ماریانه باید که مال سه  
فاقد تما جان کنی تا بسبب اضطرار تمام میل شهادت بکنند و طاعت از ایشان  
قبض کنی فاسقان را تا ماریانه ادب کنی اگر بخیس کردی هم تو بجات باشی  
و هم خلق را بجات دادی و اگر بخلاف این باشی تو پیش از همه بد فرج خواهی  
رفت و دیگران در پی تو **شرط هشتم** آنکه بسبب بجز و بجز خلق را از خود  
مستغنی گرداند بلکه بدل و احسان و شفقت بر صغیان و ذر و سگان  
خود را محبوب خلق گرداند **مسول** علیه السلام فرمود که خیر ائمتکم

حطام

آن







شاهان عالم و حدت و جناب غزاین درجه علیا از آن رفیع است  
که دست نمایی هر تره دور کار تصات قدس آن رسد و منج آن  
سعادت از آن غیور است که لاشه هر کار قرار بچل جهاد آن  
راه یابد **قسم دوم** ذات حکمت و آن است که حکما  
از آن تره در یافته اند و ادله آنرا در نفس منقش شده که  
و کسب معرفت این نوع هر کس را ممکن است و در این باب حکما  
و خواص حقیقت آدمی را احوال حکما آن مقدار که عاقل فطین بود  
مشاهده این بر سر است هر کس بقدر فهم و قوت یابد اراده کرده  
**ای عزیز** بداند که حکما در مقامات خود گفته اند که کون می  
منوط با کبودی و سبزی چشم دلیل است بر نعمت روی و پی  
و منق و خیانت و خفت عقل و اگر با این علامات باریک رخ  
باشد و کوسج و نیز نظر و پشانی پهن و برسم موی بسیار دارد  
حکما گفته اند که نگاه داشت و خدر کردن از صحبت اینجس  
او نیز که مارافعی **موی** حکما گفته اند که موی یکمقدار نشان  
شیامت و صحت دماغ و موی نرم نشان بی دلی و سستی  
و کم نمی است و بسیاری موی بر کفها و گردن نشان خفت

و بسیاری موی بر سینه و شکم نشان دشت طبع و کم نمی و جود بود و زردی  
موی نشان خفاقت و تسخ و زود خشی بود و موی سیاه نشان عقل و  
بود و موی متوسط میان سبزی و سیاهی نشان اعتدال صفت **شمالی**  
حکما گفته اند که پشانی فراخ که بر روی خط ط باشد نشان صحت و لاف می  
بود و پشانی باریک نشان زوایاکی و خاست و عاوی بود و پشانی متوسط  
که روی غصون نباشد نشان صدق و محبت و فهم و عقل و علم و بسیاری و پیر  
**و کوشش** بود و موی بزرگ بسیار موی نشان درشتی بود و در کمن و آری  
کشیده ماصع نشان لاف و کبر بود و موی سیاه متوسط در کوتاهی  
و درازی نشان فهم و دانت بود **کوشش** بزرگ نشان خط و فهم است  
لیکن غالباً شد غوی بود و کوشش خوردن اجتناب و زردی بود و **چشم**  
بزرگ چشمها از آن است چشم کلان تر نظر نشان صودی و جانی کالی  
بود و دست و حرکت چشم و قدرت حرکت آن نشان نادانی و کند طبع  
بود و سرعت حرکت چشم و تری نظر نشان حیل و کور و زردی بود و سبزی  
چشم نشان شجاعت و دلیری و عطشهای زرد که بر گرداگرد چشم باشد  
نشان شد و شرم و محبت بود و چشمی که متوسط بود میان بزرگی و کوچکی  
و سیاهی و زردی نشان فهم و بسیاری و دانت بود **پیشانی** باریک  
نشان نرمی و دانت بود و پشانی که نشان شجاعت می باشد نشان شجاعت

و غصون

و خفت

کوشی

و خود ده



شهرت وستی بود زانچ سوخانی بنی شان مسودی بود و بطری میان پی  
 یا پنی سه پنی شان بسیار کنی و دروغ کوی بود و پی متوسط در بطری  
 و بارکی و درازی و پنی شان عقل بود و **دهن** و زانچ شجاعت  
 بود و بطری لب شان حماقت بود و اعتدال لب پنی شان رای  
 صواب بود و دندانهای که نامو ارشان مکر و حیل و حیات بود و  
 دندانهای که ده شان عدالت و امانت و مدیر بود و **خجابه**  
 پرگشت مشغ شان چهل و دشتی خوی بود و درازی و درازی  
 بی علی شان خست باطن و قی سیرت بود و متوسط استیانی شان  
 اعتدال بود و **آواز** بلند شان شجاعت و آواز بارکی شان  
 بدگانی و قوم است و آواز اعتدال شان حسن کفایت و مدیر بود و  
 در آواز شان حماقت و کرد کم نمی بود و قار در سخن و شش و دراز  
 لفظ و حرکت دست در سخن شان زری و مدیر بود و **کردن گناه**  
 شان مکر و جث بود و کردن در آواز بک شان پندی و حماقت بود  
 و کردن بطری شان چهل و در خوردن بود و کردن متوسط شان صدق  
 و عدل و مدیر بود و **شکر** بر کن شان چهل و حق و حسن و لطافت  
 شک و سیه در اعتدال شان حسن رای و ضعیفی عقل بود و **کفین**  
 عرض کفین و پیت شان شجاعت و خفت عقل بود و درازی کفین شان

و قیام

زردی غول

پنج سیرت و سویی مذنب بود و **کف** و انشان در ارشان  
 زریکی در صفتها و تدبیر کار با بود و غلط قی شان نادانی و سخت  
 روی بود این مقدار از علامات فراست حکمی عاقل را در نفوس  
 احوال عقل کفایت بود و **الما** حقوق رعایا و دوست زرا که رعیت  
 از دو قسم مردن بود و نموس و کافر و احکام حقو شان بحسب کفر  
 و اسلام مختلف می کرد و **اما** رعیت مسلمان را بر پادشاه و حاکم  
 پیست حق است و قیام با دایمی حق بر پادشاه و حاکم و حسب  
**حوال** آنکه مایه مسلمان متواضع باشد و حسب حکومت  
 و ولایت بر سه مسلمان میگزیند و تعیین داند که حق حل و علا و شش و سید  
 مکران و جبار از **امر و مکر** علیه السلام فرمود که ان الله عز وجل  
 ادخل الحق لایمکن ان توامعوا حق یا یفترحا حد علی جدا  
 یعنی بدستی که خدای عز وجل من و حی زمو و کوی است خود را از آنجا  
 کتد و هیچ کس را دیگری نمیگزیند و در **خیرت** که مایه جنة  
 ص کان و قبله متقالا الله عز وجل کبر **دوم** آنکه سخن عام را  
 در حق میگزیند و آنکه آن بینه و دامت کشد خاصه سخن صاحب  
 عرضان و اما سخنان و حدودان و طمان زیرا که طمع خلقی را بطبع

رسول صلی الله علیه و آله فرمود  
 که در اینست در نایب که در دل  
 او یک ذره کبر بود



لقمه بخاند و خود بخورد و بر او ایستادند و **قال الله** ان جاءكم فاسق  
 بنبأ فقتلوه و حکما گفته اند که هر نفسی که از کفر بگردد یعنی هر کس که از  
 بتورساند و شکایت بر او بکشد بر او رسد **بطل** هر کس که از کفر بگردد  
 بیکان عیب تویش در می خواهد بود **ثقل** که کسی پیش از مرگ موافق  
**علی** علیه الصلوه و السلام بدقتن مسلمان شود گفت است امیر المؤمنین علیه السلام  
 گفت ای مردمان من را خواهم رسید اگر است کشتی سبب من جانی ترا  
 دشمن خواهم گرفت و اگر در کشتی عقوبت خواهم کرد و اگر توبه کنی  
 عفو کنم گفت یا امیر المؤمنین توبه کردم و از محمد کسب خطی رسید که از  
 هفتصد نفر پادشاهان که نام نموده بودند گفت بسیار کشتن و سه ملک است  
 در میان نهادن و من هر کس شنیدم **حق سیم** هر کس که بگردد یعنی با قهری  
 بر مسلمانان غضب کند و وجه امکان عفو باشد از سه روز زیاده تا هر  
 عفو کند مگر غضب بجا آید که ده باشد که در آن نقصان دین بود و ده  
 معنی اگر چه عمر او را بجز که داند و او را در امور دنیوی عفو او  
**ما سول** علیه السلام فرمود که هر کس که از مسلمانان عفو کند آناله الله  
 بود و القیه یعنی هر کس عفو کند گناه برادر مومن را عفو ای تعالی عفو کند  
 گناه آن را در او و قیامت **در خبر** که اگر کسی از الله تعالی عفو کند

چون ص

یا یوسف یعفو کما عفا عنک ربک و کفر که یعنی حق جل و علا و حق کرد پسر  
 علیه السلام که ای یوسف سبب آنکه از برادران خود عفو کردی نام ترا بلند  
 کرد این **حق چهارم** آنکه نفس عدل و احسان بر صبیح رعایا عام کرد اند  
 و در شاه اما احسان میان اهل و ممالک منکر کنند زیرا که پادشاه ساری حق است  
 چنانکه رحمت حق غرضه کار و مومن را مثل است تخمین عدل و احسان  
 حاکم باید که نیک و بد را مثل بر حسن بصری روایت کرد که رسول علیه السلام  
 فرمود که راس العقل بعد الدین التودد الى الناس و اصطباء  
 المعروف الخ و در باجه یعنی تا فخر تر عقل بعد از ایمان دوستی کردن است  
 با خلق و یکی کردن با منکران و بد آن **حق پنجم** آنکه بسبب تجربه حکومت  
 پادشاهی یا ستم نظر در مردم مسلمانان کند و بی استیذان در منازل  
 رعایا نرود **ما سول** علیه السلام با جهالت سلطنت و نبوت چون برادر  
 خانه مسلمان شدی سه بار آواز دادی اگر اجازت دادندی در آن  
 و اگر بی ارکشی در نمیدی او هر چه روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که  
 الاستیذان لله ثلاثا و لیستصحبون و التائید یستلحون  
 و التائید یا ذنون او بدون فرمود که سه بار اجازت بماند و است  
 بار اول بشوند بار دوم خود را و جای اراست کند بار سوم بجهت



یا اجازت دهند یا منع کنند **حق ششم** اگر نمی‌تواند معامله با صاحب  
حقی را بدهد مراتب و درجات هر کس بود از اجلاف او باشد  
عبار لطیف چشم ندارد و از جهال عالم فصاحت و بلاغت بخوبید  
و از کوی و پابانی ادب محلی اثران طلبید و تکلیف هر کس تقدیر حال  
او کند و هر قوم را در مرتبه خود می‌گذرد و دارد و او را هر چه می‌رسد  
استکاف کند و **حق هفتم** که داد و علی‌السنه حاجات کرد و گفت  
آهی چکار کنم که خلق مرا دوست دارند و از جوار قرب تو محروم نام  
حق جل و علا بدو می‌فرمود که خالو الناس یا خلافتهم و احسن  
نیامی و نیک یعنی زنده گانی با خلق با ندره عقل ایشان کی را بپیمای  
من رفت نیکو رعایت کن **حق هشتم** اگر در مجلس می‌نویسند و از  
محرّم دارد و خاصه پیران متدین و طفلان را چشم شفت کرد **حق نهم**  
علیه السلام فرمود که لیس ضامن که یوقو کیس و یا و لم یوحده  
ضعیف یا یعنی امانیت اگر بران امت مرا حرمت دارد و در  
طفلان رجعت کند **حق دهم** که ما اگر مشاب شیخا  
من اجلسته المافض الله له عند سنه من یکومده  
یعنی مسج جوانی پیری را بخت پیری او حرمت ندارد و اگر

او حق جل و علا کسی را بر کار و اما او را حرمت دارد و درین حدیث است  
بدانکه هر که بر از او حرمت دارد غالباً بسن پیری رسد **حق ششم**  
اگر هر سال را که بخیر و عده کند آن و عده را وفا کند و خلاف آن  
البته روا ندارد **حق هفتم** علیه السلام فرمود که العدة دین  
یعنی عده از مومن دین لازمست و فرمود که آید الما فی ثلث  
اذا حدث کذب و اذا وعد حلف و اذا اتمن خاف  
یعنی نشان منافق سه چیزست چون سخن گوید دروغ گوید و چون عده  
دهد خلاف کند و چون این کرد و نذرش حایت کند و **حق هشتم**  
که ان ذوالقرنین اعطی ما اعطی ثلث خصال انه کان  
اذا انکلم صدق و اذا وعد وفا و لم یخترن شأ الفد  
یعنی برستی که ذوالقرنین آن پادشاهی کیافت بسبب خصلت یافت  
اول اگر چون سخن گفتی راست گفتی و چون کسی را عده کردی حلف  
نکردی و هر مال که پیش او آورد زدی در حال صرف کردی و نفرد اگر  
در غیبه نهادی **حق نهم** اگر در سخن بیفت نکوید و با وضع و شریف  
روی گشت ده دارد و با صغیران رفتن سخن گوید **حق دهم** علیه السلام فرمود  
که ان فی الجنة لغرف فایز بطونهم من ظهورهم و اقل من



یا رسول الله فقال لم یطیب الطلح واطعم الطعام وعلی  
 باللیل والناس یامین فی درشت کوشکهاست از جواهر کز آن  
 ضاعده و آن از نرون میاید کشفای رسول خدای از انکست  
 آن کوشکها فرمود از آن کسی که مانند کان خدای نفس خوش گوید و کسکه  
 طعام دهد و شب ناز کند و در وقتی که مردم نهاده باشند **حق دهم**  
 اگر در منصب سلطنت و حکومت رعایت انصاف کند و چنانکه انصاف  
 خود را خلق طلب میکند انصاف خلق نیز از نفس خود طلب کند و باطلان  
 چنان محال کند که اگر آن محال با او کنند بپند **موسول**  
 علیه السلام فرمود که من سره آن یخرج عن الناس و یدخل الجنة  
 فلیات الناس ما تحب ان یوق الیه یعنی هر که خواهد که از تش  
 دوزخ خلاص یابد و بکرامت بشت رسد با خلق همان کند که دوست  
 دارد که با او کنند **حق دهم** اگر مبادرت اصلاح ذات البین  
 بر خود واجب داند و تأخیر در فصل خصوصت مسلمانان روا ندارد  
 و در حکم مخاصات حلیه توشه نکند که مادی تعدد و عداوت کرد و نبود  
 انجامد **موسول** علیه السلام فرمود که لا اخبرکم بافضل من درجه  
 الصیام و الصدقة قالوا البی قال اصلاح ذات البین

فقد خال

فرمود که بزرگم شمار از عجبی که آن تیر از غار و روزه و مدتهاست کشفای گفت  
 صح کردن میان دو مسلمان **حق دهم** اگر در استگشای گناهان مسلمانان  
 سعی کند و نیز زلفت رعیت ضعیف را از بنده و از نفوات خلق بقدر امکان  
 تجاوز کند و عیبهایی خلق را پوشیده و اگر **موسول** علیه السلام فرمود که من ستور  
 مسلمانان است و الله لا یغنی عنی امر کعب و گناه مسلمانان را پوشید  
 خدای غرض جل گناهان او را در دنیا و آخرت پوشیده دارد **موسول**  
 است که عمرشی در دنیا میگذشت از خانه آواز نمیداد و شنود از دیوار  
 خانه ملافت نظر که دشمنی را دید باز از جنبه و فریش نهاده گفت  
 ای دشمن خدای کان بروی که خدای غرض جل را رسوا کرد و انکست  
 ای دشمن تاب کن اگر من یک گناه کردم تو سه گناه کردی گفت حکمرانه  
 گفت حکمرانه گفت خدای غرض جل فرمود که ولا تجسوا و تو تجسس کردی فرمود  
 که ایست من با او ایستاد و تو از دیوار آمدی فرمود که ما ندخلوا ابدا  
 حتی تتأذوا و تو بی اجازت در آمدی عمر گفت راست گفتی اگر ترا  
 غفروم این کار تو به کسی نمی میرد و غفروم **حق دهم** اگر بار کتاب  
 شهادت خلق را بر عاصی دلیز کرد اندوخت و منع بیعت از او داشت  
 اصرار کند و اگر ایا با محققیت متبلا کرد و تو از استور پوشیده دارد

لعنت بر عمر و افعال و اعمال و صفای و شمشیر باد

ایسر دل

و انواص و یوتا غیره

گفت ص



بدان خلق در صلاح و دفع و دفع پادشاه و حاکم اند اگر پادشاه را نفع  
صلاح پسندند در صلاح رغبت نمایند و ثواب آن بمیدان او رسد  
شود و اگر از او نشاید که کشته همه در بخور و شکر و در دفع و دفع کشند و  
آن بمیدان او باز کرد و **رسول** علیه السلام فرمود که من سینه  
حینه مکه اجرها و اجرها و من سینه سینه فله  
و نهرها و در من عمل بهای منی هر که رسی یک نمید ثواب آن او را  
بود و ثواب هر که بدان یکی که کند هر کسی بداند و مال آن بدی  
و در مال هر که بدان کاری کند در دیوان او نویسد **حق چهارم**  
اگر چون قضای حاجت مسلمانی بیک شفاعت حاکم متوقف بود و شفاعت  
آن هم را کفایت کند و اما مال او اندارد و از حاجت حکومتی است  
که بسیار کارهای خیر و بهای بزرگ یک بخشایش کفایت شود و شفاعت  
این ثواب انیمت **رسول** علیه السلام فرمود که ما من صدقه افضل  
من صدقه اللسان قبل و کیف دلک قال الشفاعة تحببها  
الدعاء و تحببها النفقة الى آخره و دفع المکرهه عن المسلم  
فرمود که هر صدقه فاضله از صدقه زبان نیست که چنانچه گفت است  
که خونهاد این خیر و نفع است بیکری رسول و بدی از دیگر یار و

فاد ص

سن ص

بها ص

**حق پانزدهم** اگر جانب ساکن و ضعیف از جانب اهل دنیا را غویا  
و اغنیای را دارد و بیشتر محالست با فقر و اهل الله دارد و هر روز بگوید  
آئینه دل خود را بخواه و صلح صلح جلا دهد چه بشارت حکومت و اصلاح  
خلق دل آماریک میکرد اند و محالست اینها و اهل دنیا هم دل آماریک میکرد  
چون این دو ماری بر دل شمر کرد و در خوف خطر دین بود که حرکت قاری  
ابدی و خیران سر بدست چاکر حق جل و علانیه نماید کلاط را ن علی  
ها کافوا یکسوی یعنی این بر تجمان که قاری عذاب ابدی گشته است  
آن را بکفایت که از ارتکاب غفلت و عجز محبت دنیا و حاجت عاقلان  
جمله آئینه دل ایشان را آماریک رسیده که دایره و طلت اهرار استعدادت  
ایمان ایشان را باطل کرده و اجمعه تعلید رسوم و عادات دیده دل ایشان را  
که کرده با قوم در در افتاد و از مردمان مطرود و مهوایان مردود کشند که  
تعارف بندگان و لذات نیم دار بکشند و ازین بود که **رسول** علیه السلام فرمود  
که ایا کما و جماله الموتی و قبله الموتی **رسول** علیه السلام فرمود  
یعنی بامردگان نشینید که شد ای رسول خدای مردگان گنبد گفت که  
**و در خبر است** که سیدان علی السلام چون از رحمت رحمتی بمجد در آمدی و نظر کردی  
بر جا که سکنی شسته بودی پیش او نشینی و بستی کفی که سکنی سکنی کشیدند







تین کند و اسباب معیشت ایشان را همی که داند با نواخت موافقت  
نماید و آنرا که در بخت طلب موت اقامت این امر را بشنود  
**رسول** علیه السلام فرمود که من بنام محمد بنی الله تعالی  
پناه بخدا می برم که بعدی برای خدای نباشد خدای غرض در  
خانه برای او نباشد **حق پنجم** اگر امر مودف و بی فکر از ک  
کند و نیت دینی از حاصل عام درغ ندارد و رعایای ملک خود را  
بطاعت حق فرماید و از مباحی و منافی سیاست منع کند  
**رسول** علیه السلام فرمود که من های ضمه ضمه انلیغیره  
پیده مان لم یستطع فیلانه مان لم یستطع فیقله لیس  
در آء ذلک الاسلام فرمود که هر که از شما منبری کند که گفت  
شرعیت باشد باید که از ابدست و در کند یعنی سیاست بشیر  
و این مرتبه بر حکام و ملوک واجبست پس اگر بدست منع شود  
که در زبان منع کند و این مرتبه بر علماء و حبیبست پس اگر زبان منع  
شود اندک و بدال آزاد شستن دارد و این مرتبه بر ضعیفان عامه  
حلق واجبست پس فرمود که لیس در آء ذلک الاسلام  
هر که از منع کردن بدست و زبان عاجز گردد و بدال انکس از

انکس

انکس از سلمان مس نصیب ندارد و او هر چه روایت کرد **رسول**  
علیه السلام فرمود که الدین ثلاث مرات قبل من **یا رسول الله** قال الله و کما  
و رایعة المسلمین و عاقبتهم و لام منی است یعنی رسول علیه السلام بار خد  
کردن نصیحت گفت نصیحت واجب بر کس است ای رسول خدا گفت اول  
باید که بخت طاعت حق باشد و زمان بر داری که بخت در صل و اول باشد  
و حاکم و حبیبست پس عامه خلق **در مرتبه** که مامن عبد شمس عبد  
الله رعیه فلما یحفظها بنصیحة الامام یجد راحه الجنة یعنی  
مسند که حق صل و علما و ارباب رعی حاکم گرداند و او را از اطاعت  
حق فرماید و در مصالح ایشان کوشد اگر کسی بدست شود و این جمله  
حق رعیت است که اهل اسلام باشند اما رعیت کفار و اهل ذمت را حکمی نیست  
و آن رعایت آن شهر ایست که عمر بخت تقویر محس و اهل کتاب در عهد  
نامه خود ثبت کرده است و اهل ذمت را بر این شهر ایستامان داده  
و بر حاکم و والی هر ولایت واجبست که اهل ذمت و یار خود را بدان  
شهر ایست بکلیف کنند و دوا و اموال ایشان را بر اموال آن منوط گردانند  
و آن شرط است **اول** اگر در ولایتی که مقرف آن حاکم مسلمان  
باشد در پیغم و تجانه جدید نباشد **دوم** اگر از این نوع عمارت های قوم

نصیحت

و حبیبست



که در آن شود بیکدیگر کشند **سوم** اگر کسی از ان اهل اسلام را از زمین  
 دیر بجا نماند بکشند **چهارم** اگر کسی بر مسلمانی که در منازل ایشان نزل  
 کند اگر او را اتفاق بکشد بود سه روز در بیابان او تعقیب نمایند **پنجم**  
 اگر کسی جاسوسی و یا اسلام بکشد و جاسوس را جای نماند **ششم**  
 اگر کسی از خویشان ایشان در اسلام بگفت که ایشان را منع بکنند **هفتم** اگر کسی  
 حرمت دارند **هشتم** اگر کسی چون در مجلسی باشد و مسلمانان حاضر شوند  
 با ایشان نکرند **نهم** اگر کسی با کسی باشد که مسلمانان بکشند **دهم** اگر  
 ناهای مسلمانان بر یکدیگر کشند **یازدهم** اگر کسی از بیابان سوار شوند  
**دوازدهم** اگر کسی بشیر و تیر بر زمین بزند **سیزدهم** اگر کسی شیری بکشد  
**چهاردهم** اگر کسی خمر نوشد و آشکارا کند **پانزدهم** اگر کسی  
 که در رسم جاهلیت داشته اند ترک کنند تا مسلمانان بفرمانند **شانزدهم**  
 اگر کسی رسوم و عادات شرکازان در میان مسلمانان بگذارد **هشدهم**  
 اگر کسی در میان مسلمانان حایه بنا کند **هشدهم** اگر کسی در دکان خود را در  
 و تقابل مسلمانان بزند **نوزدهم** اگر کسی از غایب دکان او را بکشد  
**بیستم** اگر کسی بنده مسلمان بخرد و در آن فرزند مادرش است که فانی  
 خالقا اشیاء مشروطه بلامنت و تعدد السلسلین منهم ما اهل

لهم

من اهل المعاندة و الشفاعة یعنی اگر کسی از این شهر اهل خلافت  
 ایشان را از آن نیست و نه با و مالهایی ایشان بر مسلمانان حلال است حکایت  
 و مال کاوان مجاز است **با** **ششم**  
 در شرح سلطنت مغربی و اسرار خلافت آنانی گوشت بسیار و عالی  
 و اطلاق برف و در علاج ملک جسمانی و شباهت بهارین و لایحی  
 با مقادیر اسرار خلافت نفس **قال الله تعالی** هو الله وحده  
 خلافت و ما مضی عن کفر فلیکفر کفره لا به خیرت حدیث  
 عطیة ایشان تعالیه خود بفرموده که دوست آن خداوندی که  
 شمار اهریک در ملک برین خود خلیفه که داند و هر چه از اسباب  
 ملک مجازی در عالم آفرید نمود آن در شهر وجود شما میس  
 که دین هر که در کفران این نیست که شد و آفتاب این دولت را بکلام  
 جمل و غفلت پوشیده آفرید و بال و بد و باز کرد و در این عمر قال **رسول الله**  
 صلی الله علیه و سلم الا حکم راع و حکم مسؤل عن عتبه ابن عمر و ابی  
 کرد که رسول علیه السلام فرمود که هر آنکه شما یعنی هر یک از شما پادشاه  
 و حاکم شهر وجود خود دید و هر یک را از حقوق رعایا بکشد و خود را  
 رسیدای **غوی** بر آنکه وجود آدمی بخود آفرینش است و از تحت حکم او

مید هر خاله

کفران



کنند عالم منیر بخیر اندر از که هر چه حق جل و علا از عرش شری آفریده است  
نمودار آن در وجود آدمی تیسره فرموده است بلکه آنچه در عرش و در شرف آسمان  
درین کنجید در عرصه دل انبی کجایند که مادی و مادی و مادی و مادی  
ولکن و سخن قلب عبد الرحمن التقی النقی حق جل و علا میفرماید که عظمت  
اسرار معیت و معرفت مادر آسمان و زمین کنجید در دل یک مومن بهر کار  
کنید پس ملکوت و جودان بی اگر چه بصورت ظاهر عالم منیر است اما اوست  
حقیقت و معنی جهان کبریت و دست عرصه عالم انسان کامل و جلال اسرار  
تعاریف روح قدسی را که خلیفه و پادشاه این عالم است و چنین مختصر  
مشروح شود که در این فرض درین باب شش فصاحت سلطنت صوری  
و معنوی است و درین باب که چنانکه پادشاهی را ندان هر چه در ولایت  
محدود و مقصور فانی بی پایه سباب و ارکان دولت و وزیر و مایه و پر  
و شمع و جالی و برید و عامل و شرف و قاضی بیست و هشت و معین خدمت  
را ندان روح قدسی را در ملکوت بدن که آثار سعادت و شقاوت  
آن بودی و باقیست باین سباب و اعوان بکن نیست و طالب سعادت  
ابدی را در شرف حقان این جمله کیفیت صلاح و فساد و هر یک نفوذات  
و احبست چه والی ولایت یا نفع مصلی را از هر کس فساد آن نمیکنند

تفاهای غل

خط ملک را از افات غمنا و دشمن اعدا رعایت شوند که در پیش کعبه انعام  
این معانی حقیقت هر صف از اصناف قوای حیوانی و روحانی که انعام  
و اعوان و جوارح و اعضا که سنده در عایای خلیفه روح انبی اند  
بحسب مقتضای وقت اشرافی خواهد شد ان شاء الله تعالی **عزیز** کرده  
و شمس الله که در کسها سر آمد و الحقا و ایاک بالصالحین و العالمین  
مهلخیا میاید که چون حق جل و علا طیفه روح انبی را که سری از ار  
ربانیت در خط ملکوت بدن خلایک حاکم و خلیفه گردانید در وسط ملکوت  
موضعی بجهت استوار این خلیفه تعیین فرمود بر رزم انکبی که در او را مختار  
میخوانند یا خود بجهت درود او و امر و نهادهای و تصرفات احکام او قبول  
اکس که او را غیر مختار میداند و در آن محل اقلانست و اظهر از جهت  
پیشتر غی است که آن محل است و لفظ **نبوی** شاه منست که  
ان الله یانظر الی صورکم و اعمالکم و لکن ینظر الی قلوبکم  
و ینالکم فرمود برستی که حق جل و علا بصورت نهاد که رای شما نظر میکند  
ولی بدلهای دینت بای شما نظر میکند زیرا که متخلف را همیشه نظر بر محل  
تصرفات خلیفه خود باشد و اینجا مراد از دل نه آن گوشت پاره است  
که در پهلوی جب بود چه آن جمله حرمانات راست بلکه مراد از دل لطیفه



که آن لطیف جامع اسرار ملک و ملکوت و عامل جزایر غیب و شهادت و شکر  
 پاره محل تصرف و تدبیر آن لطیفه است و آن لطیفه از ادوار نفس و روح  
 ناطقه متولد شده است و در اجتهاد شاکست عاری فی بابا و در شاکست  
 و بخت بخت اصلی با پدر روح موافقتی چون توحید بخت روح قدسی  
 کند نسبت انوار روحانی و نفحات اسرار ربانی حقیقت او را نور  
 و معطر گرداند و احکام و تصرفات روحانی را بر وجه صواب قبول کند  
 و آثار آن معانی و صفات جوارح و اعضا بنظر نمود و مجموع اعمال عال  
 ملک جسم بصلح آید و چون بطرف ادوار نفس نفحات کند ظلمات قوی  
 حیوانی و کدورات هوایی فی آئینه استعداد او را منظم و تیره گرداند  
 تا بسبب تجرید و تیز فیض صفات قابلیت از ذرات او شود و در استفاضه  
 انوار روحانی محروم ماند و تصرفات سری و در حجاب را از عکس تصور کند  
 و اثر اجماع آن بر رعایای بدن ظاهر شود و جمیع عال جوارح و اعضا  
 بر آن سبقت گویند **تولید** علیه السلام فرمود که آن فرزند این آدم  
 بمصطفی اذ املت صلح بهایا بر الجسد و اذ اشدت  
 قد بهایا بر الجسد و هو القلب اشارت بدین معنی است  
 بدین معنی که در تن این آدم گوشت پاره است که هرگاه که آن صلح آید و  
 بصلح

و انکه

در هرگاه که آن نفی و آید مجموع تن نفی و آید و آن دل است و ملک  
 پادشاه بی رای صواب و تدبیر و زیر لیب نظام نمیکرد و حاکم را  
 پادشاهی از دوزیری بدید چاره نبود و همچنین عین روح را در ملک  
 بدن دوزیریت که او را عقل گویند و او صلح بهایا بر الجسد  
 و بدین معنی امور سرمدیت و حق جل و علا بر اعلام بنار ملک بدن  
 بخت قرار این دوزیر روشن رای قهری بنا کرده است که اگر از آگاه  
 خوانند و چون اقام موجودات عالم شهادی حسی غ قسم است  
 بصورت و مسوعات و مشومات و مذوبات  
 و ملومات و از عرش تبارش بر پست این غ قسم برود  
 پس ملک ذات متعالیه آن اتفاق که در تصور مانع منظر بسیار گرداند  
 تا دوزیر عقل از منظر این منظر براسه از ولایتی از ولایات  
 واقف گردد و چنانکه ملوک و سلاطین صوری را بر هر ولایتی شرفی  
 خاص بود که اموال آن ولایت را ضبط میکند و بجهت خاص میرساند  
 همچنین حضرت خلافت روح قدسی را از شرف خاص اند که هر شرفی را  
 بر ولایتی از ولایات عالم حسی موقوف گردانیده است و حل و عقد آن عالم  
 را بدو موقوف داشته و هر ولایتی از ولایات بیکانه عالمی نامشای است

ولایات پنج گونه است شرق  
 کند و به اخبار حلیه



که غایب و عجاب محمولات آن عالم نهایت پذیر نیست پس حقیقت  
 به شرفی ازین شرفان پادشاه را عالمی بی نهایت و جبر شکر را  
 که در پیکاه دیگر دماغ ساکن است بر این رخ شرف حاکم گردانیده است  
 تا اخبار و احوال صیغ این عالم را بر حضرت او میرسد و او از این  
 قبض میکند و در خزان خیال که مرتبه دوم دماغ است مخزون می گرداند و  
 حافظه که در منزل سیم از دیگر دماغ منوط است امین حضرت که بخیر در  
 خزان خیال مخزن است تقوت خطه اراقت احوال و سیاق محاطت  
 می کند و قوت ذاکره که منزل چهارم است صاحب دیوان دیر  
 عقل است که آنچه در ضبط حافظه ثبت یافته است بر دیر عقل عرضه  
 می کند و در عقل فاضلی عدل را میفرماید تا آن جمله را بقوت  
 و مانع در میزان دینی و دهری می نهد و یکال نطق تقو و حق را  
 از ریف باطل تمیز میکند و صفای اموال اعمال مقبوله را از کدورت  
 اعمال مردوده جدا می گرداند و خلاصه آن معانی را بر طبق احوال  
 نهاده بر حضرت خلافت عرض می کند پس روح بزرگوار آن  
 اعمال را بحجاب حضرت جلالت و سلطنت قربت می زند و چون  
 محلول ثبت شود خازنان خزان غیب که جایان اعمال اند آن

ذکر غول

مقبول

مقبول را قبض کند و در خزان غیب محمول است و دلیلت نهند تا در روز  
 لا ینفع مال ولا بنون سبب نجات و نجات و سه مایه نور و فلاح عالم که **دایه غریب**  
 هر عملی از اعمال حاکمه که از بنده صادر می شود از بنده و طور ماحد وصول محل قبول  
 برده عالم از غول غیب و شهادت گذری کند و در عبور هر عالمی ازین عالمها  
 در تصرف سلطنت ملکی از یکدیگر مقرب که حاکم و پادشاه آن عالم است می آید  
 و با حکام تصرفات آن عالم منضج می گردد و از آثار آن احکام ضعیف  
 می کند و بحسب آن صفت خلعت اسمی را سیمای بدو شمع معنی از این  
 معانی بر پس ایجا آتست که حقایق اعمال چون در ولایت حواس کشیده  
 چون قوت سامعه و با صوره و ذائقه و شامه و لاسه از آن مقرب  
 خوانند زیرا که این قوای عینکانه هر یک بدرک اجزاء عالم خود اند و حس  
 کدام کار دیگری نتواند که چه زود این بصیرت هر یکی ازین قوای ملکی است  
 از ملکوت مفعلی و خاصیت بیکدیگر است که هر یکی را بحسب کار و آفریده  
 دیگر آن نتواند و نداند مثال آن چنانکه چشم کار کوش نتواند که گوش  
 هم کار چشم نتواند که دوشینه ربانی که و عاقله الله مقادیر و اشارت  
 بدین نیست و چون موکلان حواس از اعمال حاکمه خود طبع کشند و از  
 بحسب شکر که شرف ایشان است رسانند درین عالم از امور ساختند

اند غول  
 مقومات غول



و از احس شرک از آنکه گویند که در ادراک اعمال خود احس شرکست و چون  
 از قبض حس شرک در خانه خیال خود گشت از امتیلات گویند و این  
 هر دو ملک از ملکوت برنج اند که آن عالم واسطه است میان غیب و شهادت  
 پس چون قوت حافظه آن اعمال را که در خانه خیال است ضبط کرد از آن  
 نحو طاعت خوانند و چون قوت داکه آنرا بجز قوت در عقل رفع کرد  
 از ادراکات گویند و چون در قبض در عقل قرار یافت از احوال است  
 مانند و چون قافی عدل حق آن اعمال را در باطل جدا کرد از ادراکات  
 خوانند و این چهار ملک از ملکوت علوی پس آن اعمال را که چون از  
 دیوان در عقل بجز قوت خلیفه روح قدسی رسیده از ادوات  
 گویند پس در محل عرض عبودیت بلکه کرام که حاجبان حضرت عیدت اند  
 قبض کرد از ادراکات خوانند و چون در خانه غیب احوال  
 خود گشت از آنکه گویند که تقدیر الزور العلم و این قوتی  
 در اعالی بود که میان بنده و حق باشد و دردی غیر حق بود اما اعالی  
 که حقوق عباد و معالی باشد هر چه غلبه غیر حق شود باشد اگر چه غلبه  
 یا خیره بود آن عمل را در خانه خیال که ملک اشرست محسوس دانند  
 و ادراک ملکوت بر روی بسته کرد و در راه رقی نیاید چنانکه حق جل و علا

میباشد

میفرماید که و اتفیع لهم ابواب السماء و لا یدخلون الجنة حتی یصلوا  
 الجملۃ و سوره الحینط این حکم اعمال است اما علوم را حکمی دیگرست چه علم از  
 حال خالی نباشد یا مستحق آن مملومات عالم معلی بود یا لطیف ملکوتی چنان  
 ذات و صفات عالم لاهوتی و هر قسمی از این علوم مملومات خود مشتمل بر علوم  
 متفوقات عالم حس را مملومات ملکوتی راه نیست چه هر علمی معلوم بود مستقیم  
 و رقی بر علمی از علوم لطیف ملکوتی در منازل علوی تر حقیقت معلوم آن  
 شمی کرد و لا علم باله کما مسح مرتبه از مراتب علویات و تعلیقات و غیره  
 آن خوانند شد و صعود آن فرعیاب حضرت کبریا می شمی کرد و در ادراکات  
 علوم کلیات و جزویات عالم ملک و ملکوتی از شایسته حدوث و امکان  
 عالی نیست و فر علم مقدس از شایسته شایسته نجاب قدوسی و معلوم کرد  
 و چون هر علم مرتبه علم و عقیدت پس علم اسرار ذات و صفات حضرت  
 عدیت که از شواب حدیثان منزله و شایسته امکان مقدس است بر آن  
 آن عالم را که مصدر است بصفت خود موصوف کردند و از ادراک  
 در کات تقیید با وج غررجات اطلاق رساند که و هایت و بلاغی  
 والبصر و الاطلاقات و النور و الاطلا و الحور و الهی  
 الدین یعلون و الدین یعلون اما یتدکروا و لا یعلون

بعلم غزل



و از اینجا بود که یکی بن معاد را از پی قدس سه فرمود که ان للتوحید فها  
 کان الشراک نام او ان فها التوحید احراق الیقات من نام  
 الشراک الخیات فرمود که بدستی که توحید را نوریت چاکر شرک را  
 و نور توحید شایع بر حد اسبکتری سوزد از آتش شرک که محارک شرک را  
 و بحقیقت مقصود از این حلیفه روح ان فی تحیل این علم است و مراد از  
 آفرین آدمی کتاب این سعادت که و ما خلقت الجن و الانس لعلهم  
 یحکوا فلهک ما خلقت اجلی ما خلقت من اجلک میفرماید که ای آدمی  
 آدم ما به عالم را برای زوال تو آفریده ایم و در آخر محبت خود آفریده ایم  
 تا عرض و خوش و هر چه در دست خادم تو باشند و تو خاصه ملازم درگاه ما  
 و در دو شانه محبت ما بی و در اکتب خلقت معرفت کوشی پس تو آنچه هست  
 حضرت خاص خود آفریده ایم در طلب آنچه بطریق تو گردانیده ایم حرف کن  
 و چه ترغیف عمر او در تحصیل بقا است فرجات فانی ضایع کردن و نصب  
 اهل بیت قدس خود را از طاعت بجا غیرت صیانت کن و در محبت  
 روح مطهر اگر حلیفه ملک عالم ملکوت است به تن حلیفه نزل دنیا مایه ای  
 و آینه دل را بظلمات هر آما یک کمن ان بن عیس بصیرت را از شر  
 حال حضرت تا محرم کردن و بانمون دای نه نفس مکار و فریفته شو

و در تورات آمده است که  
 یابن آدم خلقت الکلیه  
 لک و خلقتک ص

و کرد وستی دشمنان بر جان منبند و در نهایت غفلت سرکشه بدست  
 سطر است آتش همان چیدش از کعبه **و تبت** که ان الله  
 ذکوة التوبه به ما ان آدم ان رفیت باقت لک امرحت قلبک  
 و بدنگ و انت محود عنده و ان لم ترض باقت لک سلطت  
 علیک الی ناحتی ترکض فیها رکض الوحش فی البریه نه و غرق  
 و جلالی انما لهما ما قدرت لک و انت مذموم عنده  
 یعنی حق جل و علا در توبت میفرماید که ای فرزند آدم اگر راضی شوی بدست  
 تو کرده ایم ما ابرار روح و راحت بر دل چشم پوشیم تو را از مقبولان  
 خود گردانیم و اگر تقصیر ما خورسندی حوادث روزگار را بر تو کارم ما از حرف  
 صولت صوابی تو در آتش حرص در مجاری ملکایه دنیا بی چاکر خوش  
 در پیاپی نهاد و دایع عزت و خزان در تم شقاوت و حرمان بر پایه روزگار  
 تو کشیم پس فرمود که نبوت و جلال ما که با این همه کوشش و سعادت از خطره  
 و نیوی خورای یافت که آنچه ما مقدر کرده ایم زیرا که عالم جم غل عالم ارا  
 و محبوبات حتی طلال مطلوبات عقلی اند که بواسطه عکس تعلی وجودی  
 با ما که ان حرکت افوازه یک فرام ایمان میکند چاکر خطاب مایه  
 سید انبار از آن فرمیده هر که اله تو الهی یک کیف مد الفل و لوشا



جلعه ساکنان و نوکریانی ای محمد پروردگار خود را که چگونه طلال بر آب  
اگر از آب باده عطر عالم بکتر آیند و در شاش اطوار وجودی بر آید  
قابلیات و استعدادات بار آید و مطالب و مدارج مقبول و محسوس  
محکم و دایمی نفوس گردانید و اگر خدایتی بود در خواست غیب کی گوی  
و در کتب عدم بقدرت مستور دشتی ولی حکمت از آن آید تا خداوند که عیان  
نظار ازاوت در منازل مراتب عوالم غیب و شهادت دایم در سیر  
و سلوک باشند عاقلان و الله کان و عالم را تا ملکین چون معلوم شد که هر  
شهادی طلال حقایق غیبی اند و بلکه خاصیت طلال است که چون بر اثر  
روان شوی هر چیزی سیطره کنی از آن زیادت از مقدار قدم در زیر  
قدم توانی آورد و چون روی از آن بگردانی چندانکه از آن دوری می  
ماند مقدار از او در زیر قدم حاصل بود و اگر در احادیث قدسی وارد  
گشته است که باینا احدی من خدمتی و اقبی من خدمه انما است  
برین نمیست حق جل و علا دنیا خطاب می کند که ای دنیا هر که خدمت  
درگاه ما کند تو خادم او باش و هر که خدمت تو کند تو پست او را  
دار ای عزیز که بداند که هر چه در حق خزان وجود است و هر چه در  
وجود و طاعت می یافت و می باید همه از آثار نفس سلطنت خود است

و لا فضل الله علیکم و رحمته ما نزل منکم من احد ابدا  
یعنی اگر از نفس تو به کار کم باویدی هیچ کس از شما خلعت و جو دنیا نمی و اگر  
در عرصه وجود و تکریم در شجاعت خود و سیکر شگشتی هیچ کس شرف سعادت کم  
اخلاق شرف گشتی و چون مرتبه خلافت و سلطنت ظل حضرت پروردگار  
پس این صفت خاص از لوازم خلیفه و پادشاه بود و چون این صفت معلوم  
بداند که خلفا و سلاطین صوری از چهار خانی باشند چه پادشاه و حاکم یا  
بود در حق نفس خود و بخیل بود در حق رعیت یا نمی بود و هر دو طرف  
یا خیل بود در حق رعیت و نمی بود در حق نفس خود یا نمی در حق رعیت  
و خیل در حق نفس خود و افضل خلفا و ملوک آنست که آثار خود را  
او طریق را شامل بود و در خس و از دل سلاطین که بر عکس این می باشد  
چنانکه در حدیث ربانی وارد است که ان الله تعالی یقول ابی جواد  
گویم و ای جواد نهی کنی منو ما به که صفت خداوندی که کم است  
پس هر که ذیل است خود را بملوث بخیل و خست آلوده گرداند و بای  
لطف حضرت مانع پند و در سایه حیات رحمت باشند همچنین روح  
قدسی که خلیفه عالم منصوب است ازین چهار حال خالی نیست و علم و عمل که  
و مقام حبس و تفرقه است جو در جهان این خلیفه است غیر از این



اول است و صفای سیرت طین او علم و رعیت مالک این خلیفه محمود رعیت ملک  
 صوری دو قسم است بادی و حاضر و بادی این ملک است دو قسم است  
 مفصل متصل بادی مفصل عالم شهادت خارجی است و بادی متصل عالم جسم  
 او که بواسطه او در عالم شهادت که بادی مفصل است تصرف می کند گاه که  
 سلطت معنوی در اطراف ملک برین میراند و گاه آیات اسم الهی بر  
 صفحت الراح آفاق میخواند و در مقام جمع هر دو را آئینه جان مطلق میداند  
 سرانجام ایا شانه امانات و فی انفسهم حتی یقین لهم ان الله یحیی و یمیت  
 بلندی که در اوقیه ملاحظه خود و غیر میراند و حق میفایند و میگوید  
 تو را منس و روان بودی      لیک چشم من نهان بودی  
 از تو می یافتم خبر بیکان      چون شدم پیر میان بودی  
 جانم اندر جهان را می بست      تو خود اندر میان جان بودی  
 من خود اندر حجاب خودم      و ز به باین تو در میان بودی  
 و رعیت حاضر هم بر دو قسم است توای روحانی و عقل و فقه  
 و ذکر و حفظ و عدل در رشد و عزم و حیا و صدق و وفاء و قوای لغائی  
 چون حمل و بلاد و نسیان و غفلت و جور و حق و کسل و وقاحت  
 و کذب و خیانت و اهل این تو را اصحاب شمال اند و اهل قوای روحانی

مواقف دل

و دو قسم اند اصحاب یحیی و اصحاب یحیی اصحاب یحیی اصحاب یحیی  
 و اصحاب یحیی یحیی و اصحاب یحیی یحیی و اصحاب یحیی یحیی  
 ایشان در دمای قدم غرقه گشته است و از ملک ابدار حاشا دست رسد در  
 الحاق قدم غریب بر سر ماسوی زده دست تحت نجاب کبریا رسیده چشم  
 غیرت از رویت انبیا بر دوشه رختیستی موهوم باشی فاسقه بر وجه  
 اوراق وجود و فرام **دوست** خوانند در عرصه بود راه و بگویی دوست  
 ندانند لاجرم دست غیرت دیدم ای عیان عامه را از مدح علم آنا را آن محبوبان  
 حضرت حکم کاتون تران بر دوشه و راه نجاب آن ملائین عالم حقیقت  
 بر تابان بادی غفلت مسدود گردانید تا غیر آن حضرت حال حال آن ناکان  
 چینه و غبار نظر بر پاک بر چهره کالایش نشیند که اولیای تحقیق  
 سایر نظم غیری **ای عیسی** چون معلوم کردی که ملک در نما و لوم بر چهار  
 قسم اند و هستی که نما و لوم خلیفه روح بحسب علم و عمل است بر اکر این  
 خلیفه از چهار حال غایب بود **اول** عالم نالیده بود بجه و عامل ملک و ارحم  
 و این اکل خلفا منصوبت و در هر عصر در مان و وجود شریف خیر کس  
 کم یافت و مادر بود و هر که بدو نظم او شرف کرد و سعادت ابدی  
 یابد **دویم** اکر این هر دو حال یکی عاری بود و دیگری شیطانی بود



در صورت آدمی دهر که بد و پوسند و شقاوت ابدی گرفتار شود **سوم** اگر خود  
 نبضه نرین بود بر نیت علم و لیکن رعایای جوارح و اعضا بقصود اهل  
 آریا شکره اعمال نجیه عاری میدارد و اهل بادیه ملک را با کتب سادات  
 ابدی دلالت نمیکند و این خلیفه یوم تشهد علیهم السلام و ایدهم  
 و ارجلهم بمقوق رعایا در محل بازخواست و خط عقاب خواهد بود که  
 ان السع والبصر والفؤاد کلاد لک کان عند منوسلا  
**چهارم** اگر در رسید و ارشاد رعایای ملک ساعی و ناصح بود و  
 نبض خود را در بر جوارح حقایق علی باشد و از سبقت صفوف مبارزان  
 عرصه عالم بایستد عاقل و این خلیفه عالم نفس خود دست چه سخاوت او رعایا  
 شایسته است و او در نفس خود علم و از خط شوری و حمان تربیت از  
 تقصیر خدای غفلت اعمین نبود الا ان تیدار که اندر جسم پس معلوم شد  
 که افضل صفات این خلیفه و فاعل سخاست که آثار آن شمل او از رضا  
 شیم بر نیاید و دیانت و از نیت بود که **سور** علیه السلام فرمود  
 ان یدلوا اقلی لم یدخلوا الجنة بصلوة و صیام و لکن  
 دخلوها بنجارت ملانفس و سلامه الصدور فرمود که در  
 کدولای امت من نماز و روزه بسیار در نیت نیر و نیکو نیت

خالی

نفس

نفس و سلامت باطن بقدر درجات میرسد و افضل سخاوت این خلیفه است  
 که هر چه در ملک تصرف است از آن بگوید و صفات ملک حلیل  
 از عید دلیل نموده و تحقیق بداند که او را از خود وجود نیست و در عرصه  
 هستی او را اختیار بود و با نیت **نظم** چری که وجود او وجود نیست  
 هستیش نهادن از خود نیست **ه** هستی که بجای می دارد  
 او نیست و لکن نام دارد و **در اینجا** ربانی آمده است که ان هذا  
 الدین ارضیه لنفسی و لیصلح لهما السخا و حسن الخلق  
 فاکرموا بها استطعتی حق بل و علامینو ما بد که برستی که مایه این دین را  
 بحضرت خود مخصوص کرد ایندم در عالم آریه چای آن حد و دینیه که در کتات  
 و سیرت نیک زیرا که سخاوت موجب محبت است و محبت موجب  
 قربت و قربت موجب وصلت و وصلت تقوی خصل و محبت مساوی نصرت  
 دین و حقیقت سخاوت را دو طرفست و وسطی که آن حد اعتدال است  
 و آن از موی با کبر است و هر کس تحقیق آرا نداند و پشراغیا در وی  
 اوطا کنند تا مجرب بد زبانه آن مذموم است و خلاف فرمان  
 حق است که حق بل و علامینو ما بد که در این دنیا تبتدین الله  
 کانا احوال الشاغلین یعنی در عطای که نه از برای حق بود و اسراف



چنانکه در دعوت موجب هوای نفسی در میان میگویند  
 ایشان را در آن شیطانند و حقیقت نمایل فضل است در کل استحقاق  
 بقدر حاجت مستحق و عکس این معنی است و زیادت از آن اولی است  
 که از ابتدا بخوانند و نقصان آن شرط است که از آن غیر گیرند  
 و هر دو طرف مذکور است و فی الواقع است که آن حد وسط است  
 و از اینجا گفته اند **شبه** توسط ادا شیت امر آسان  
 کلا طریقی قصد الامور دیم و آنکه **سور** علیه السلام فرمود فی الامور  
 اوسطها اشارت برین معنی است و از جابر بن عبد الله انصاری  
 روایت که ینا نحن عند **سور** صلی الله علیه و آله و سلم را داجا  
 صبی فقال ان اخی تسکیک و مر عاقلا علیه السلام من  
 ساعه الى ساعه بظهر یمن الینا قد هب الی امه تعالت له  
 قل ان اخی تسکیک الی ربع الی علیک قد دخل رسول الله  
 صلی الله علیه و آله و سلم دایره فزع قمیصه و اعطاه و قعد  
 عن یامین فادین بلاء و اقام و لم یستطع ان ینخرج من العوی  
 فنزل **قوله** **سور** و لا تجعل یدک مغلوله الی عقیق جابر روایت  
 کرد که ما نزد رسول علیه السلام نشسته بودیم که یکی پا بر داشت گفت که ما درین راه

پرانی میخواند رسول علیه السلام فرمود که ستمی صبر کن پس از ای آن که  
 زنت پس باز آمد و گفت که ما درین آن پیران میخواند که تو بشنود  
 رسول علیه السلام در خانه شد و پیران پرورن کرد و بدو داد و در نشست  
 و بلال از آن وقامت بگفت و رسول علیه السلام از رسیکی پرورن سوخت  
 پس جبرئیل علیه السلام زول کرد و این آیه آورد که و لا تجعل یدک مغلوله  
 الی عقیق و لا تبسطها کلا البسط ملوما محورا حق مل و لا یغیر ما  
 که ای محمد در حالت ظهور استحقاق فضل نیست ما را از بندگان مستحق کس نیست  
 هست را بکل تحمل بر کردن عرض بسته مدار و کف عطا را چنان کش ده مدار که  
 آنچه روی بود بیکبار رحمت شود یعنی چنانکه مالا بدو بدیگری دهد و در اندوه  
 فاقه میسر گردی و از زراعت و طاعت ما مردم مانی و حد اعتدال را که تحمل  
 سلامت علامت باشد **ای غیور** سنت الهی چنان رفته است که هر نعمتی از نعمای  
 دنیوی را تو بر نمی سار و هر دولتی را شوب آفتی گرداند ما در این حال  
 بدو نعمت طاعتی شوند و منور در آن غافل باشد و دولت یا غنی گردد و غنی  
 و استغنا غالب موجب ظلم و طغیان و مورث جهل و عیاست چنانکه حضرت  
 حدیث میفرماید که لا یسط الله الرزق لعباده لبغوانه الا من انزل  
 لیطی انما استغنی در آیت اول میفرماید که اگر حق جل و علا در روی زمین

مقتصد



و یا خشنودی در  
آید و کم فروغی که  
درستی که آدمی  
طالع ص

خود پسته فرخ که اندی به دروی زین طانی و کد کش کرد و چون  
پسته خود را از دیگر می بینی پس حقیقت بلا و عداوت اندام با نیت  
که خربت جاری بهیچ شقان غافل را بدان مودت میدارد و دیگر تران  
جابل را بدان انداز به حساب و فای آورد و قتل اش نبوی را که ماده  
شقاوت است از دل مؤمنان صادق بر میدارد و چنانکه هیچ ملکی را مالک  
صوری از شمی نیست این نیست و هیچ سلطی از مناری قاصد خالی  
نمیشد و هیچ روح را در مالک حسانی و شبی است قاصد و مناری قاهر که  
اورا بر او خوانند و چنانکه خلیفه روح را از زیر است که او قتل خوانند و نای  
که او را از حرم نامند و حاجی که او را غم خوانند و قاضی که او را عدل  
خوانند و مشربی که او را فکر خوانند و کاتبی که او را خط خوانند و حالی  
که او را در خوانند و بریدی که او را صدق خوانند و ندیمی که او را قلب  
خوانند و شکری که او را قوای روحانی خوانند و همچنین امیر و امار که در میان  
خلیفه روح است و وزیر است که او را هم گویند و قاضی که او را اکیده  
و مشربی که او را اندر گویند و حاجی که او را اوص گویند و کاتبی که او را امل  
گویند و بریدی که او را کذب گویند و ندیمی که او را عجب گویند و شکری  
که او را قوای حیوانی گویند و در اقل کشف و تحقیق بلکه و شیاطین حقیقت

و نای که او را مگر  
خوانند و حاجی که  
او را اوص گویند  
ص

این دو لشکرند این دو لشکر در شهر و دانی از اودان بلخ تا بحد بلخ  
در محاربت و منازعت اند و هر یک این دو لشکر قفا و امر پادشاه خود  
بی طلبند و قمع دیگری بخوانند و خلق و رعایت و منسوبت این دو لشکر  
برخ قسم اند مومن محفوظ و کافر مشرک و منافق جلد و بیهوده  
و قاضی متکون **اما مومنان** بناسید غایت ربانی از جهاد لشکر نفس و هوا  
پروا شده است و بر اندای شهر وجود و طفرایمه و روح و عقل را که پادشاه  
و وزیر مطلق اند حاکم حاضر و یادی ملکیت بدن ساخته و قوای روحانی  
را که غریب اند و بدتر راه سعادت مظهر و منصور گردانیده و اندای  
شهر وجود را که خد شیطان و داعی راه شقاوت و منہزم و قهر کرده و  
هوا را که باغی حضرت خلافت با یال غیرت گردانیده و دار الملک بزر ابدل  
علم و جان طاعت مقرر گردانیده و کف فضل الله توسته من **اما کافر**  
**شرک** تبع جند الله کرده است و عقل و روح را اسیر و سر هوا گردانیده  
و اطراف مالک جسم را بهت تعاریف احکام لشکر شیاطین بسیار خشم و نفیض  
خسین را بجاری بسبب شقاوت گردانیده و ابواب سعادت ابدی را  
بجای خلافت مسدود کرده و ملک هوا و انزال المپین **اما منافق** **حاجد**  
هوا را بر اعمال قلبی و دوسری و روحی که حافره ملکیت ملک اند حاکم گردانیده

شیاطین غول

عالم غول



و جراح ظاهر را که بادیه ملک و منظر نظر خلق از به نقل سپرده و بتدبیر  
تلمیس خود در آفرین بلیس کرده اند که از الما فیه من الدیر که الما  
من الما را **انعامی** عقل و روح را بر دار الملک دل که اصل دولت  
حاکم گردانیده است و بادیه ملک را بهو ایسم کرده و جراح اعضا را  
در مراتب لذات نفسانی و مقامات جسمانی بهل که آشفته نه همه با کلو  
و یتبعوا و یلههم الاصل فوف یعلون **الانعامی** **تلقون** که غلب  
اقم است و ایم میان غایت و مملکت این دو شکر تر دوست که  
و اخرون اعتوا و نوبهم خلطوا عملا صالحا و اخریئا  
و اشارت عی الله ان یتوب علیهم درخت امید این قوم را پیوند  
میکرد اند و در رف غایت جانهای با بهان بادیه مصیبت را بر مای  
غفور می رساند و حاجب کرم پاران علت غفلت را بر انداخته و طیف  
می خواند از ابر بر ریه رواست که **رسول** صلی الله علیه و سلم فرمود که  
ینزل الله تبارک و تعالی الی السماء الدنیا حیث ینفیث الیل  
الآخر فبقوله من یدعون فاستجب له من ینالی اعطاه  
من یتغرفی فاغفر له فرمود که هر شب چون دو باس کند و در اول  
پاس آید که مجموع مخلوقات در خواب غفلت ساکن گردند مگر زنده دلائل

و عاشقان تبار که از شوق حضرت جبار قناله و پیدار و در منور و ارادت  
اسرار بر گردان چون پرگار باشند رحمت و الطاف حضرت پروردگار  
جلت غلظه از شوق علی کسان دنیا زول نماید و خطاب بلف و عیانت  
تشریف سرکشان غفلت آید و خط حاکم گرداند و از حضرت قدم نداری  
کرم میفرماید که ای ملکین بهجور روی غافلان نمودن ابراب حرکت دایم  
کیست که بزبان حال و صدق مقال حاجتی خواهد ما حاجت او را روا  
کرد ایم کیست که از خزانه کرم ما تناسی کند ما او را بخلعت عطای بی شیا  
مسور کرد ایم کیست که از تشریف نضایج و قیام افعال و احوال  
خود در پناه تساری ماکر زود ما را سوای افعال در ابر زده علم میسیم  
**از دوشی** از مراقبان آگاه نقل است که گفت شبی در حضرت عزت  
باری اقم خطاب چون در رسید که بدرگاه ما چه تحفه آورده بعضی از اعمال  
در خاطر مکنده شدت تقاب کردند که ای مسکین آنجا که خجاست بارگاه کبریا  
بضاعت فرجاده تو بی بهاست و آنچه آندشده خطاست کجاست این  
درگاه آه سر دست و بدیه این بارگاه رخساره زرد و توشه این  
راه دل پر دروغ را پس ای بارگاه رو جانان درین حضرت سیر است  
و نفایس آثا را سر اگر و پان پشمارا شربت غایت جنتگان



جوان را میطلبید و بر هم غایت داشتگان زخم عصاره ای جوید و در او  
لطف ماسه حکان تیره همان را می خواهد **بطعم** هر که کاش شود بمرد  
قوت جانم همه از نور بخشی کرد **و** شود او مجسمه کان فلک که گم کند  
نور او ملک عالم دالاکیرد **و** که چنانوار فلک از همه بالک  
سوز و دردم ره بالاتر بالکیرد **و** چه خبر باید آخر دل پر خمری  
ز انچه از عکس تجلی تو بر مایه کرد **ای غریز** ملوک و سلاطین صوری را  
که جسد الاسکان در استمداد بقای صوری سی غایت دار سپاس  
و آلام بدنی اصرار کنند و در محافظت صحیحی رعایت یابان  
حکمت بر خود لازم دارند و در هر فصلی از فصول اربعه در دفع امراض  
بر غذایی که در آن فصل مناسب مزاج و موافق علاج بود موافق  
باشند همچنین علامت تسدید در پشت خلیفه روح که پادشاه منسوبست  
آنست که در هر فصل از فصول از تحصیل غذایی از اغذیه روحانی  
که مزکی و مطهر ذات شریف و مزاج لطیف او گردد و از ادناس  
امراض جهالت و از جاس غفلت غافل نباشند **فصل بیج**  
کرم و ترست و این منی طبیعت حیاتست و در مازان فصل در حیات  
حیوانات و نباتات اتصافی حرکت طبعی کند و در نفس حیوانی از تنز

حرکت و طلب سیر و تنج ریاض و انهار ریاض و از بار بر آید باید که  
ز نام اختیار بدست هوای غافل و نفس مکارند و در عقل را خطاب  
فرمایند تا شرف منکره را از مزایای مودر معانی مودرات نبوی و شهبات  
الهی که در دیوان کاتب حافظ ثبت شده است مایل کند و خواهر  
حقایق آن معانی را تقوی تواری روحانی و صفای صفات تجلیات  
ربانی گردانند و در میدان افکار بقوت نظر اقبال مرکب محبت از صفات  
زخارف کثرت در تمامه معارف وحدت راند و در نفس حسی  
از رویت غریب مصروع شود و قدرت صانع خواند چنانکه حق جل و علا  
تعلیم طایبان و فهم راغبان نازل علیهم فرماید که انما خلقنا الحیوة الدنیا  
کما انزلنا فی الساء فاحفظ به نبات طهارت مایا کل  
الماس و الامام حق اذا اخذت طهارت من خرفنها و امرت  
وطن اهلها انهم ما درون علیها ایستها امر باللاد  
لها را فاجعلناها حصیدا کان لم یکن بل اوصی که لک  
تفضل الامایات لقوم تفکرون میفرماید بدستی که روکن نمودن  
غافل بالذات زندگانی دنیای غدار همچنان است که کون اطفال طایف  
بسنی فصل بهار که با قدرت خود چون بزمین مرده نظم را باب حجت خود



چند روزی زمین دفرم می کرد اینم و خاک بی غایت را طقت عاریت می  
 پوشانیم و بعد از اوراق عام و انعام رب طاکون می بینیم و هر روز با جود  
 از خوان گرم نواله میدیم تا ارغایت نمایم گرم و کثرت سوانح نم بیند  
 که ذخایر این خزان یکیش است و در آنست که این همه یک صافه مهر  
 چون خاک پریشانست و در آتش این بقای رف که با یکال حکمت و بلاغت  
 قدرت رب با از من و اکنه بنظر میرسانم ارباب بصیرت و ایکار و  
 دریای حقایق و اسرار دلالت واضح و مبهر من و علامات همی بر آ  
 پس بر طاب صادق و اصبت که در مطالعه آثار ریح بهای و ششم  
 رواج نسبت اسماری که طبع حیات دارد و از دوام نعم دار المیوان  
 و نهها ماشه و انفس و مله الماعین و انتم فیها حاله و ن  
 یاد آرد و رخت الفت آمال کا ذبه از بجاری سیل فبار دارد و مردار  
 مزبذنیار اما بسکان حص و حصه بگذارد و از سرل بخار و بیست  
 بمباد و آرد غذای روحانی حلیفه معنوی در فصل بهار نیست **الفصل**  
**کشف** که از آفات بستان خوانند طبعش در دو آن گرم و  
 و در فصل زمام تمام ویر عقل و یادش و روح تبایل احوال پری  
 و عافری و غلبه ضعف و عدم قدرت بر تیان اعمال صالحه معروف بود

و در احوال در کات جهنم و آتشال نیران غضب جاری و کما و تسکین قیامت  
 و الحام غلاتی در غرق و در اشتیاق و منع اهل شرک و نفاق از ورود  
 محض که روز قیامت و نوزح تکر کند و از اسحق و در و آن احوال حال  
 نباشد **فصل خریف** که آن تیر باست سر و دشت و این طبع است  
 غالب تکر سید قبل درین فصل در احوال مرک و احوال سگرات بود  
 و از نمجی جان کندن و رویت ملک الموت و خوف خاتمه و زرد ملک  
 ریح شبارت نضوان یا و رود و ملکه عذاب شجاعت که شاری و حسن  
 این کرد **الفصل شش** که آن رنسانست سرد و ترست و این طبع  
 برنج است که آن بدست متوسط میان دمن و حشر و مائل غافل  
 لیب درین فصل در احوال برنج بود که آن نمجی بی زاد و بادی بی زاد  
 و خدین و هور و اعصار و حوادث روزگار خواهد گذشت که جسم  
 لطیف و بر طبقات خاک و محسوس طلمات که خاک خواهد بود که  
 مخلوقات را از نام او خبری و نه در ذکر کانیات ارشاد  
 اثری اگر در ایام حیات از اخلاق حسنه و اعمال صالحه خطی باقیه که هر  
 ساعت بسبب مصیبت و مواسات آن سرور و تسنیم می کرد و قطعی  
 و اگر جائه و عود او را با و شاح او با خسته و افعال روید و پیش



گردانیده است اما زطلعت آن هر لحظه آتش حسرت و غدا باز  
 درون جان آن شعل می گرداند که انار یوسفون علیها عذوا  
 و عشیاف و لاله شرویل **نظم** ای صفای اجل بزمین  
 از پای در افتادم و غم شد بحر من رستم بختیاری که باز آمد  
 نیست امیدم که کس آید بزمین که خاک زمین جلد نوبال بر بزم  
 یکدوزه نیانندشان و آرمین در داور دنیا که یک آه چهار  
 در خاک کد حشر خنک و زمین در بادیه باقیات ششم انیک  
 پی مرکب و پی زاد در دنیا من ست مملکت معنوی و سلطنت  
 روحانی از آن شیرست که درین مختصر شرح توان کرد ولی مقدر  
 بکمت تنبیه غافلان طالب ذریرگان راغب نشسته شد تا مرکب  
 غم بر مسالک امور فانی مقصود نذر اند و از طلب سعادت ابدی نمود  
 نماند و اگر چه جسمی از حقیقت جاہل و کور دلان غافل از کارهای  
 روادارند و از غایت ادب و این حقیقت را غیب سازند همان به که آن  
 مدبران کار شمار در آن بی دولتی جان میکشد و خاک ادبار بر رزق  
 زور کار خود می کنند چه زور کار بر اولیا و محول علما این جمله را گفت  
 روشن ترست اما کور دلمان در هر دو سه ای کوزند که مشکان

فی هذه اعمی و هو من ملاحرة اعمی و انما سبیل دار که میخوای  
 غفلت سلطنت معنوی و سعت مملکت روحانی بفری نهم کنی بدایه حق  
 و عطا ملک از جمله ملک که جزو ملک روحانی اند بر زمین مومل کردنده  
 و در کماهی آقا لیم زمین را در بنفشه او نهاده چون خواهد که قومی را از او  
 غفلت پیدا کند آن ملک را فرمان کند تا که آن تعلیم را بخشد و از سبب  
 زلزله در آن قوم اندازد اکنون اندیشه کن که چون آن ملک اشارت میکند  
 بر قومی می کار ده که و صحرای آن تعلیم را یک اشارت در زلزله می آرد  
 اگر همه سلاطین جهان با جمیع لشکرای روی زمین بکوشند تا یک گوشه  
 از آن نگاه دارند تا نمانند شوند و همه بخود پیار کی در مانند و این ملک است  
 از ملک معنوی در قوت و سطوت بایک ملک از ملک علوی معاویست اند  
 کرد و مدد ایشان را نهایت نیست که و هایلعله جنود هر یک ملاحره  
 چون درین معانی نیک تامل کنی ترا قیقین گردد که همه سلطه های صوری و  
 خیالی فانی در جبه سلطنت معنوی و مملکت روحانی چون ذره در شب  
 آفتاب رخشان و قطره در جنب دریای بکران شمس نیست و از اینجا بود که  
**نظم** علیه السلام زود که و ماضی الدنیا آساخته ماضی  
 ما یجعل احد کما اصبح فی الیوم فلیس فی رجح دنیا اشارت باور

و جمع ملک معنوی



جسمانی و آخرت عبارتست از عالم روحانی و مادی که شامل تجارت  
دنیا با جهالت آخرت که ملک مغنویت همچنان است که یکی از شما  
امکت در دریای پیکران رن و بر دارد و کان بود که بر آن مقدمه  
آب که با کشت بر میدارد و تقاضای درست دنیا بدی آید یا ال  
مرفوع در جنب دریا و جودی میسار **نظم** ای دل آفرین تقصیری  
وقت نامد که سپید یی خیر ازین خاک که ان جسمانی  
تاری در ریاض روحانی اهل دنیا بحسب مفرورند  
ز آنکه از سر قوس دورند بدین خاک که ان پی سیغ  
داده بر باد ملک عقبه چو کنی این جهان ویران را  
این ملک کوب و خش و جو را خیز و نشین که در ک پی کست  
مرکت باد و غزل خاک است زین جهان زود زاده و دیر  
چند کن کار دنیا سر گیر **نظم** ای که بر هر صفت از صفات  
موجودات صفتی از صفات حمیده یا ذمیه غالبست و هر نوع از ادوا  
حیوانات بصفتی مخصوص است و هر فردی از افراد و جمیع  
و تقاضان خصوصیت او در دنیا تحت بیج یا ذم میگردد و در آخرت  
نوال یا نکال می شود و آن صفت غالبه را در دار بقا صورت او میگرداند

و چون بشر خلق از صفت غالبه خود بچند شریک ربانی کثرت پیشه بخران  
که و نیکیه فیما بین یقین می شناسند ایند که شمار او آخرت در صورت  
حشر خواهیم کرد زیرا که در دنیا از خود و از صفات خود بچند بوده  
اکنون بر آنکه چاک بر یک صفت طهارت و خرافت غالب است و بر  
این علم صفت آشنال و اطلاع او در دنیا غالب است و در اولا  
صفت محبت و شوق در خدا و توحید غالب است بهین هر حیوان  
از انواع حیوانات بصفتی مخصوص است چون بنگ که بر روی صفت  
تشنگ و تشنگ غالب است و بر شیر استیلا و پی باکی و بر و باه حیل  
و کور و برگ آزار و وقاحت و زخو که شمره و بر مور و موش حی  
و بر مار و ریور که در دم اند او بر کا و خور و خواب و بر هر یک از  
و جمیع این صفات و غیر آن در طبیعت آدمی چون است و در طبیعت  
ان نیست او که در دنیا و در صفات را در شهر وجود او سپه  
کرده اند و او را بر همه حاکم و پادشاه گردانیده و فرمود که هر یک را  
ازین صفات در مرتبه خود بر حد اعتدال برارد و از آفات او ادا  
و تفریط اقرار کند و از آثار و اشجار آن صفات را در سفر است  
بردارد و شایع حاصل آنرا وسیلت تحصیل سعادت ابدی سازد و آثار



حقیق از آلات و ادوات راه مقصود گرداند و فیض و رعایت  
اعتدال آن راه سوی کج حقیقی بر دگر بدین شرط قیام نماید اما  
حقیق آن جمله در آخرت و سلیت کمال و تسکال او گردد و در دنیا  
فرا سبب نور و طالع او شود و اگر ازین جمله کیفیت بروی غالب  
گشته است در مطن افودی تصاریف و احکام آن صفت در شهر  
وجود او جاری شود و آثار حسن و قبح آن بر صحن صورت او بطور نمود  
تا اگر صفت اند او استیلا بروی غالب بود در شایسته صورت  
که یکی یا یکی خسر شود اگر صفت پسینی غالب بود صورت خوبی یا خوشی  
و موری کرد اگر صفت طهارت و زراعت و محبت و شوق و رضا  
و وجود بروی غالب است اما کمال این صفات کامله زین حال در حال  
او گردد و نور روی مبتدیان این گروه در عرض نور چون نور ستاره  
در شان بود و نور متوسطان چون ماه تابان و نور کاملان چون تاب  
تابد و نور کاملان مکمل از صفات و قویان نور آفتاب را نیز در د  
چون این معانی قور شد بدانکه بعضی از مردم اگر چه بصورت آدمی نمایند  
اما حقیقت یک و خاک یا مور یا موش باشند و حقیقت آن رعاشه  
خلق یوم تنبی السه اراشکار شود اما ارباب طلب آن معانی را هم

در دنیا در شخص موصوف بنور است مشاهد کنند چه معرفت و شهید  
این قوم از قید ماضی و مقبل رسته است و در فضایی احدیت معنیه  
سرمه می پوشیده این طایفه را در اسکنان سر را قیام بر قیام است  
نیست که کو کشف الخطا و عاودت قیاس بر آوی که کمال است  
حاصل گردد و انفس منظر نظای و برگزیده خیرت ناشایسته و محسوس  
و زمین محکوم احکام مملکت و ظهور تصاریف جلال او نند و سخن که م  
المسود و صله ۱۲ فرض جمعاً و هر که کسوت وجود خود را بجا نیاورد  
این صفات ملوث گردانند از تک و حوک و صیغ حیوانات کمتر است  
لهم تلوب کایقهلون بها و لهم اعین ما یسرون بها و لهم  
آذان ما یسمعون بها و لک کالانعام بل هم اضل جلیلاً  
مواشاکین انفا له و انعامه العانین بر حقه و رفوانه و عیب  
**باب هفتم** در بیان وجوب ادب  
و نهی مکر و تضلیل و شرایط و آداب آن و بیان تفصیل عادات  
مالک و رسوم مقاده که در میان خلق متداول و متعارف گشته و ان صیغه  
از مکر است و منع از آن جمله و **حسبنا الله تعالی** و لکن ضلکم  
امه یدعون الی الحیة و یامرون بالمعروف و ینهون عن المنکر



واولئك هم المفلحون حق قبل وعلانية كان يومين را درین آیت رسیده از  
 امور دین خبر میدهد **اول** و جواب امر مودف **دوم** بیان آنکه امانت  
 این امر از زمین کفایت است اگر دشمنی یکی پس از آن قیام نماید جرح آن  
 از دیگران قاطع شود و اگر همه درین امر احوال رواد از در مجموع و غرض  
 و عمل بازخواست خیرت جاری همه در اتم و گرفتاری بخت آن داخل باشند و  
 سلطت قیام تمامی همه را که **دوم** بیان آنکه حصول سعادت حاصل  
 و نجاح و وصول بر مراتب فوز و تلاح با قیامت این امر شریف و حکام  
 ارکان این حسن منوط است عملی بگو علیه اللغه **قال** **رسول**  
**الله** صلی الله علیه و سلم ما من قوم علموا بالمعاصی و فیهم  
 من یقیدهم ان ینکروا علیهم فلیفعلوا ما ان یشکون یعملون الله  
 بعذاب من عنده ابو بکر روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که نیست  
 هیچ قومی که مخالفت حق رواد از در و از کتاب معاصی و منافی باشند  
 و در میان ایشان کسی باشد که بر افعال ایشان انکار تواند کرد و ایشان را  
 از آن معاصی باز تواند داشت و انکار نکند و اهل شهر و از آن منع نکند  
 الا که حق جل و علانیکان و بدان آن قوم را بندگان گرفتار کند و خدا  
 خود را بر همه عام گرداند و من خذیفه **قال** **رسول** **الله** صلی الله علیه و سلم

وانی نفسی بیده لتامرون بالمعرف و لیتقون عن المنکوا و لیتقون  
 عن بیعت علیکم عدا با من عنده ثم لیتقون فلا یتجانب لکم  
 خذیفه عانی روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که بدان خدای که جان محمد و خذیفه  
 اوست که شمار از دو چیز یکی البته خواهد بود یا آنکه امر مودف کنید و اهل  
 معاصی را از منکرات باز دارند یا آنکه حق جل و عظمت عدا با را از وجود بر شما  
 کار و در چید و عا کنید اجابت کند و عانی سعید الحدادی **قال**  
**قال** **رسول** **الله** صلی الله علیه و سلم من رای فیکم فیکم فلیفعلوا  
 بیده فان لم یستطع فلیسأله و ان لم یستطع فلیقلبه و ذلک لضعف  
 لما یأمن ابو سعید خدری روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که هر که از  
 شما مشکری بنید باید که بدست آزار منع کند و اگر بدست شتابند زنا  
 منع کند پس اگر زبان هم نتواند بسبب قوی قسطن بدست از دشمن کرد  
 و این ضعیف ترین مراتب ایمانست و مفهوم حدیث آنست که اگر از هیچ  
 بدست و زبان عاجز گردد و بدست دشمن بداد و اکس از ایمان است  
 نصیب نیست و عن عمر بن الخطاب **قال** **رسول** **الله** صلی الله علیه و سلم  
 و سلم اذا علمت الخطیئة من امر من شهدها فکرها  
 فکنا غایب عنها و من غایب عنها فوضیها کان کمن حضرها

ابن عمره



عمر بن عمر روایت کرد که رسول الله ص فرمود که چون در روی زمین کنی  
کرده شود هر که حاضر باشد و بر آن بکشد بچنان بود که کسی آن ندیده  
و هر که از آن غایب بود و بدان راضی باشد بچنان باشد که آن مصیبت او  
کرده است **قال رسول الله ص** علیه السلام لا تقامون المعروف  
وتشتمون عن المنکر او یسلطن الله علیکم شرکم فیدعوا  
خیارکم فلا یتحاب لکم رسول الله ص فرمود که هر آنکه بفرماید مردم  
بکارهای غیر و باز داریش زار شده و مخالفت زمان حق و اگر حق  
بل و علماء بدان شمار از نیکان مسلط گردانند با نظم و جور شمار اعدا  
میکنند بعد از آن چون نیکان شمار میکنند و عیای ایشان را اجابت  
نکند **قال رسول الله ص** علیه السلام ما اعال البر عند الجهاد  
فی سبیل الله کثیفه فی بحر طی و ما جیب اعال البر و الجهاد فی  
سبیل الله عند طاهر المعروف ملا کثیفه فی بحر طی رسول الله ص فرمود که  
مجموع طاعت نزد خدا در راه خدای غرض و جلی نیست که فرمود در دریای  
بیکران و مجموع طاعت با غرض از امر معروف و نهی است که فرمود در دریای  
بی پایان **قال رسول الله ص** علیه السلام یا ایها الذلیلون فی الطریق  
قالوا ما لنا من بدناهی فما لنا یحدث فیها قال فاذا اتیت

ذلك فاعطوا الطريق حقها قالوا وما حق الطريق قال عقیق  
و کف طراوی و مرد السلام و طاهر المعروف و النهی عن المنکر  
رسول علیه افضل الصلوات صحابه را وصیت کرد و فرمود که بر شما باد که بر سر  
راهها نشینید کفشها را از آن گزینیت که تشنگاه باست که آنجا  
حکایتی میکنم فرمود که اگر چنانست پس حق را بگذارد کفش حق را  
فرمود که چشم از ما محرم نگاه داشتن و از خلق حاجت و جواب سلام  
دادن و امر معروف کردن و مردم را از منکرات باز داشتن **قال رسول الله ص**  
علیه السلام کلام ابن ادم کل علیه و بالک  
طاهر المعروف و نهی عن منکر و ذکر الله فرمود که سخن بزرگوارم  
همه بروی و مال است او را و در آن هیچ فایده نیست مگر امر معروف  
یا نهی منکر یا ذکر حق غرض نه **قال رسول الله ص** علیه السلام  
ان الله لا یعذب العامة بدنوب الخاصة حتی یری المنکر  
بین اظهرهم و همه قادیرون علوان نیک و نه نیک و نه  
فاذا فعلوا ذلك عذب الله العامة و الخاصة فرمود که حق حل  
و علایع عذاب نمیکند عامه خلق را بکنایه قومی خاص تا آنگاه که مصیبت  
در میان برپشته و ایشان توانند که عاصی را از مصیبت باز دارند



و نه از پس چون بر این نصیر ظاهر گشته حق جل و علا خاص و عام را بعد از  
مبتلا کردن و من ای امامه قال **رسول** صلی الله علیه و آله و سلم کیف  
اتخذ اذ اطلق نساء کمره و نسق شبانکه و تر کمره چها و کمره فالو او ان دگ  
لکاین یا رسول الله قال نعم و الذی نفسی پیده و اشدمنه قالوا  
وما اشدمنه یا رسول الله قال کیف اتخذ اذ لم اعر و ابا المعروف  
و لم یثبوا عن المنکر قالوا و کاین ذلک یا رسول الله قال نعم و الذی  
نفسی پیده و اشدمنه قالوا و ما اشدمنه یا رسول الله قال کیف  
اتخذ اذ ارایتم المعروف ضیکر اذ ارایتم المنکر معروف قالوا و کاین  
ذلک یا رسول الله قال نعم و الذی نفسی پیده و بعد ذلک یقول الله  
تعالی خلعت فی ایتین کله فیه نصیر الحکیم فیها حیران  
ابراهم با مبلی روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که چگونه باشید آن زمان  
که زمان شما کردن کش کردند و بر شما فرمان دهمی که و جو نمان نفسی  
مبتلا شوند و شما ترک نکند و بعد از آن نفی منقول کردید که بعد از این  
خواهد بود ای رسول خدای گفت بلی بدان خدای که جان من در دست  
و یت و ازین بر کشف چه باشد ازین بر کشف چگونه باشید از ما  
که ترک امر نمودن کنید و مردم را از منکر استغنی کنید کشف این خواهد

ای رسول خدای فرمود بلی بدان خدای که جان من در دست او است و این کشف  
کشف ازین بر ترجه باشد فرمود که چگونه باشد حال شما آن زمان که معروف را  
منکر دانید و منکر معروف خوانید کشف این خواهد شد ای رسول خدای  
بلی بدان خدای که جان من در دست او است و پس حق جل و علا قسم بای که در دست  
و جان من که آن قوم را مبتلا و قبله کردیم که نیکان و دانا یان ایشان در این  
بیات تیمر کردند و عن ابن عباس قال **رسول الله** صلی الله علیه و آله و سلم  
ما یغنی امر شهید مقام فیه حتی لا تکلم به فانه کفر بعد من اجله  
ولی یحرم من یزعم انه یحکم ابی حسان روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که گویا  
که کسی حاضر شود در مقامی که در آن مقام حق می بود و گوید بلکه حق گفتن لازم بود  
چیزی گفتن اصل او را از یک نمی آورد و او را از روزی که مقتدر کرده اند مردم  
نیک دارند و عن حابر بن عبد الله الانصاری قال قال **رسول الله**  
صلی الله علیه و آله و سلم اوحی الله تعالی الی ملک ان اقلب عذیبه کذا  
و کذا علی اهلها فقال یا هب ان فیهم عبدک فلانا لیسعیک  
طرفه عین قال اقلبها علیه و علیهم فان وجهه لم یغفر له ساعده  
قط جابر انصاری رضی الله عنه روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که حق جل  
و علا وحی فرمود بکلی از منکر از منی که فلان شهر را با اهل آن بر کرد و گفت  
ای فلان بنده خاص تو در آن شهر است که یکدم دروغ غایبی نشود و مردم را آن



قال

با او ایشان هر گردان که هر یک است با آن فاضل عامی بخت رضای باری  
 ترش کرد و عنایت تالت **مسند** صلی الله علیه و آله و سلم عذاب الله  
 قریه فیها ثانیة عشر الفاعلهم علیها نیا تا لا و کیف ذلک  
 یا رسول الله قال لم یکنوا یعصون الله و لا یأمرون بالمعروف  
 و لا ینهون عن المنکر عایشه روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که حق جل  
 و علا شهادی را اهلک کرد ایند که در آن شهر هجده هزار مرد صالح بودند که عمل  
 ایشان چون عمل غیران بود و کشف ای رسول خدا یا آن علمای صالحان که اهلک  
 شدند فرمود که علمای صالح و دانشمند و امر مود میگردید و دیگر از اراک  
 برانزید آشدند بآن سبب اهلک شدند و عن عروه عن ایه قال قال  
**موسی** صلی الله علیه و آله الهوی عباد که احب الیک قال جلد عطشه  
 الذی یسرع الی هواهی کاتسرع البشر الی هواه و الذی یكلف  
 بعبادی الصالحین کالکلف الصبی بامه و الذی یغضب  
 اذا ارتکب محارم کالغضب الذی یكلف عروه از پدر خود رواست  
 کرد که موسی علیه السلام گفت ای کدام بنده تو دوست ترستی ز دوستی حق جل  
 و علا فرمود که آنکس که در تحصیل رضای پانان کوشد که دیگران در تحصیل  
 آرزوی خود کوشند دیگر اگر در هر همی و حادثه در پناه بندگان صالح با  
 کرد و از انفس مبارک آتیا آسمان میکنند چنانکه فضل رفیع در مادی که زیاده

و در او خود از وی بخوبی دیگر اگر در وقت دیدن معاصی غضب بر وی متوجه شود  
 بخت رضای پانان که بیک بجهت نفس خود غضب میکنند نمی خاص بیک  
 آنست که چون غضب کند از اندک و بسیار حق نمیشد و از و در کشتن  
 بخشش پاک ندارد پس بومنی باید که در حال معاصیه معاصی و معاصی در امر خود  
 در دو وضع مکررات تمیز رضای حضرت جاری غفرت دین غضب  
 حجت چنان بر وی متوجهی کرد که از کثرت قوت تخالفان حق نمیشد  
 و بهیبت و سطوت ملوک و سلاطین الشاه میکنند و در نصرت حق و باطل  
 باطل باطل و جان شکرانه و اندر و عن ای عیبه الهام قال قلت لرسول  
 ای الشهداء اگر مر علی الله عز و جل قال رجل قام الی والی الخا  
 فاعره بالمعروف و نهاه عن المنکر فقتله فان لم یقتله فان القتل  
 ساجدی علیه بعد ذلک و ان عاش ما عاش ابو عبیده جراح کف سیدم  
 از رسول علیه السلام که ای رسول خدای از شهیدان کدام که ای تر ز خدا ای  
 فرمود که مردی که در پیش حاکم ظالم سخن بگوید و او را بطاعت حق خواند و از خدا  
 آفت تبرئند و از ظلم و معاصی باز دارند پس آن ظالم او را بکشد آنکس شتر  
 شهید است ز خدا ای غرض جل و اک کشف پس از آن ظلم بر وی زود اگر چه  
 صبر بسیار بد و عیان عاقبت قال قبل **یا رسول الله** اهلک القریه



و فيها الصالحون قالوا فقل يا رسول الله قالوا فيها و لهم  
 و سكتهم عن معاصي الله عز وجل عبد الله بن عباس روايت كذا  
 رسول الله صلى الله عليه و سلم رسيدم كه شهي كه در آن شهر صالحان باشند حق صل و علا  
 شهر را هلاك كند و اندر فرمود بلي قم ب سبب فرمود بسبب خوار و دشمن معاصي  
 و خاموش بودن بر سكوت و عبادي هيوة قال رسول الله صلى الله  
 عليه و آله و سلم الدين نصيحة ثلاث مرات قالوا لمن يا رسول الله  
 قال الله و لكاتبه و لا يمة المسلمين و عامتهم ابو هريره روايت كذا  
 كه رسول الله صلى الله عليه و سلم نوبت فرمود كه دين نصيحت است كه شدي بخشي خدای را  
 كه فرمود كه بخت زخمي خرت بر در دكار و بخت نهادن فرمان او و بخت  
 اصلاح حكام اهل اسلام و عامه خلق و قيام باقامت نصيحت ديني كه آن  
 از كلام الهي و اجاب بنويست هادست اول بر علمای دين و اصحاب حق  
 اگر علمای اين روزگار خود در تيم غفلت كم كشته اند و زمام اختيار بر دست  
 نفس و هوا داده و غبار حق و سداينه دلهاي ايشان را تيره كرده و  
 و باطن بظلمات حرص و مال كاذبه منظم شده و زخارف امور زمايه  
 را قلم خوشاخته و علوم رسمي را وسيلت شهرت و ريايت كرده اين  
 طائفه نصيحت ديكران محتاج اند و كيري را چگونه نصيحت كنند از اين مودود است

**رسول** عليه السلام فرمود كه عبادت الله عز وجل پيامداد له خواهي  
 نيكت النبي بني اظهرهم ماشاء الله يعزنيهم بكتاب الله و باره  
 حق و اقبض الله بينه مكنت الحوايريون يعلون بكتاب الله  
 و با حرمه و بكت پنهان فاذا انقضوا كان قومير يكون المنابر  
 يعلون ما يعرفون و يعلون ما يكرهون فاذا امر ايمر ذلك  
 فحق على كل مومن جهاد همه بيده و ان لم يستطع فليسانه  
 فان لم يستطع فليقلبه كيس و مرا و ذلك ما سلا رسول الله صلى الله عليه و سلم فرمود  
 حق صل و علا سنجي نوبت و مكر كه اورا خواص اصحاب بودند پس آن تنبر  
 تا در ميان ايشان رنده بود بكتاب و فرمان حق عمل ميكردند و چون او  
 ذوات ياوشن آن خواص بر سر ت پنهان خود بودند چون ايشان منوش  
 قومي نمهای ايشان ياد كرده و بر سر نمبار آند و نمهای پسنديد  
 كشته و گارايي شايسته كرده پس از مني همين خواهد شد پس هر كه  
 ايشان را به پند روي و همت كه با ايشان نرا كند يعني ايشان را قتل  
 كند و اگر بدست شود از زبان بر ايشان انكار كند و اگر زبان هم نتواند  
 بدل ايشان را دشمن دارد و هر كه بداند دارد و او را از اسلام بخت  
**اي عذير** چون بدلائل آيات و اجبار و جوب امر مودف نه ميگرند

اصحاب حق

هم دشمن م



آنکه بداند که هر نفس که خود را در میان خلق باقی است این امر شریف منسوب بشهر  
گردانید و بر اعتبار خوانند و آن علی را که از حد خارج میشود احتساب نمایند  
و آن شخص را مقرر که مستحق اعتبار نیست محسوب علیه گویند و آن علی را که  
شخص سبب آن مستحق اعتبار نیست محسوب علیه خوانند پس امر معروف را چهار رکن  
باشد **اول** محسوب **دوم** اعتبار **سوم** محسوب علیه **چهارم**  
محسوب علیه و محبت هر رکنی از این ارکان تو دوست که قبول شده ای و آداب  
آن **نکته اول** محسوب علیه است ایضا و جواب این آنست که هر نفس موصوف بود  
با سلام و تکلیف قدرت زیرا که کافرا اهل بیت اعتبار نیست و بر کفر  
اقامت امور شرعی واجب نیست ولی اگر کافر که میراث را نمیکند از اهل بیت  
و بدان کتاب بود و دیگر از رسد که منع او کند و ویرانه و عاف را از اقامت  
آن قدرت نیست و بعضی از اهل علم از آن حکم و عدالت شرع ایضا اعتبار  
دیده اند و این فاسدست چه در احادیث نبوی آمده است که افضل  
الجهل و کماله حق عند امام جابر یعنی فاضلترین غر است که نمی خرد  
پادشاه ظالم گفته شود و استمرار عادات عمال دین و صحابه را نکار ملک  
و حکام و اجماع سلف بر این دلیل قاطع است بر تشعشع و از آن حکم در امر معروف  
بلکه هر که بضمیت دین مشغول گردد و در بندگان حق را از رعایای و ضایع میکند

اگر حاکم و پادشاه را ضعیف باشد در ثواب آن شریک بود و اگر حاکم کاره آن  
بود آن که ایت از جمله شکوات و انکار بر حاکم و اجابت پس چون در  
مباشرت شکوات انکار بر نفس حاکم و اجابت اذن او چگونه شد و طوبی  
**در اجابت** که از زمان رسول علیه السلام تا زمان مروان در عید کاه منبر بود  
در رسول علیه السلام در صحرانگار که از روی پس زحمتی در وی تقوم کردی و  
خواندی و بعد از خلفا همچنین که در نیزی چون نوبت ملک بردان رسید در  
منبر بپا کرد و چون روز عید منبر شد ابر سعید خدای رب خاست گفت یا مروان  
ما هذه البدعة قال ما هذا بدعة اهدت ان ابلغ القوم  
صوت الخطبة فقال والله لا اقبل و نه انا ابر سعید خدای گفت  
ای مروان این چه بدعتست که پدا کردی گفت این بدعت نیست بدعت  
کردم تا از خطبه بختی رسانم ابر سعید زخاست و گفت والله که از پس تو  
نماز نگذارم و بدعت **و تفهوت** که شرح ابو الحسن نوری با خلق فی الطقت  
نمودی و هر چه از امور دین بودی از آن برسدی و هر گاه که مکرری بدیدی  
از آن منع کردی اگر چه پیم کش بودی روزی بر کنار ده و جمله رفت و طاعت  
زورقی دید در آن زورقی سی خم مهر کرده و بر هر کس نشسته لطفش از آن  
عجب داشت چه در مباحیات و تقاریر مسخر نمیدانست که از اهل طاعت بودی



از علاج برال که درین چهارچست علاج گفت چکار داری تو دریشی خود را داد  
 از آن شیخ را تعظیم بنزد آن زیاد کشت علاج را گفت میخوانم که مرا بگوئی که  
 چهارچست علاج گفت تو دریشی فیزی درین چهارچست که خلیفه آورده  
 که میخوانم که مجلس خود را بدین پیاده چوبی کران در زورق افتاده بود علاج  
 را گفت آن چوب را بدست من ده علاج در شمشک که خود را گفت  
 آن چوب را بدست او ده باریم که چو خواهد کرد چون چوب به شمشک  
 داد شیخ آن چهار یک یک می شکست و علاج فریادی کرد تا بپوش افکند  
 که شمشک بود باک آن خود بر سید شیخ را بگرفت و پیش خلیفه برد و خلیفه وقت  
 معتقد بود و او بنایت میور بود و شمشک او پیش ازین بودی و حس  
 اهل بغداد از آن اندویشان شدند و شک داشتند که البته شیخ را  
 شهید خواهد کرد چون شیخ را در آورند معتقد بر کسی نشسته بود و  
 بردستی میکردانید با یک شیخ زد و گفت که کسی که این کتاجی مکنی  
 شیخ گفت من بستم با بر که احتساب میکنی گفت با مر خدا و رسول خدا  
 گفت ترا که محتب کردانیده شیخ گفت آنکه ترا پادشاهی داد مرا  
 محتبی داد معتقد سامتی سردر پیش انداخت پس گفت ترا چه خبر بران  
 داشت که این چهار شکستی گفت شفت در حق تو مگر که تو درازات

گفت

آن

آن قصه بود و داشتی آنرا از تو منع کند شیخ فرمود که ما این منی بر حق میگردیم چون  
 فرمان تو شد بعد ازین یکی از اعمال تو خواهیم بود که بفرمان تو خلق را بفرستد  
 این شواکم کرد و امثال این حکایات از صحابه و تابعین و علمای شیخ مکتف  
 بسیار نقل است و آن جمله دلیل است بر آنکه در اقامت امر مروت  
 ازین حاکم و پادشاه شرط نیست مگر جایی که این منی بقدر خود را کشید و با تحمل  
 نظرت و کشف عطا و تحقیق این مسئله است که بدان که محتب را حساب  
 پنج حالت **اول** حالت توفیق **دوم** و عطا بلطف و نعم پذیر  
**سوم** در شتی و عطف و دشنام خاک که بگوید ای جلیل دای حق دای  
 بی شرم چهارم منع از مکررات بر سپیل مباشرت فعل چو شکست اولی  
 خبر و آلات ملای و کشیدن جامه ابریشمی از تن مردان و در پوشیدن  
 معصوب و باز گردانیدن بصاحب آن **پنجم** تهدید و خوف زدن  
 یا مباشرت ضربت یا اگر داند که در زهر و بخت و اطلاع از طریق است  
 و نفرت محتاج است و این منی بفرمان تو خواهد کشید یا از حاکم بپا  
 نشاید زیرا که امر حاکم در انفاذ امثال این امور سه مشه و سه غلبان  
 تعصبات عامه است اما شبهه آن قوم که عدالت شرط احتساب است  
 از دو وجه خواهد شد ثقی و عقلی چنانکه **قوله تعالی** اما هو اول الناس

کردم و ترا از گرفتاری آن در  
 قیامت خلاصم دادم  
 گفت ترا اجازت دادم  
 بعد ازین هر مگر که  
 تو بکن و بپاک کن ترا از آن  
 منع ص



بالبروتنون انفسكم يا عبي غطفانك فان انطق فظا الناس  
 واین پیشه است که ترک آن مستحق علم علامت حماقت و امثال این آیات  
 و اخبار و آورده است بر انصاف احکام اعتبار اولیای ال  
 محتسب بر اعتبار و عجب و آنچه نظری قیاس استدلال کرده اند که اصلاح  
 و استصلاح مکتوبه نصاب صلاحیت و تقویم غریبه استقامت مقوم است و این  
 همه خیالات بی حاصل است و جواب این جمله آنست که این قایل سوال کنیم  
 که عصمت از شر ایضا اعتبار است یا نه اگر گوید است این قایل با قول  
 مخالفت اجماع است می کنند و باب اعتبار را بکل مد و دیگر و اندر  
 که صحابه کرام را که افضل است اند با شافع عصمت نیست فضلا عن دوم خطاب  
 ربانی که عصی آدم زنده غوی دلیل صریح است بر نسبت آدم علیه السلام که اول  
 اینها بود و عصیت و همچنین حکایات جماعتی را عیان اینها و رسول صلوات الله  
 علیهم دال است بر این معنی و معین بن جبر که از آنجا بر این بود که عصی از عصمت  
 شرط اعتبار بودی هیچ کس اعتبار نکردی و حق در مسئله آنست که عصمت  
 شرط اعتبار نیست و فاسق را بر سر که فاسقی دیگر از افسق منع کند  
 مثلا لایس و غیره بر سر که بر شراب خمر و زانی انکار کند چه شراب خمر  
 و زانیست با عامه و بر سر که شراب خمر و زانی را بر سر که فاسق

دیگر

اقل نیست که بگوید شراب خمر و اجبت که خمر و خمر در از شراب خمر نکند  
 زیرا که اعتبار اینها از مصیبت و اجبت براسه و بی دیگری از آن و بی  
 دیگر و از ترک و اجبی ترک و بی لازم نمی آید و با ترکیب مصیبتی بعضی دیگر  
 صلاح نمی گردد و با تمام حرام واجب حرام نمیشود و لیکن سبب انحراف سی  
 و مقالات عادی تصورات و خیالات فاسده بر نفوس عامه خلق است و بی  
 گشته است و دیده بعبارت جمال را از مطالعه دقایق شمع برود و طبع  
 که در دلان عاشق و ت را از قبول و امر مشرک دانیده و خفا که نمی رسد  
 اسبابی نام غصب کرده است آن شخص از غاصب عام می طلبد و ذکر آن  
 نمی کند یا شخصی از آن خلق دفع ظلم می کند و بر خود را در میان مظلومان  
 میکند و در نفوس عامه خلق را امثال این خیال مشغول شود و این نوع است  
 که در نفوس جمال عامه راجع گشته است دلیل نیست بر آنکه ترک آن علت نفی  
 و جوب هم است بلی مرتبه و عطا که مرتبه دوم اعتبار است از فاسق ساطع  
 زیرا که و عطا فاسق غالباً در دیگری اثر نمیکند و زبان انکار آب روی و عص  
 و در یک که در دین عدالت در مرتبه و اعظمی شرط بود و فقط بخلاف بر آب  
 دیگر چون این می بین معلوم شد بر آنکه اعتبار بر سر نوع است **نوع اول**  
 اعتبار امثال را امثال چون اعتبار عوام بر عوام و اعتبار عوام



بر خواص گوشت آن از جنس ساق معلوم است **نوع دوم** اقباب علی برانی  
 چون اقباب سلطان بر عیال و الدین بر فرزند و زوج بر زوجه و سید بر بنده  
 و این نوع اقباب را بحال دوست تمام است و احکام آن در مراتب  
 خمس جاری و اصلاح شش بر نوع که خدا هدایت میسرت **نوع سوم**  
 اقباب ادنی بر علی چون اقباب آقا و عیال بر سلطان و بنده بر سید  
 و فرزند بر پدر و زوج بر زوجه و بنده بر سید و این نوع اقباب در مرتبه  
 سیم و پنجم ساکن است و در مرتبه اول و دوم واجب و در مرتبه چهارم  
 به فرزند صالح را بر پدر و فاسق را بر مرتبه اول و دوم که توفیق و وعظ است  
 اقباب واجب است و در مرتبه سیم که تهدید و سب است و در مرتبه پنجم که  
 ضرب است حرام بود و در مرتبه چهارم که مباشرت غیرت چون تن زاری  
 و ریختن خمر و کشیدن جامه بر دشمن ازین پروردگار متعال عیب دارد  
 کردن بخداوند آن و سرون صورت از دیوار خانه و شکستن اوانی زرد  
 و اقبال این که بر سبب آن تمنا می و تمام خواهد شد اخلاصت و اصلاح  
 و اطاعت است که فرزند را در مثال این اقباب زحمت بلکه روی و است  
 به فعل فرزند مباشرت این نوع اقباب طاقت تمام دشمن پرست  
 محبت باطل و حرام که در نفس آماده اورا نسخ است معصیت است

و آنرا در حقیقت اعتبار نیست اما اقباب فرزند پدر را بجهت دوست  
 مباشرت ضرب حرام است زیرا که در حقوق والدین تخصیص آیات  
 و اخباری که دارد است آن جمله موجب استعمام حکم می گردد و ظهور  
 اهل عالم را باشد که جلا در ادنی باشد که پدر خود را قتل کند در حدود  
 اگر چه کافر بود پس چون ایضا رسانیدن فرزند پدر را بقوتی که آن  
 جایز است جاز نیست منع جواز ایضا و قوتی که مانع جواز است  
 متوقع است در مستقبل بطریق اولی و حکم زوجه و عید در اقباب  
 زوج و سید حکم ولد و والد نزدیک است و حکم اقباب عیال بر سلطان  
 نسبت را از همه چه عورات احاد خلق در اقباب حکم و پادشاه غیر  
 توفیق و مطلق و وعظ و نصیحت ممکن نکرد اما قدرت از شر اقباب  
 چنانکه در اول باب ذکر کرده شد درین محل محبت به موجب محال  
 پوشیده ماند که بر عیال اقباب محبت واجب نیست مگر که است  
 منکر بدل چنانکه در حدیث نبوی ذکر کرده شد و درین محل محبت را محسب  
 عجز و قدرت چهار حالت است اول وجوب دوم سقوط و وجوب  
 سیم استحباب چهارم تنبیح **حالت اول** قدرت مطلق است و آن است  
 که یقین دانند که با اقباب او غیر منکر خواهد شد و بدان سبب زبان

السرور



از غرض و مالی نفسی و حالی بد و نادر رسید اینجا اکتساب واجب باشد تا غلبه  
**حالی سوم** اگر داند که اکتساب مفید نخواهد بود ولیکن خوف ضرر نباشد و او را  
 برب ضرر خواهد رسید و این حالت سقوط وجوب **حالی سوم** اگر داند که اگر  
 مفید نخواهد بود ولیکن خوف ضرر نباشد اینجا اگر چه اکتساب واجب نیست ولی  
 اظهار شعار اسلام مستحب است و محاسب چون معلوم شود موصوف باشد و او را  
 که اکتساب او را در دفع میگرداند که جاه فاسق یا در تقویت طلب اهل دین  
 اثر است باید که از رد او مال جاه اندیش نکند و اگر ضرب و قتل ترسد و اهل  
 نصیحت رواند او و مکر داند که بسبب اکتساب او دیگری را از راهی و اکتساب  
 او ضرری خواهد رسید اگر چه اندک باشد باید که اکتساب کند زیرا که اکتساب او در دفع  
 منکری دیگری دیگر می کشد اتم و انش از اول و این پنج است که طالبی  
 متغلب که منفعتی بظلم دفع میکند و اگر محاسب آن ظالم را از آن منع میکند  
 در چشم می شود و در این سبب آدمی را دفع خواهد کرد و افعال این اکتساب  
 حرام است اما اگر شخصی خواهد که عضو سیل را از اعضایی خود قطع کند و او را  
 از آن منع می توان کرد و مگر تعالی و مگر است که آن قبل او کشد و انچه  
 که او را از آن منع کردن واجب است و اگر چه این تلف او و عضو او می کشد  
 چه غرض حفظ نفس و عضو او نیست غرض سبیل منکرات و معای است

و قتل او بدین سبب معصیت نیست قتل کردن او عضو خود را معصیت است  
 و این معصیت است که وجوب دفع محال بر مال مسلمانی و اگر چه بکدرم بود  
 و آن دفع تلف محال کشنده بدین معنی که نفس مسلمانی در مقابل بکدرم  
 می شود و چنان محال است بلکه بدین معنی که قصد مال مسلمانی معصیت است  
 و تلف قاصد مال بسبب دفع از معصیت معصیت نیست و مقصود دفع  
 دفع معاصیت و جمل معاصی بسبب دفع باری کرد و معصیت کشنده حال  
 آینده متوقع **اول** معصیت کشنده عن زنا و خمر کشنده و اما  
 آن منقطع شده باشد عقوبت آن بعد و تعدی و قتل است معصیت  
 حکام و دولات امر و احاد رعیت را و در آن منقض نیست **دوم**  
 معصیت حال را آن است که صاحب آن نباشد آن فعل بود چون دشمن  
 او را در زامیر و خمر پوشیدن جامه عری و ابطال این نوع بهر چه بود  
 واجب است و تارکان آنم و احاد رعیت اهل اسلام در آن مشرکند مادام که  
 آن معصیتی اتم و انش کشنده **سوم** اگر عین معصیت متوقع بود چون  
 ترزین مجلس بجهت شرب خمر و بهیله سباب زنا پیش از حضور خمر در این معصیت  
 مشکوک است و ممکن که حصول عین معصیت میسر نکند و بسبب عاقلی یا ناکسی  
 بران اکتساب سبب سبب سی که آن حرام بود که حکم حرام بران مستحب کرد

معاصی



چون استادن ابدان را در احوال و در حالات زمان بار بگذرانند  
نظاره ایشان و خلایق بی باخشیه که آن منظره وقوع مصیبت و فصل  
منظره وقوع مصیبت است و وقوع آن اعتبار بر مصیبت است  
و مصیبت منظره **رکن دوم** نفس اعتبار و آداب این رکن را  
درجه است **اول** معرفت مکر **دوم** توفیق بر عطا و نصیحت  
**سیوم** عفو چهارم تغییر پنجم تهدید بفریب **ششم** مبارزت  
ضرب **مهم** استظهار با عنوان و مقام **درجه اول** معرفت مکر و آداب  
این درجه آنست که تجسس طلب نمکند و در روزن خانه های مردم کش  
ندارد و بکلف شتاق رویع نمکند و اگر کسی ضری از امر در دریا  
گرفته باشد چنانکه کل آن نماید بدست استگشاف آن کند و از همایه و قضا  
فاسق استخارستی او کند و اگر در بنده یک مرد عدل که ای دهند که در خانه  
نماز هر چه میخواند از آنست که پادشاه او بجوم کردن بر سر کوفت بگذارد  
حق ثابت مسلمان جو به شهادت و عدل ساقط نمی گردد و در **درجه** آمده است  
که نقش خام سیمان عیال نام این بود که اگر استر طاعت احسن من اعت  
ماظنت یعنی پوشیدن آنچه مشهوره کردی بهتر از فاش کردن آنست که بمان  
دانی **درجه دوم** توفیق است و آداب متبذبه درجه است

غیر نماید

آرد

توفیق بود احسن کند و در موغلت نصیحت بملطف حق شفت اخوت بجای آرد  
به علت اکثر اقدام عامه خلق بر منکرات جعل است تحقیق آن و غالب بود  
که چون در حقیقت آن مکر و آفت شوند ترنگ کنند و آدم که سبب انداختن  
و تحمیل بیجا و ستیزه کشنده و چون بیجا و تصب کشیده و عطا و نصیحت بود  
ندارد و حمایت جعلی آن بی جان افتاده است که از نقصان درستی  
و کشف عورت خود استنکاف کند و جعل و حماقت عورت باطلی است  
و در سوای عورت باطل رشت را از عورت ظاهر و عورت و از غیبت  
که طبع اکثر خلق بر سر عورت جعل و ریس ترست از سر عورت ظاهر  
و اینست که اگر باب نفوس از طلب علم چون در مجلس تحلیله می کنند نصیحت  
بر آنکس متولی گردد و با وجود معرفت حقیقت آن در ابطال حق دخول  
کل دخل میکند تا عورت جعل او آشکارا شود و مردم بر نصیحت حماقت  
او اطلاع نیابند و از احوال این مرض غالب بر حسن نصیحت و ملطف  
نشود و دیگر آنکه تحمیل و تحمیل انداخت و چنانکه تعدی بر مسلمانی بر منکر  
نمکند در است این از مومن هم بی ضرورت و امان و محظرت و حجاب  
سکوت از محظور منکر و اظهار و انداخته و عفو پیش از ملطف  
بر موغلت و تحریف از عذاب آفت گوید و اجباری که درین باب است

در مقام نصیحت حیات است



بر او ایراد کند و او را از سیرت های سلف و اکابر امت آگاه کند و اظهار  
شفقت و نصیحت و ملاحظه را در ایراد سخن رعایت کند و بجاییت جانی را  
نموده و شریعت اهل اسلام همه چون نفس اند چنانکه **مسول** علیه السلام فرمود که  
المؤمنون یکجمله و احدا را اشتکی عضو منها ندای سایر باطنی  
و الله فرمود که مؤمنان همه چون یک تن اند و خاصیت آنست که چون  
یک عضو از آن بمیرد همه اعضا در تب و یبدا ری شب آن عضو شریک  
گردند همچنین عبادت صحت ایمان آنست که چون مؤمنی را ری میتری رسد  
همه مؤمنی که از آن خبر یابند باید که اثر آن در خود بیابند و مصیبت مصیبت آنست  
و آن سخت تر از مصیبت دین نیست **در هر سوم** تکیف و تعظیفات  
بمعنی درشت و دشنام غیر غش و ادب درین درجه آنست که چون از  
شیخ فاضل و عامی بطریق لطیف و نصیحت و دعا عاجز گردد و می بیند که او  
در حالت نصیحت بر معاصی اصرار نماید در مواعظ و نصایح استعجاب میکند  
و اجب گردد که او را سخن درشت و تهدید و دشنام از آن نشنود  
و در دشنام از غش اصرار کند و تعظیفات گوید که آن در واقع کذب باشد  
چنانکه ای فاضل و ای جاهل و ای احمق چه هر که در متابعت هوا نفس  
خود مخالفت حق را دارد و ادوات حق است چنانکه حضرت **رسالت**

علیه افضل العبادات فرمود که ملاحظه من اتبع نفسه و هواها و غی  
علی الله المحضه یعنی احمق آن کسی است بر پیروی نفس می رود و احمق  
جل و علا غفور و آمرزش آرد و میکند ادب دیگر آنکه آنکه گوید و برای حق گوید  
در قدر ضرورت احتیاط کند و در شتی اراده را حاجت ذکر کند و اگر در  
که عطف در وی اثری نمی کند و باز او را احتیاط و غضب منزه خواهد گشت  
و احتیاط لازم گردد و اگر میداند که بسبب استیجاب و غضب او را خواهد زد  
از روی ترش کردن او را فراری نیست روی ترش کند **در هر چهارم**  
تغییر منکرست بدست چون کلمات ملاهی از بطور و عود و دوباره  
و چنگ در بایب فیره و درختین خمر و طبع جامه و غیر غضب و کشیدن غاصب  
از خانه منصوبه و جامه منصوبه با تن غاصب و امثال آن و احتیاط  
این درجه را دو ادبست اول آنکه از تکلیف محبت علیه بر آید آن  
عاجز گردد بدست خود مباشرت آن نکند دوم آنکه در تفسیر بر قدر حاجت  
اکتفا کند چون تواند که دست غاصب ببرد و از خانه منصوب ببرد  
آرد دست در ریش و کربان آرد و چون آلات ملاهی را بکشد  
باطل متواند که او را از انوسزد و خشک تن آلات ملاهی آنست که تعجب  
اصلاح آن با تعجب تنهایی مساوی بود و در حق خمر اگر او ای را

حق گوید

۴۴



خبر خود و امکان دارد که آن اثر ادعای خیری دیگر سازد  
 شکستن و اگر میدانم که بعد از این باز ادعای خیر خواهد ساختن و  
 بود چه در عهد **رسول** علیه السلام او این حرکت شده آن علم است  
 و چون در هر دو نظام فاسق خسیج بدان نموده که در افضای علم لازم  
 دیگر که چون در زمان رسول علیه السلام او این خیر بشت حاجت بخت بر  
 و نظام گشته و بعد از آن بسبب عدم احتیاج متروک ماند باز چون خسیج  
 بتجدید حکم مقرر شود چه هر حکم که بر او اعلت زایل کرد و بشک بسبب عود  
 عود کند و اگر امان خیر ضیق ارس بود و در اوقات خیر از آن زمانی خواهد  
 و امکان بود که فاسق او را دریاند و از آن منع کند یا خود در کار او  
 بدان سبب صلح میشود و اشغال او مطلق می ماند و اگر آنرا بشکند  
 که ابطال مکرر روی و صفت و بر او لازم نیست که بخت محافظت  
 خیر منفعت و صلح نفس خود را ضایع کند و اگر طرف ضرر حاصل بود  
 که دست محتب بدان غیر سهوی می تواند که سنگ بیندازد و اگر آن  
 شکستن واجب بود و قیمت طرف ساقط کرد و بسبب آنکه حاصل گشته است  
 میان ما و میان وصول برکتی خیر چه اگر تشریف خیر بین خویشان  
 محتب و خیر حاصل شدی قصد فتنه و بی بفریب و جرح و آبروی

چون نفس حاجب طرف بسبب مستحق شدن و کشنی که در وقت طرف خیر  
 صاحب طرف زیادت نیست و این سیل از جلود قاتی هستی است که محتب را  
 از دانش آن که از نیست **در چه** تهدید و توفیق فاسق است چنانکه  
 محتب علیه را گوید این کار بگذارد و اگر نه سرت بسکت تا تر اقلید کنم یا بعد  
 بر تو برانم و ادب این در چه است که محتب محتب علیه را بوعیدی  
 توفیق آن در شریع جاری باشد تهدید کند چنانکه گوید خانه ترا خراب کنم یا  
 و فرزند را سیر کنم و اشغال این در اشغال این تهدید اگر ارس غم گوید این غم  
 بود و اگر در تهدید غیر عازم بود دروغ گفته باشد و دروغ در شریع حرام است  
 اما اگر در وعید بفریب و اتخاف توفیق کند و در آن عازم ماضی می گویم  
 مقتضای حال و وقت روا بود و اگر اندک فاسق بر مباشرت نفس حرکت  
 و شدت زجر مانع او خواهد شد و مبالغه تهدید او را از فتنه باز خواهد داشت  
 شاید که او را وعید از حد معلوم زیاد کند و این جمله اگر کذب مخدور  
 نیست چه مبالغه در مثل این حال پنهان است که مبالغه در اصلاح و ادب  
 الین و تالیف زوجین و این نفسی بخت شدت حاجت از مرخصی  
 و علمای سلف پیوسته از آمدن و ب داشته اند و در آن مواظب بودند  
**در چه** مباشرت فریبست برست دای و غیر آن و درین

بوده



و شرط است که اگر زن بجهت ضرورت بود و آن است که امر از فاسق  
 و ظالم باشد یا باشد که توفیق و غلط و نفی و عطف و در میان او از حق  
 و ظلم بیکدو ضرورت در دفع مکر زدن واجب شود شرط دوم آنکه در آن  
 از حد گذرانند و بر قدر حاجت اقتضای کند و چون از مباشرت مکر دست  
 برداشت در نمایند آنرا که شود و چنانکه رضای لازم مدیون میور را  
 حقوق واجب بحسب ضرب محض برکت رعایت این تریج و ا  
 و اگر در دفع مکر سلاح حاجت اقتضای تسلیح واجب شود چنانچه  
 فاسق زن با خنجر اگر قهراً باشد یا زنی در دست دارد و غیره  
 او و مقتضای آبی یا مستحق خالی بود و تیر و گان را بر دارد و گوید آن  
 منکر را بگذارد و اگر نه ترا تیر خواهم زد و اگر دست از آن باز ندارد و زن  
 و یک دست بر ساق پای او در آن دارد و قصد اعضای باطل میکند  
 و تفرقه میکند که هر چه متعلق حقوق الهی است احتساب آحاد در وی  
 جز غلط و توفیق جاری نیست و مباشرت ضرب و جرح و فحاکم  
 را میسرند و لیکن نزدیک چه بود علما اهل سنت است که هیچ فرق  
 نیست میان احتساب در آنچه متعلق است حقوق الهی با متعلق حقوق  
 عباد چه احتساب در همه بر همه واجب است **در پنجم** آنکه مقتضای

آنچه بر میان  
 زن و مرد و بادی

ضعیف بود و فاسق قوی و در تعیر مکر محل سلاح و اعوان و نصار  
 متقابل محتاج بود و باشد که فاسق نیر باید اد اعوان و انصار مقابل  
 کند و این درجه محل اختلاف است و بعضی از علما گفته اند که احادیث را  
 درین درجه استقلال نیست و باید از حکم مباشرت این امرش بد  
 کرد چه این امر بر هر یک قسمه و تنقیف و در حرب بلا کشد و بعضی از علما  
 که احتیاج باذن حکم نیست و این قول تقیاس نزد کثرتی است  
 که چون با اتفاق از احادیث امر معروف جاری نشد بلکه در حرب  
 این نیز کاتب بابت کشش نیست که او اهل درجات آن بدو  
 و دوم سیوتم ناشی شود بدین درجه که اقصای معاشرت و مقابل  
 و مقابل میکند و این از لوازم امر معروف است پس هر که بدین طاعت  
 میباید باید که از لوازم آن پاک ندارد و تکیه خود در رضای حق و  
 معاصی نیست نصرت اسلام و اقامت شرع از افضل طاعات واجب  
 قربات داند و چون احادیث را جاری میدارم که اجتماع کنند  
 و بجهت منع اهل کفر با هر زرقه از زرق کفار که خواهند هر کس مقتول  
 اهل کفار بر بود و مقتول اهل اسلام را حکم نهاد تسبیح و تحمیل از احادیث  
 رعیت منع اهل فساد و جاز نیست و اگر فاسق بجهت ضرورت مقابل



دین مکرش کرده است زو اگر عقلی و لایا تقصیر عند الجور  
 و اگر متب محقق گشته شود مظلوم و شهید است چون آنها از مردود  
 تا این حد از او درست و نادر از بجاری جوان احکام خارج است  
 پس قانون قیاس شرعی بسبب تصور نوادر تغییر پذیرد و هر که بر غیر مکر  
 قادر بود زبان و دست و نفس و سلاح و اعوان عازست که دفع کند  
 و این سلسله از محکلات احکام شاهی است باید که دقایق آنرا یک فهم کند  
**و کتب** محسوب علیه است و آن عبارتست از غنی که سبب ترک  
 مأمور یا ارتکاب منهی مستوجب عقاب و احتساب گشته است و شرط این که  
 آنست که محسوب علیه بصفتی باشد که فعل ممنوع منه در حق او مکرر بود و آن  
 انسانیت در منعی کافی است و شرط نیست که مکلف باشد و عقل  
 و حریت و اسلام در منعی شرط نیست چه اگر طفلی خرد غرور دیا دیوانه  
 زنا کند منع او از آن و حبست و اگر چه منع بهیچ کلاف دروغ سکائی  
 بی گند هم واجبست چنانکه منع دیوانه از زنا و لیکن از آزار حساب  
 نخواهند چه احتساب عبارتست از منع مکرری که متعلق آن حق الله  
 باشد بجهت صیانت ممنوع از اضرار مکرری که آن در حق او نیست  
 و سبب وجوب احتساب در حق است **اول** حق الله که تضرع آن است

تضرع

**دوم** تضرع حقوق عباد که آن نظام است پس در منع نفسی از مکر است  
 و در حق مری بود و در بعضی یکی چنانکه شخصی تلف مال غیری می کند اینجا و حق  
 مری است یکی حق الله که خلاف زمانست و در حق فاعل معصیت **دوم** حفظ  
 مال غیر و اگر غصب می غیری بذن او قطع می کنند حق نمی علیه سبب از آن  
 او ساقط می شود و لیکن فعل جانی معصیت بود که تضرع حق الله است  
 و حکم احتساب اینجا ثابت است و منع که درک و دیوانه از شرب خمر  
 و زنا از قتل است و افرام بهیچ راه از رعایا مسلم این حکم نیست زیرا که  
 منع بهیچ نه از آن جهت است که آن فعل در حق آن بهیچ معصیت است  
 بلکه بجهت محافظت مال مسلمانانست فقط از آن سبب آزار احتساب  
 نمیخواهند چه اگر بهیچ بجاستی یا خمر یا آب خورد منع کرده شود و منع  
 دیوانه و کوک از زنا و خمر و اتیان بهیچ نه از جهت صیانت بجهت بهیچ  
 بلکه بجهت صیانت نفس و احترام انسانیت انسانست و این لفظ  
 احکام احتسابست که بر فاعل نطفه بر حقایق این واقف گردید چون  
 این معانی معلوم کردی بداند که حفظ مال غیر در دوزخست **یک**  
 اگر سبب آن تعبی و حسراتی و تقصاتی بین و مال و جاه او نمی گردد  
 و این مقدار در رعایت حقوق مسلمانان از اقل در جاید و حجت و کثرة



اذله که وارد است در ایجاب رعایت حقوق اهل اسلام درین معنی است  
 و این معنی با ایجاب اولیتر از اسلام زیرا که این را در ترک رعایت  
 حقوق بیشتر از این در ترک اسلام و علماء اتفاق است  
 که چون مال مسلمانی بسبب ظلم ظالمی در محمل تلف افتد و در شهادتی  
 باشد که باشد و او آن حق را می راجع شود ادای شهادت بر وی  
 واجب شود و در گمان آن عامی بود و ترک دفع هر مکرری که بسبب  
 مباشرت دفع آن ضرری برافع نمیرسد بهر حکم دارد و اگر بسبب دفع  
 مکرر بقی یا خسارتی بین مال و جاه او متقی خواهد شد احتساب  
 لازم بود زیرا که حق او بر دفع نفعت بر مال و جاه مری است چنانکه  
 حق غیر را لازم نیست که حق خود فدای حق غیر کند و اگر پس  
 اشیاء حق خود را اشیاء حق برادر مسلمان کند این جبهه از احتساب  
 و مندوبات و نظر تفاوت قلت و کثرت خسارت از جایش  
 مرعی نیست چنانکه اگر کسی گوید که چون دفع را در مرتبه استعمال  
 بهایم بکند نقصان و منفعت بیشتر است و ترک آن صاحب برع  
 امال بسیار تلف میشود پس جانب کثرت نقصان راجع بود و دفع  
 لازم و نه چنان است بلکه صاحب بکند حق خط بکند خود دست

چنانکه صاحب مال کثرت متقی خط کثرت مال خود است و جهت لازم  
 دفع راجع و هیچ نصی و قیاسی بابت نیست اما اگر فوت مال بطریق  
 معصیت باشد چون غصب و هب و ظلم منع آن واجب است اگر چه بی حال  
 مشقت و تعب نباشد و اینها مقصود حق شرع و نصرت نیست و بر هر  
 مؤمنی واجب است که در دفع ممانعی احوال مشقت کند چنانکه در ترک ممانعی  
 و مجموع ترک ممانعی بنسب رتوب است چون معلوم کردی که کثرت است  
 در وجوب عدم وجوب دفع اثر است اکنون بدان که توب را در وقت  
 و وسطی طرف اول قلت توب است که بدان مقدار توب یک وجوب  
 رعایت حق برادر مسلمان یا ظالمی کرد و چون توب خسارت بدو محسوس  
 حکم چون حکم در جوار او بود این مقدار توب کثرت را بخاطر چند بدو  
 بجهت اقامت شهادت با دای امانت از توب بشمرند اما طرف دوم  
 روی در کثرت دارد و سقوط وجوب آن بر سه محصل پوشیده مانده  
 یکلیف است بهر حال از شهری شهری دیگر جهت اقامت شهادت  
 عاقل را درین کیفیت که احتمال این نوع مشقت برش لازم نیست  
 و میان این دو طرف وسطی است که محل و میان احکام طرفین محتمل  
 حکم است و این را شهادت مؤمن است که محل عقد آن عقد و شهادت

ملکه در ارجح طاعت رعایت  
 نفس است و آن غایت شریف



زیرا که اینجا معنی بلی نیست که میان اجزاء متعارف آن تارق بود  
 اینجا بر اهل عالم و ارباب درج واجب بود که آنچه منع شد  
 و صواب زد دیگر در این خطا هم عقاب دورتر اختیار کنند و الله اعلم  
**رکن چهارم** محبت فیه است و آن عبارت از عملی که حاصل  
 آن متوجع عقاب و عقاب مستحق عقاب میکرد و این رکن چهارم  
 شرط است **شرط اول** آنکه حقیقت فعل مکرر بود و مکرر فعلی را گویند  
 که وقتی آن در شریع محظور باشد اعم از آنکه مباشرت آن فعل از فعل  
 معصیت بود یا بنود چه بسیار فعل باشد که آن در واقع مکرر بود و منع  
 از آن واجب بود و آن را فعل معصیت نباشد چنانکه هر خوردن و زنا  
 کردن طفل و مجنون چنان در کس با یکبار این دو کسره عامی نمیکردند  
 و وجود معصیت بی عامی محال است پس لفظ مکرر اعم از لفظ معصیت باشد  
 و جمیع معاصی از ضایع و کبار در تحت عموم این لفظ بود و حکم عقاب  
 بر جمیع مراتب و درجات ضایع و کبار جاریست **شرط دوم**  
 آنکه مکرر بود و در حال زرا که بعد از فراغ از امر مکرر احادیث  
 را شاید که بر آن اعتقاد کنند و چون معصیت متفرع شد و حکم را  
 اقامت حد و تعدیر زسد و معصیتی که فاسق در استقبال عام است

اگر عازم مقررت بر آن معصیت اعتساب برادر بر سبیل و معصیت  
 نشاید و اگر مکرر است اعتساب برادر بر عطا هم روا بود چه این معنی  
 با ساتن ظن کشد و آن حرام است **شرط سیم** آنکه مکرر محسوس  
 ظاهر باشد و هر که در مکرر در خانه خود پوشیده میدارد و محسوس ظاهر  
 آن کردن روانیت و تشرایح فاسق مستور میدارد و واجبست  
**نقد است** که عمر شریف در مدینه پاس میداشت و می کشید و می  
 را بازی در حالت قاحت بدید و زوی دیگر بر منبر نشو و روی  
 با صحابه کرد و گفت چه می گویند در آنچه حاکم دو کس را در زنا پند  
 شاید که اقامت حد کند گفته تو حاکمی و امور احکام مصلح و رای  
 تو منوط است امیر المؤمنین و امام المومنین **علی** این را می طاب  
 علیه الصلوٰه و السلام گفت ای عمر ترا این سخن شاید گفت و اگر  
 اظهار این امر کنی حد بر تو زانده شود زیرا که این امر است که حلال  
 و حد نیست تا کینه تشریف نداشت چهار شاهد متوف کرد آید  
 شهر و یک کس در امر ای حکم کافی نیست **نقد است** که عمر با عبد الرحمن  
 بن عوف شریف در حراست مدینه می کشید در خانه و شناسایی حراست  
 دیدند نزدیک شهر در بسته بود و در خانه اصوات الفاظی که عادت

لغت و معنی خطا و تریاق



اهل ترب بود شینه عمر عبد الرحمن را کف میدانی که این خانه کیست  
 عمر گفت این خانه ربه امین خلف است و اینان شرب خمر متعاده اکنون این  
 امر میگوئی گفت من میگویم که مخالف است امر حق کرده ام گفت چگونه  
 جل و علامت میاید که دلالت بر حق کردیم عمر را کما بشارت و حدیث  
 آنست که فاسق در خانه خود نشسته بود و در بسته باشد و آواز سر و دهن  
 و مرام و آواز و اصوات و کلمات نامنظم چنانچه عادت اهل فاسق بود  
 از آن خانه مرفوع شود در چنین حال کس کردن و آرام و در زدن در آمدن  
 خلاف شریعت است اما چون این نوع اصوات مرفوع شود چنانکه هر که در درون  
 باشد بشنود و هر که بشنود واجب کرد که از هر جا باشد در آید و غیره  
 کند و اگر کسی دعای دارد و اذان میخواند یا کسی که در آن حال دارد و اگر  
 از شرب و بات مخمور باشد چون خل و غیره قصد میکند آنرا باید که اگر  
 حال معلوم کند چنانکه حاصل را میداند که از آن فخرست درین حالت  
 آنست که احتساب جاریست زیرا که این علامت مقررین میشود و غلبه  
 در امثال این امور قیام تمام علم است و همچنین اگر فاسق طبعی یا عودی  
 در درجه باشد که در شکل ان طاهرست احتساب واجب شود چه هر  
 دلت آن ظاهر شد از استوار نگه داشتن آن شکوفت و ماموریم

حکم

آنچه حق جل و علامت است و میسر میدارد و شریکین و آنچه ظاهر میکرد و انکار کنیم و در حاکم  
 ظهور شریعت گاه بجا باشد بفرط هر که در دو گاه بجا باشد و گاه بجا  
 لمس و گاه بجا باشد شمس چون مراد حصول علم است و این جوهری جمیع علم  
 و نشانی که گوید بنای مبادی که درین دعا چیست چه این منی تجلی شد  
 و تبس طلب انا را نیست که آن خوف بود چون امارات بی طلب حاصل  
 گشت و آن نورش علم بقضای آن جاریست اما در طلب انا را نیست  
 نیست **شرط چهارم** آنکه مگر در محل اجتهاد نباشد و در فعلی که یکی از  
 مجتهدان امت جایز داشته باشند دیگری را نشاید که انکار آن کند  
 مثلاً حنفی را نشاید که در شافعی انکار کند در اکل خب و مس و متروک  
 التمسیه و شافعی را نشاید که انکار کند در حنفی در نکاح بلاولی و شفعه  
 جوار و شرب پند غیر مسکر و امثال آن بلی شافعی را نشاید که در حنفی  
 انکار کند در اکل خب و متروک التمسیه در نکاح بلاولی و احد شفعه  
 جوار و غیره زیرا که بر هر کس متابعت هر مجتهدی که مقتدا در حاکم است  
 و مخالفت آنچه صواب است باعتقاد هر کس در حق او معتقد است  
 و اگر چه آنچه او صواب اعتقاد کرده است عند الله غیر صواب است  
 و این منی در احکام فرع و انحال شایع است نه در اصول و صفات

شد علم  
 صدرا حضرت خدای تعالی  
 وضع و بیان خواص طبعی

وضع



و احتمالات این مسئله متعارض است و آن در دو صورت مبین گردید  
احتمال اول آنکه محاسب اصلی را نپند که بازی بقصد زنا مجامعت میکنند  
و در واقع آن زن زوجه اعم است که در حالت تنویر اعم آن زن زوجه  
اعم عقد کرده و اعم از آن خبر ندارد و محاسب آزادی داند و از توفیق او  
بسیب هم عاقبت یا خود زبان او نمیدانند پس اعم در اقدام بر عاقبت  
آن زن با اعتقاد جنسیت او عامی است یا اگر آن زن زوجه است  
و در علم الله حلال است این مثال صورت اول است اما مثال دوم محسوس  
این صورت است چنانکه شخصی بطلاق زوجه خود بجهل صفتی در باطن محسوس  
که در غضب و حسد دریا و غیره و آن صفت در باطن محسوس است  
و محسوس موانع از توفیق روحین بحدوث آن صفت عاقبت  
و در وقوع طلاق متیقن چون در حالت مجامعت ایشان را پدید میسر آید  
بر وی واجب گردد و حال آنکه زانی را بوقوع طلاق علم نیست و عدم  
حکم مصیبت را ایشان بسبب جهل است حکم اگر از آن فعل مشغول میگردد  
و از عکس آن صورت عکس این حکم لازم نمیشود و آن آنست که هر فعلی  
که آن غده اندک نیست از آن منع جایز نبود اگر چه آن فعل بحد فاعل  
مکروه بسبب جهل و تحقیق آن و از لوازم این مسئله آنست که کسی را

نشاید که بر صفتی اقرار کند را کل صفت و متروک تسبیح و حنفی را هم نشاید  
که انکار کند بر شافعی را کجای بی ولی و اخذ شفعه بخوار با ثقات محسوس  
علیه و این میل از بهتان فرزند است بسبب ثبوت احتمالات متعارضه  
از وجهین و عدم قابلیت قطع حکم بر خطا و مخالفت بهر جهت بی راه  
تا اثر احتمال جهل در جهان اول و علی بن وهب روی نماید ولی کوی دولت  
نیل ثواب یکس بود که جناب غریبی را از لوث او ماس بود و قایت  
کند و صد و سیصد حسد باب آن باید که منیع رضا را از طاعت بخار و با پاک  
کرد اندر و در آفتاب یقین بجهت بیست نشود و دولت اخروی  
بچند وینوی نشود و بسبب عمارت خانه عاریتی در ویرانی دین  
نکوشد و چون ارکان و شش ایط و آداب اعتبار معلوم کردی بدانکه  
عدد مکررات کردن روزگار موقوف علامه شده است و در مجاری هم  
و عادات خلق جاری گشته بسیار است و احضای آن لطیف تفصیل ممکن  
نیست مگر با جهای تفصیل شرع و لیکن مجموع آن هفت قسم باز کرد  
**قسم اول** مکررات مساجد **دوم** مکررات اسواق **سوم**  
مکررات شرع **چهارم** مکررات حالات **پنجم** مکررات ضیافت  
و مجالس **ششم** مکررات عمارات و ثقیات **مهم** مکررات عمارات



و در هر قسم از این اقسام آنچه اصول و امهات آن قسم است ذکر کرده اند  
 تا شعب و تفاریع از ابدان قیاس کرده شود **قسم اول** مکررات ساجده  
 و انحنای مکررات این قسم اسباب صلاحت است بر کمال طایفه در رکوع  
 و سجود و آن مصلحت عبارتست از وحدت ذهنی از آن و احسان  
 جود و اوقات ترانت بطن و طبع آن بر وجه صحیح و حسب و تمیز  
 خواننده بطن را از اطمینان خواندن هم و صحت و سکوت را بر مقتضای حسن  
 زیرا که در آن بطن خواندن با وجود قدرت تعلیم مصیبت است و سکوت  
 بر مصیبت هم مصیبت است و اگر زبان قاری پس از ادای نماز خارج  
 اگر پیشتر اوقات اطمینان است ترک کند و بر تصحیح فاتحه اخصار کند اگر اکثر  
 اوقات اطمینان است و لیکن اگر تصحیح جمله عافیت علی کافه اندک  
 بقوات و بی مایه که در خواندن آواز بلند کند و از آنجه که بی است  
 خطیب جامه پوشد که برایشم در آن غالب شد یا شیری بدست  
 یکر که بندان زیر یا شوره بود نزدیک او نشاند و اگر اکثر  
 واجب است که هر که آن براند و از جمله مکررات حلقه قصه خواند  
 که جمعی درین ادوار خود را و اعطای نام کرده اند که حقایق مکتوم غیر  
 جاهل اند و از آثار دقایق تحریف و تمیز عاقل بکایات غرور

و افلاک سبج مرصع و ایراد آیات و اشعار منبیه که جهال عافیت قیاس را بر معانی  
 دیگر میکردند و اجلاف احمق نمایی را بر رکاب محالهاست که گنج می کنند  
 انکار ایشان واجب است و احتیاج ایشان منعی از آن لازم چه از شرایط  
 و غط است که عکس است و بر طاهر او باین باشد و بر میانه می کنند  
 و در غالب سیمای اصل صلاح در صورت او لازم و از ادناس برعت  
 و هوایا که هر که این صفات در او موجود نبودند و غلط و سخن او در میان  
 خلق پیش از صلاح باشد و از جمله مکررات حضور زیارت در مجلس و غلط  
 و دیگر در پیش نه رجال و بیع ایشان از حضور ساجده و تعابر و تعاری  
 و تهنیتی واجب است و اگر عجز یا جاهلهای کند در مجلس و غلط در پس حجاب  
 شیند لباس به و از جمله مکررات حلقه های اهل شنبه و تلبسات اطمینان  
 طرفی است که در ایام جمعه بر درهای حوائج شیند و بیع او و بیع  
 و تعویذات و اطعمه داشت و قضایه و اشعار و این همه عوامت و بیع  
 از همه واجب است و از جمله مکررات مسجد دخول بجا نین و سکاریت  
 مکرر خواندن که طهارت و سکوت بر حال او غالب بود و همچنین دخول  
 چنان جهت لب و در اوست بر آن چرخ و انکار این همه و است  
**قسم دوم** مکررات اسوات است و اصول مکررات این قسم ده



کرات یک مکررات دیگر تعاریف این ده است **اول** کذب در محرم  
 چنانکه شخصی متاعی بدهد درم فریده است و میگوید که بردارده درم فریده ام  
 و برعکس میگوید تو بنفوذ ششم و این باطل درین سخن هم کاذب است و هم فاسق  
 و هر که بکذب این سخن عالم بود بروی واجبست که شتر را از دروغ باطل  
 خبر کند و اگر قصیر کند در اسم و قسم با او شریک بود **دوم** اخفای  
 عیب میبایست روایتست که واثقه بشتر نشانداده بود شخصی را  
 میخواست واثقه بشتر شد شخصی آن شتر را بسپرد درم خرید و رفت  
 چون واثقه آن را از خبر یافت بر آن شخص رفت و گفت که این شتر را  
 برای من فریده یا برای او بگو بگو بگو بگو بگو بگو بگو بگو بگو بگو  
 این شتر سرافقت و سبب آن راه بسیار و منزل کران نمواند  
 رفت آن شخص باز گشت و صد درم از بهای آن شخصان کرد و بگو بگو  
 مع مرا بر این آوردی گفت از رسول علیه السلام شنیدم که مایحلا  
 ما حیم شیئا الا این ما فیده و ما یحلا من یلذذ و لذت لایزال  
 یعنی حلال نیست کسی را که آن عیب میداند مگر آنکه شتر را از آن  
 آگاه کند و اگر کند عاصی بود **سوم** مخفیست و بخش  
 آنست که شخصی در بازار متاعی می فروخت و شخصی دیگر می آید و بر بهای آن

میخجل

فرموده

چیز میفروشد تا آنکه  
 عیب آن چیز بگوید  
 حلال نیست کسی را که

نیاید

زیادت میکند ماضی زلفه شود این فعل عواست و منع از آن واجب  
 و فاعل آن عاصی **مکر** **چهارم** سومت و سوم آنست که شخصی متاعی فرید  
 و هیچ کرد و بعد از قرارش شخصی او را می گوید که این متاع باز کرد آن  
 تا من ببرد از آن تر از این تو فرو ششم یا خود باطل رای گوید که این متاع را  
 باز کرد آن تا من بهای شتر تو بخرم اگر چه این مع در ظاهر شرع  
 صحیحست اما این شخص بدین فعل آثم و عاصی است و اگر آن واجب مکر  
**پنجم** تفاوت یکسال و میزان و ذراع اهل بازار است و اهل سوق هر  
 دو شک دارد و یاد وکیل که یکی می فروشد و دیگری میخرد و عاصی  
 و فاسق است و در مکتب لازم است که در هر ماه یکبار تقصیر می کند  
 و بر هر سمانی که در نقصان آن واقف گردد و واجبست که حاکم  
 را از آن اعلام کند و بعد از اعلام بر حاکم واجبست که آن شخص را تعد  
 فرماید و اصلاح آن فرماید **مکر** **ششم** ترک ایجاب قبول است  
 در معاملات خطره **مکر** **هفتم** شرط فاسده از روایات و غیره که در  
 میان عامه متداول است و بر اهل اسواق غالب و آن جمله  
 عقودست و منع و اگر آن واجبست **مکر** **هشتم** مع آن  
 حیوانات معصوم که در ایام عید بخت کردن گران فریده و زود میشود



بنشین آت ملاهی که آن همه واجبست و اگر آن لازم مکر **نهم** هیچ ادائی  
 ز دوشه و جامهای ابریشم مردانه مکر کند درست وضع آن جمله واجبست  
 مکر **دوم** مع جامهای کهنه تصارت داده و فوطهای زغفر کرده که این  
 جبه از پنداست و فعل آن عوام است وضع از آن جمله **صبت** **سوم**  
**سوم** مکر است شواغ و مجامع آن هم ده است **اول** وضع ستونها  
 و عرس اشجار چاک راه را شک گرداند **دوم** بنای دکانچه برای جوس  
 چاک راه گذری از آن فریاد بنیر و تخریب آن واجبست **سوم**  
 اجرائی مآودان که از آن آبهای شعل در راه میرزد و جامهای مردم پوش  
 میشود **چهارم** مع اطعمه و غیره بر راهی که شک باشد گذر نده فریاد **پنجم**  
 وضع حطب و حار زیادت از حدت شعل **ششم** ربط دواب بر گذر که شک  
 بود مکر بعد از حمل در کوب که فرو رست و حمل دواب زیاده از قدر طاقت  
 از جمله مکر است مظهر است وضع از آن واجبست و چمن مرد و عمل چاک  
 جامهای مردم می در و شکرت **هفتم** فلج تصابان و انداختن آتش  
 و دما بر راه که طبع آنرا مشکوه می دارد و بر هر تصابی واجبست که ندی نای  
 که از نظر خلق پوشیده بود **هشتم** القای قمامه بر راه و خاک را در کتیر  
 و شتر بطع و غیره چاک خوف رقی اقدام بود مکر است وضع آن ده

**نهم** القای جیف بسته بر گذر که مردم را بگذری از روی دین آن فر  
 یا بند مع نواز آن واجبست **دوم** کلب عقور بر در خانه که بر گذر کند  
 و دشمن این از جمله مکر است که منع آن جمله واجبست و سکوت بر آن **نهم**  
**تسم چهارم** مکر است حیات و امهات آن **اول**  
 صورتهاست که در روی جاما نقش میکند هر چه صورت آدمی و ملک جن  
 و حیوانات الحاد از آن آید و واجبست و دخول در آن حمام که در صورت  
 بود عوام است مکر نقش اشبار و آنچه غیر حیوانست که آن جایزست **دوم**  
 کشف عورت و نظیر عورت دیگری انداختن چه در حضرت کفوا الله  
 و المنظره الیه **سوم** ادخال دست و پا است در زیر ازاد و خاییدن  
 و مالیدن انحراف و ماکه **سوم** **چهارم** انبطاح بر روی و غیره اعمال **سوم**  
 کسی را که بک شوت کرد **پنجم** تینیس است و اینه بخش در حوضی که آب آن  
 اندک بود **ششم** ریختن آب زیادت از قدر حاجت **هفتم** آب سرد  
 بر گذر ریختن و یا شسته گذشتن اگر یکی خود را بدر و جامون بسوید و بخیان  
 بگذارد اگر شخصی بواسطه بپند و عضوی از آن او شکسته شود ضمان مردود  
 میان مارک و حامی زیرا که چاک تر مارک واجبست شیطان بر حامی هم  
**هشتم** وضع سنگ اسن در روش حمام که بسبب قطعه گذر نده می کرد و در



آن واجبست و بسبب توطان لازم و انکار و اصاب بران جمله است  
**قسم پنجم** منکرات خیانت و مجامع اصول آن هم ده است **اول** زنا  
 با طهای حریت بمجلس جلوس رجال و آن حرامست **دو** و **سیم** بخت و زنا  
 زیرا ثلوه یا شر به شرب و با وانی زیرا ثلوه **سوم** اسدال پردانی که یزد  
 صورت و زنا بود اما اگر صورت بر باله و زراپی و زنا بود لایس **چهارم**  
 بخت حضور اسباع او را از چنگ در باب و عود و بطور و غیره **پنجم** اجتماع  
 زنان بر تنوف و اینست بخت نظاره مردان که آن از منکرات محظوره است  
 و منع آن واجبست **ششم** انکه طعام حرام بود یا جای منسوب بشرب  
 چنین جای نشستن باشد منکرات **مهم** انکه در مجلس خمری از شراب  
 مکر بود چه بحالت فاسق در حال مباشرت مست حرامست **هشتم** انکه  
 در خیانت مبتدی حاضر بود که غیبت می گوید اگر بر منع در سخن او قمار  
 حضور جایز بود اگر نه حرامست و انکار آن واجب **نهم** انکه در مجلس  
 مسخره بود که بجهان فحش و کذب مردم را می خنداند حضور آن حرامست و انکار  
 لازم اما اگر در مزاح او کذب و فحش نبود مباشرت بشرب طاکم در آن جایز  
**دهم** انکه در مجلس غیبت مومنی کرده میشود و این کس از منع آن عاصی  
 حضور آن مجلس حرام بود و انکار آن واجب است و کت از منع و انکار واجب

**قسم ششم** منکرات نفقات و این دو قسم است اول اسراف و اسراف  
 و طعام دوم اسراف در اینست و اسکن **اما** منکرات اولی نوع است  
**اول** اخذ مال چنانکه احوال اتمه و آتش و انعام آن در کس  
**دوم** نفقه در معامی ظاهر و چون اتفاق بر زنا و ضرر و مطرب و کس  
**سیوم** نفقه بر احوال اتفاق بخت صیت و همت **چهارم** معامله در  
**پنجم** اسراف در مباحات چنانکه کتبی صد دیار دارد و مویشت او مال  
 او بدانت او بد آن صد دیار چنانکه کران بهای فردوی پوشید یا در بیه  
 آن صد دیار نفقه میکند مرغت و منع او از آن واجبست یا بختی از آن  
 دارد و آن جمله را در نقوش دیوار و سقف خانه خود صرف می کند و مال  
 خود را ضایع میکند و این جمله اسراف و حرامست و در حاکم حرامست  
 و انکار احتساب لازم **قسم هفتم** منکرات عامه است بسبب عموم حکم  
 کس نیست درین روزگار که از منکری خالی بود الا ماشاء الله اما از  
 تقصیر در تحصیل احکام شرع و اما از جهل تعارض توفیق و علم و ارشاد  
 خلق و چون درین میان جیل چنان بر اصل روزگار غالب است که در هر  
 منظم که جمیع علماء و مفسرین است اکثر خلق با حکام صلاح و فساد و در فرض این  
 جاهل از تفصل عن التورعی و الجبال و البوادی بر دوله و حکام عصر است

دو بار می خورج  
 میکند یا در نقوش  
 ص



در تزیین از قزاقی ولایت و در هر مکتبی از مکتبهای شهر می نویسد تا عامه  
خلق را تعلیم امور دین کنند و در این شهر با موزند و تحصیل شرف احکام  
واجبات و مخطورات فرمایند و مصالح و اعیان البطایف مواظب و قایل  
نعلنج محمد تقوی باشند وفاق و نجار از ابرو ابر شری از سنایی و نجار  
کته و اولاد اهل اسلام را بطیف تعلیم حسن با دین بود بر آرد و اهل  
و بیع را از فاضل و بصلح خوانند و طاعت چهل و عیار اسطوت نور علم و عارفان  
منهم که دانند و بر هر معلم و فقیه که از تحصیل رض عین خود فارغ شده است  
و بفرموده کفایات پر خسته واجب است که اقارب و جوار و اهل محلت  
و شهر خود را تعلیم و در فضیلت بیان کنند و بعد از آن قصد ترویج و حال و نوادی  
کنند و اهل رستاق را بحق دعوت کنند و وظایف مذکور را بجای آرند و اگر  
در مینوی تقصیر داد از حکم حق عام شود و حکام و فقهاء عامه همه ام  
و عاصی باشند و در مجمع قیامت بتقصیر آن مواخذ و از افضت حقوق  
آن سؤال اسلام علی من تبع الهدی **باب هشتم**  
در بیان فضیلت شکر و اقام آن و شرح و ذکر نمودن از انواع انعام  
و افضال حضرت عرش نبی بنده کان علی التوالی خاصه بر ملک  
و حکام که در جود ایشان از امتیاج نعم و تعالیه شکر گردانیده اند **قال الله تعالی**

**تعالی** و ان تعدوا نعمة الله ما تحصوها ان الانسان لظلم  
کفار حضرت ربوبیت جلّت عظمته در اظهار اسرار این آیت شریف  
بنده کان غافل و نیز بنیان عاقل را از تجدد انعام فی غایت و توالی اتصال  
بی نهایت پی میبرد باید که ای مخطوطان انواع افضال و احسان و ای  
مهمان افاض اکرام و احسان ما که بصیغ محو قات از ملک و حق و ان  
شای کمال خالقیت ماکرینند و جملہ مروتات از انعام و احوال و خوش  
و طیرر کنه حال افضال را رقیقت با جویند هر چه چوند و گویند و شنوند  
و بنسند و دانند آن همه لایق و صدایشان بود و در اول بر اوقات  
جلال غما از آن همه منزه و سده اوج کبر مای از آن همه بر است و افاض  
و نیسان آن مطلقا منزه خیر ان و در حالت و ملاحظه و مذکره نماید  
از ان مورش از دیا و فضل و احسان که لیس شکر تر مانید نیکم  
و لان که هر قدر ان عذابی شدید عن **علی** ابن ابی طالب علیه السلام  
**قال قال رسول الله** صلی الله علیه و آله و سلم يقول الله تعالی  
یا ابن آدم ما شفقت علیک بالنعمة و تمقت الی العاصی  
خیر الیک ما نزلنا و شرک الیک صاعدا امیر المؤمنین و امام المومنین  
ابن ابی طالب علیه السلام روایت کرد از رسول صلی الله علیه و آله و سلم که حضرت



حریت می نماید که ای زاده آدم انصاف حضرت مانعید بی و بر با عبودیت قدم  
 نمی نهی و قدر تشریف زمان مانعیدانی و نیل اقیانوس سلطان معنی را نمی توانی و برشته  
 مرکب هست بر پی نفس و هوایم را بی زحاک به جنتی رسد سعادت ابدی بی افشانی  
 و چند که ما تخم محبت احسان در شهرستان وجود تو می اندازیم تو بر تو بر عصیان  
 پیش می آیی و هر چند آثار زکی و بر و نشان حضرت پایش می بینی حیرت  
 بری و شستی خود پیشتر نمی نای و عن عقبه بن عبد العاقه قال قال  
**رسول الله** صلی الله علیه و آله و سلم که من نعمه الله عز وجل فاعرف  
 نساکن عقبه روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که ای بنده من نعمت از نعمت های  
 حضرت حدیث از اسباب سلامت و حفظ صحت که در هر یکی از کلماتی می  
 ساکن و نهانست و وقایع آثار آن خارج دایره شرح و بیان است  
 و بر صاحب بصیرت و ذکا حقیقت آن ندانست و آن کس که بعضی از آن  
 دانست او هم قدر آن ندانست و عبد بن عباس قال قال **رسول الله**  
**صلى الله عليه وسلم** قلت من اعطيت من نعم الله عز وجل ما لا يحصى  
 قلبا ساکد او لسانا ذاکد و انفسا علی البلاد صابر از این باب  
 روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که سه صفت است از صفات متعدد  
 که آن خدمت اصل سعادت دینی و اخروی است و هر که آن خدمت را

مجموع سعادت ها و نیکبای دنیا و آخرت بدو دادند و تاج اقبال بر سریدی  
 بر فرق مبارک او نهادند و اول دلی شاکر یعنی دل شیار که شناسایی است  
 منعم بود و دوم ربانی که از یاد حق عاقل نکرد و سیم نفسی که بر صدمت است  
 باید از صابر باشد و عن یحیی بن عبد الله المزی قال **رسول الله**  
 صلی الله علیه و آله و سلم من اعطيت من نعم الله عز وجل ما لا يحصى  
 نعمته الله بکربن عبد الله روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که هر که او را  
 نعمتی داده شد و او را شاکر نشد و آثار آن نعمت بر ستخان می باشد و با حفظ  
 بنده کان حق از آثار آن مسرور می باشد و از بقده آثار آن توانی فیض  
 فضل منعم می شناسد او از دوستان حضرت ربانی و شاکر یا خاب  
 بر دانست و هر که او را نعمتی داده شد و او از انبوهان و انصار  
 می پرشد و بشکر و شای منعم در اظهار آن نمی گوشتد او از دشمنان  
 مردود دشمنان در آن نعمت معبود دست و غوغا می هریده قال **رسول الله**  
**صلى الله عليه وسلم** ان الله يحب ان یؤی اثر نعمته علی  
 عبده ابو هریره روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که حق جل و علا  
 دوست میدارد که آثار انعام و انصاف او از احوال و احوال بنده نمایه  
 بود و بسبب ادای حق و شکر فیض نیست بر او پانیده و عن ابی عباس

فیروز علی محمد حبیب الله تعالی  
 محمد بن نعمت الله عز وجل و من  
 اعطی خیرا



قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اول من يدعى الى الجنة الذي  
يحمدون الله المراء والقراء ابن عباس روايت كذا رسول الله  
فرمود که اول کوهی که بر این جهان خوانده شود آنکس باشد که دل  
در بازاد حالت نیکی و خیر از ملاحظه و نه اگر چه حمد و ثنای حضرت  
فارغ و خانی بر او نه و غرض این ابوالکمال قال رسول الله  
صلى الله عليه وسلم التوحيد من الجنة والحمد وفاء لشكر كل نعمة  
انسان که روايت کرد که رسول الله فرمود که نور توحيد به او داد السلام  
در سنده مومن نزل که ام است و غلامت حمد و ثنای حق جل و علا و فاء  
نور است بشکر جميع نعمتهای حق جل و علا و غنة قال الله عليه السلام ما  
الله على عبد نعمة من اهلا او مال او دله فيقول ما شاء الله  
ساحول و اقاوه لها بالله فيرى آفة دون الموت و هم انسى الله  
من روايت کرد که رسول الله فرمود که هیچ نعمت حق جل و علا به بنده  
عطا نکرد از این مال و فرزندان آن بنده که به ماست و الله لا حول و لا قوة  
الا بالله پس بعد از گفتن این کلمه آتی غیر مرکب در آن پسند و زبان حال کرد  
و دیگر که نعمت که به بنده میرسد آن به مشیت و غایت حق است و است  
کس را تحصیل نعمت بی غایت و مشیت آن حضرت از خود حولی و قوتی نیست

معنی باشد آنست  
که بنده حقیقت و سرای  
بعین بصیرت به بنده

که آنچه توی بین عطا کند و عن امیر المومنین و امام المقيس **علیه**  
ابن ابی طالب علیه السلام قال **رسول الله** صلى الله عليه وسلم يقول الله  
تعالى يا عبد امن عبادى انعمت عليك بجملة فقال عليها  
للحمد لله رب العالمين فقد ادى شكرها وان عظم النعمة  
امیر المومنین علیه السلام روايت کرد که رسول الله علیه و سلم فرمود که حق  
جل و علا میفرماید که هر بنده از بندگان ما که بفضل خود نعمتی بر وی انجام داده ام  
و او دانسته که آن نعمت فیض عطا و احسان در شاش نوال و انشای است  
بدستی که سرگرفت ما که کرده است و هر که نعمتی توی عطا کرده ام و آن  
نعمت را وسیله حمد و ثنای ما کرد و گفت الحمد لله رب العالمين بدستی که ادا می  
شکرت که در هر خدی که آن نعمت بزرگ بود و عیای در دامال  
**رسول الله** صلى الله عليه وسلم يقول الله تعالى انى والجن  
و الانس مدبناء عظیم خلق و بعد غیرى و از هر ق و لشکر  
غیرى بود و روايت کرد که رسول الله علیه و سلم فرمود که حق جل و علا میفرماید  
که بدستی که ما را با جن و انس یعنی بری و آدمی کاری بزرگ افاده است  
ما از دیدم و دیگرى را پرستند و ما روزی دیدیم و ایشان دیگر را شکر  
گویند این کار بزرگ را در آن روز بزرگ خواهیم پرسید که سترند کار را

بنعمه و قد علم انما منى فقد  
من النعمت عليه



چون غرض ناپناه نبود و در گزند کار بر جنت ماکر زگاه نباشد **و فی الجواب**  
ان الله تعالى اوحى الى داود عليه السلام يا داود اجنبني و احب  
اوليائي و احبني الى عبادي قال يا رب هذا اجدك و احب  
اولئک فليكن اجبتک الى عبادک قال ذکره بعد بالکافی  
و تعالی فانهم اید کون منی لما کمل حسن در اخبار آمده است که  
حق جل و علا وحی فرمود بداد علیه السلام که ای داود جمال حضرت ما را  
دوست دار و دوستان ما را دوست دار و بندهاں حضرت ما را  
بخلعت دوستی ما شرف کرد ان گفت الی انیک دن خود را تو محبت  
تو کردیم و دوستان ترا محبوب خود ساختیم اما سر اوقات عزت  
و بقا و عودت و جناب بکریا و محبت ترا چگونه در دلهای یک تیره کار  
غافل بجا فرمود که ایشان را از بخت و احسان و توانایی خود و دشمنان  
مایاده که یاد این معانی آتش محبت در دلهای او روز و شب آن  
آتش او با حجاب و غفلت ایشان میوزد و قال **رسول الله**  
صلی الله علیه و سلم احسنوا جوارحکم لله فانها قلة ما رلت  
عن قوم فعاتت الیهم فرمود که نیکو دارید مسکین و یتیم حق را پسینه  
بادای حقون شکر قیام نماید که نعمت حق چون از قوی بر کرد کم و نامد با

۱۳۵  
که بار دیگر آن نعمت بر ایشان باز کرد و قال **رسول الله** صلی الله علیه و سلم من  
عطت نعمة الله علیه غطت مؤنة الناس علیه فمن لم یحتمل تلك  
المؤنة عرضت النعمة للذوال فرمود که هر که انعام و انصال حضرت  
صدیت در حق او بسیار شود و بوج احتمال مؤنت بندگان حق روی  
بسیار بود زیرا که و بوج سزا فاقه محاجان بر قدر وجود نموبست و هر که  
مؤنت خلق را تحمل کند و در حالت قدرت قضای حاجت محاجانرا  
ندارد آن نعمت وی روی زوال آرد و باران ذل و خسای بر روزگار  
او بار و قال **رسول الله** صلی الله علیه و سلم الطاعمة الشاکو  
ینزل له الصائم الصبا من فرمود که ثواب خورنده نعمت که بادای شکر تمام  
نیاید همچنانست که ثواب روزه داری که نعمت که سکی صبر میکند و سل  
**رسول الله** صلی الله علیه و سلم لما نزلت آية الکفرای المال  
تخذ یارسول الله فقال لمتخذ لحد که قبلت شاکو اولیانا  
ذاکوا چه آیت که نزول کرد رسیدند که ای رسول خدای کدام نوع  
از انواع اموال را رعایت کنیم فرمود که دل شاکو زبان ذاکر زیرا که  
دل شاکو پوستر حق باب ستر آرد نعمت می کند زبان ذاکر خدایت  
پیر از دل بر کند اول که لایزال است و دلمت بی زوال چون از نعمت



انعام نبوی فیض است که معلوم شد بر آنکه کلماتی از مقامات اولیاست  
مقام سالکان ارببه اصل ششم می گردد علم و حال و فعل در برایت سلوک  
علم اصل بود و حال نتیجه آن و فعل برتره حال اما در نهایت امر کل قضیه که در  
اینجا عمل اصل بود و حال تره علم و فعل حاصل این هر دو و این می ارادت  
علم سلوک است و از اجزاء باب قلوب طاهره و اصحاب نفوس اکیه  
نظم کنند **اصل اول** که آن علم است مدار این اصل هم ربه اصل است  
اول معرفت نعمت دوم دانستن آنکه این نعمت خاص در حق او نعمت اگر چه در حق  
غیر او نیست چنانکه شخصی دشمنی دارد و آن دشمن مملکت شود و ملک  
دشمن در حق او نیست نه در حق دشمن او اصل هم معرفت ذات  
و صفات نعم است که آن مصدر افعال و انعام و تمائم آنرا وجود و اکرام است  
و این اصل برایت مولی سالکانست و این را چهار درجه است **درجه**  
**اول** معرفت نفوذ ذات نعمت شانه نبوت و صفات کامل معلومه  
شریه ذات متعالیه از صفات نقصان در و ال وصول این معارف معنی  
سماوات است **درجه دوم** ملاحظه نفوذ ذات مقدس است تا فاضله  
انعام و افعال امثالی که آن نعمت وجود است بی علت استحقاق و دوست  
استعداد بقضای فیض تقدس و استعظا را مطار مواهب فضل و نوال

از ممرات روحانی و جسمانی و سبب استعدادهای که جمیع وجود است  
از وجود بقضای فیض مقدس و شهود این حقایق سه معنی دارد است  
**درجه سوم** مشاهده نفوذ ذات نوره نعم است حجت غطیه کمال حدت  
و عظمت الوهیت به شوق و استهلاک ذرات مراتب کثرت در سطوح  
اشواق و شتاب و وحدت و استیلا و اشراق انوار فردانیت و ملکوت  
و حدانیت و شهود این معانی بی حجاب حقیقت لا اله الا الله است **درجه**  
**چهارم** اعراف کل است به تقصیر و عجز از معرفت که کرمای ذات  
و وفای شکر و شای صفات چه خباب غر ذات متعالیه قدیم مقدس تعالی  
که برآمده از آن رنج ترست که بقوت لطف زبان بر پران خباب  
غرا و توان رسید و سرادقات عظمت و کرمای و از آن بزرگتر  
که بر سید فهم و بیان وصف کرمای آنحضرت توان کرد و ظهور این حال  
تفسیر الله بکرمست و آنکه **سور** علیه السلام فرمود که ان اولی صحن  
والحمد لله و الله الله الله و الله اکبر احب الی ما طلعت  
علیه الشمس اشارة بظهور این حقایق است زیرا که منصب نبوت  
از ان عالی ترست که بر زبان ایشان کلمه رود که عین بصر از شهود  
اسرار و حقایق آن عاقل بود و آنچه از کثرت فضایل این کلمات



در متن احادیث نبوی و اوست آن همه شریک حقایق و معانی در مرتبه عزت  
 چه تعلقه ربانی و تدریج فاعل فاعلی را آن قدر و کمال نیست که موجب آن  
 مشوبات تواند شد و استخفاف این حقایق منافی طاعت ترک و شکر نیست  
 زیرا که فرج عارف موحده در و در وقت نبی است جمیع و محلی محبت و کعب  
 و الله افرح محبوب خوشتر از لطف رقیب طریقت در اتمه محرمه  
 طاهر است که اگر کفخی را بتو تعجب یا دشمنی نمی رسد اگر فرج او حصول نیست  
 بود قطعی یا تعلیم و کاف و کاتب و وکیل و خازن که و کمالی تعالی آن نیست  
 نه نبی است منعم اکمل حاصل و کاف و نعمت و با ثبات و سالی که توان نیست منعم  
 کرده است بچنین هر که بر جان مشیت ازلی و اسرار بخاری قدرت  
 اطلاع یافت و بعین بصیرت و عیان مشاهده کرد که خمس و قمر و نجوم  
 و ارض و افلاک و ملک و جن و انس همه در قبضه قدرت انبیا و خود ظهور  
 که قلم در دست کاتب و ان مقام و حیدر افعالی است و مومن باید بن  
 مقام رسد از شواپ شرک خفی خلاص نیاید و هر که بدین مقام رسید بر  
 که نوع ان را که فاعل غفار است اما در عین احتیاس و سحر و جادو  
 و دواعیت و چون و اورد پس که آن داعی فعل است باذن الله و دل  
 مسلط کرد و فاعل در مباشرت فعل منظر شود و فعل بطور رسوخند

منعم

وسایل

اگر خواهد که انوار انبیا برانی که فاعل خیر و احسان در اسطسلا و غیره  
 در ایصال احسان بحسن الیه منظر و محنت چنانکه قدم در دست کاتب چاکر  
 یقین کردی که ایصال احسان بحسن الیه سبب حصول نفع است در دنیا و آخرت  
 در ایصال احسان بحسن انکه شیری بر محبت معطی و محسن مصطفی و هر چه هست  
 نیست و حصول این علم حقیقت شکر است چنانکه در اخبار آمده است  
 که موسی علیه السلام در مناجات گفت اللهم خلقت آدم بیدک و ایت  
 علی خلعتک و سجدت له ملائکتک و اسکنته له دارا و کواکب  
 و نروجه حواء امشک فکشف شکوک فقال عرشا نه علمه ان  
 کل ذلک فی کانت معرفه بذا لک شکر اموسی علیه السلام گفت ای  
 آدم را بدست قدرت آفریدی و او را از جمله خلایق برگزیدی و ملک  
 کرام خود را بجه داد و فرمودی و دارا که است بشت را انزل و ساهی  
 و عوا که بر ک خود را از به او که دانی بر بکر این جمله تمام نمود  
 فرمود که دانست که آن همه از حضرت است بی واسطه و اوست حقیقت  
 شکر بود از **اصول دوم** حال که آن همه علم است و آن حصول رحمت  
 بنعم و آن از سه حال غالی بود حال **اول** آنکه فرج و اجد حصول  
 نیست تصور بود و غیر احتیاج و اشتیاق بدان نیست و از این تمام کرد

ع



و طایر است او بدام و دانه نمت چنان بند کرد که عکس غایت منعم را در محال  
 خیال او محال غایت و در او هیچ فرق نبود از انکه این نمت در پیاپی  
 یابد از دست پادشاهی بدو رسیده غرض او حصول نمت کف طاکان  
 فقط و این کس را در شکر نمت هیچ نصیب نیست حال **دوم** انکه فرج  
 او نه از جهت حصول نمت بود بلکه از آن جهت که حصول آن استلال  
 میکند بر غایت منعم و شفقت او در حق منعم علیه و توفیق فرج او بدین  
 معنی چنان باشد که اگر آن نمت در صحرائی یا فی ارضی او را از ایشان آن هیچ  
 فرج حاصل نشد پس استحقاق آن نمت در استغای او از آن چه  
 او حصول معرفت غایت نمت نه عین نمت و صاحب این طالع را در  
 و ادناء مراتبش کرد خلی دارد و شکر از شاه به تقاضای خانی نیست زیرا که  
 این شخص بخت تیره خطوط نظر غایت منعم دارد و حال **سوم** انکه فرج  
 و ایدازان جنت که معاد است نمت حق حقوق و آداب است  
 منعم قیام می تواند نمود و بصرف آن رضای منعم حاصل میشود که در دولت  
 آن مرتبه قرب منعم میشود و بدوام شامه در محال منعم محبوب  
 محظوظ میشود گشت و این معنی اعلا مراتب این اصل است و در نهایت  
 بجا دماست و هست انکه منعم را برای نمت می طلبد و علم است انکه

فرج

نمت را برای تحصیل رضای منعم بخواد **اصل سوم** عمل است بموجب  
 حال که آن نتیجه علم است و حکم این اصل بر سه قسم است **قسم اول**  
 قلبی و آن قصد و نیت واحد است بر صرف نمت موجود در چهار  
 رضای منعم و غرض را تمثال او امر و اجتناب از ای و انکار اضاف خیرات  
 و انواع برات و اشتغال بایره محبت و شوق و عظیم و تعیش غایت  
 منعم بواسطه شود و متابع انعام و ترادف اگر **قسم دوم** عمل با  
 بدوام اظهار محامد و محاسن منعم و ملازمت حمد و ثنای او **قسم سوم**  
 عمل جوارح و آن استعمال نمت در طاعت منعم و وقایع از استغاثت  
 بران بر مخالفت او و مشغول داشتن بر غصوی را از اعضای لطافت  
 که بران عضو مخصوص است و آن عضو بران طاعت مأمور شایع است  
 چشم است که نظر در مخلوقات بعبادت کند و در صفا و زیر و شناس  
 و در صفا و علایک محبت و در عیوب سلمانان بغض و سر و طاعت کوش  
 استماع کلام الهی و اجاب نوی و اخلاق و سنن اینا و سیر سلف صالح  
 و سماع مواعظ و توفیقات و مشاهدات شریعی و شریه از سماع علای  
 و کذب و نیت و محسوس و غیره و طاعت زبان دوام ذکر و تلاوت  
 قرآن و امر معروف و نهی مکر و اظهار شکر و ثنای منعم و شانه و اس



از شکوی و کذب و نیت و غیره بحین هر منصوبی را طاعت حاصل است  
 که ملازمت آن بر او واجبست و بعضی که بجانب آن بر او لازم است  
 و امری که جامع ثلث طاعات و رافع درجات است کفایت واجبست  
 بر سبط شهید و ملازمت خط خدمت حدود و اعراف نیز از قیام ناداری  
 معبود چون آن مقدمه معلوم کردی اکنون بدانکه نیت بد و اعتبار مشتمل  
**یکی** باعتبار نفع و ضرر در حال **دوم** باعتبار خصوص و عموم اما  
 قسم اول به قسم مشتمل میشود **اول** آنچه مانع است و باقی در دنیا  
 و عقبی چون علم حسن سیرت و این دو نیت حقیقی است که لذات و آثار  
 آن در دنیا و آخرت قابل قبول و فایده است و احیاء آثار آن  
 ابد الابد مشغول نمیکرد و دنیا و جهال ازین دولت محروم اند و در دنیا  
 دنیوی و اخروی اند **قسم دوم** آنچه مفروض و معلوم است در حال  
 امارت مال مانع است و این نیت مجازی است از آن روی که آن  
 موصل طالب است نیت حقیقی و این قسم یاد نوی و حسابی باشد  
 چنانکه تحمل پمار و صبر او بر ترجیح داروی تسلیع و ماحوش با اخروی  
 روحانی باشد چنانکه قبیح شوائب و مخالفت نفس این قسم زدنیا  
 و ادنیاء را با بصیرت نیت حقیقی است اگر چه جهال و اهل غفلت و است

نفس از ابد و نیت شمرند و در حقیقت این هر دو راحت و نیت  
 و در کسوت بلا و شدت چو این یکی غرض اراض و انتقام است و آن  
 دیگری منفی از دار و انام این یکی مورش صحت و سلامت و آن دیگری  
 موجب منازل کرامت زینتی که کودک جاهل بچاره و چون بیکس غرض  
 داروی تسلیع کند او از آن نیت بی شمرد و خوردن از آن نیت  
 و بلا داند و عاقل لبیب از آن نیت بی بند و بهیسه اسباب از آن نیت  
 راحت میداند بحین مادر سبب نقصان عقل فرزند از حماقت شغل  
 میکند و از آن نیت میداند و پدر بکال عقل ملاحظه عاقبت می کند  
 و میداند که شغل اراض تحت تر از نیت حماقت و از نیت  
 که گفته اند که دشمن عاقل به از دوست جاهل و جمله خلق دوست نفس  
 خود اند اما بیشتر خلق دوست جاهل اند که شومی چهل و نادانی نفس  
 خود را بهلاک ابدی که نارسید می کشند **قسم سوم** نیت و نیت  
 و آن خیریت که در حال لذت و مانع است و در مال مفروض و بهلاک این  
 قسم هم دو نوع است **نوع اول** دنیوی حسابی چنانکه خوردن  
 که در وی زهر باشد و شخصی از آن رغبت تمام نمورد و نمیداند که در وی  
 زهر است و از چهل خود از آن نیت بی شمرد اما نصرت و بلای آن که



خدا بکشید بعد از فراغ لذت معلوم خواهد کرد **دوم** افروزی روحانی  
چون از کتاب نهایی مثل زما و لواط و شرب خمر و غیره که سبب لذت عالی  
زاد اهل فخر نیست می نماید اما نزد ارباب بصیرت تحت مطلق و بلا محض است  
زیرا که یقین دانسته اند که لذت و شمایانی خواهد کشید الا ان تبارک  
بر حق **اما** اعتبار دوم که آنست که لذت است باعتبار عموم و خصوص  
**ای** عین **ای** عین الله علیها و علیها نعمه و احسانه و نعمه  
فضله و امتنان که لذت عبارت از هر چه لذت است فی ذات و غیره  
فی نفس و لذت مرغوبه از وجه احصای و شراک دو نوع است یکی عقلی  
دوم بدنی **عقلی** چون علم و حکمت که آن خاصه نوع انسانست و روح  
از حیوانات درین قسم با او شریک نیست اما لذت بدنی دو نوع است  
**یکی** اگر چه حیوانات را در آن با انسان شریکست چون لذت بطن  
و فرج که آن اصل مراتب لذات و اعظم آنست **دوم** اگر چه بعضی از حیوانات  
را در آن با انسان شریکست چون لذت عین و استیلا که سباع را در آن  
با انسان شریکست و نهایت مراتب همی برایت بسی است و نکاو و نه  
بسی برایت ظهور از او عقلی است و ظهور کرد ایندن صفات بسی که  
ریاست پتجه آن است کار صدقیانست چون این صفت مغلوب کرد

انوار حقایق تعلیمی از پرده غیب جلوه گری کند و علامت طلوع صبح این سعادت  
آن بود که لذت علم و حکمت بر همه لذات غالب کرد و لذت معرفت  
و معرفت ذات و صفات و افعال حضرت هدایت جمیع لذات را مقهور  
کرد اند اینها حقیقت روح و قلب از اراض غیب و حجاب بودی بصیرت  
و لذت اسب و بصیر و بطن و فرج در لذات قلبی و روحی مندرج گردند  
و سطوت لذت علم حقیقی همه لذات را پست و مغلوب گرداند و این  
لذت اگر چه از روی تربیت اعظم لذت است اما از روی وجود اقل موجود  
زیرا که لذت معرفت و علم و حکمت بر عارف و عالم و حکیم در نیاید و این  
طایفه چون بکبریت امر و غیور و کم یابند اگر چه جمعی از خود نیایان  
حاصل خود را عارف و عالم و حکیم نامند و نوعی از خود را ان عاقل خود را در صورت  
انسان محقق نمایند اما از صورت نامنی خندان تفاوتست که از عرش  
تا ثری و از اقل درجات شرف علم آنست که غر و شرف آزاد و دنیا و آخرت  
اشطاع نیست و لذت اسرار آن ابدیت که قابل فساد و زوال نیست  
و طاعت از لذت طعام و شهوت و قیام که اعم شهواتست ممکن است  
عالم از علم ابد است و نیست کنی است که در محافظت آن با عنوان  
در اس حاجت نیست و بکثرت اتفاق شمعانی پی پذیرد و در سر آن



و غلب بر آن نیرسد و بنول پادشاه و حاکم مژده بگیرد و در قریب از قلم  
 نعت بعضی مخصوص است چه اکثر آنچه در حال لذت در آن نعت  
 و آنچه در آن نفع است در حال گریه است اما نعت علم لذت و نفع و  
 چهل است هم در حال و هم در آن و این صفات جمیده از دانه شریف  
 او ابد انکس نیست و بچاره گرفت لذت شریف باقی را بمقتضی  
 فانی می شود در روی آفتاب دولت ابدی همان می پوشد و محبت  
 در خرد آن ابدی می کشد از نعم سعادت ابدی محروم است و شاد  
 خود و معنوی و باد باره جمل غفلت معنوی و ماده این شاد و با از ادراک  
 تملوبست گزنی بگویم مرض زاده ام الله مرضیا یا از موت تملوبست  
 جمل غفلت چنانکه حق جل و علا بعضی زندگان صوری را مرده معنوی  
 میخوانند که اندک لایسع الموتی و متابعت شهوات مرض قلب است  
 جمل غفلت موت دل و هر که دل او باستیلا جمل غفلت مرده است  
 او روحی از مردگان است اگر چه جان غافل او را حیات برین  
 زنده می بینند و هر گنجیت مقبول که دل او بحیات عرفان و نوریت  
 و ایقان زنده است او در حضرت پروردگار از زندگان نیکوکار  
 و مقربان برخوردار است اگر چه عیان عامه او را از مقبوران مقبره

تصغیر

موتی شمرند چنانکه حضرت حدیث جلت عظمت در بعضی از شهدا میفرماید  
 که ان تحین الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احياء عند ربهم زیر قون  
 حضرت حدیث میفرماید که ای محمد کان مبرکند کان جان باز و عاشقان  
 تن که از در حضرت خداوندی مانده اند یا شش تستی از لوح وجود شریف  
 بلکه آن بجان صادق و مخلصان موافق که مال و جان در راه محبت ضایع  
 مادر با خشنود و با قرب را از لوث هوا پاک شد و سر ابرده  
 دل را از که در استغیاریه است خشنود حیات جاودانی زنده و نوریت  
 ربانی بر ملک سعادت مانده اند و از نتائج از ارق روحانی و توانی  
 الطاف رحمانی بدوام روح و راحت سرور و مخطوطه اگر چه غافل  
 جاهل آن طایفه را از مقبوران مقبره موتی شمرند و بدیده اعود  
 فانی بشیرت ایشان نکند **نظم** روزی که که تابوت من روان باشد  
 کان مبرکه که مراد در این جهان باشد

خازنه ام حرمی مگو در بنی در رنج  
 بدام دید در اشی در بنی آن باشد  
 که خاک پرده اسرار عاشقان باشد  
 حیات و موت صوری و معنوی و قرب بعد از او دشمنان نوع انسانی



بسادت تحقیقی غیر شایسته اما مجموع آن از چهار قسم متفرع میگردد **اول**  
 دل مطهر مسلومی از مجذوبان عنایت و محبوبی از محظوفان هدایت که غری  
 بحر عرفان و صریق تاریمان گشته و در بادیه وحش و محراب کشته سلطه  
 غیرت شورش افکار از لوح غیر او شسته و رسته شود و به بحر احدیت پیوسته  
 غیر محبت آن خفرت را در دل و جای مقام فی و غیر ذکر محبوب در آراشت  
 و آرام فی محبوب خفرت ذوالجلال و پادشاه ملک فی زوال است و وجود شریف  
 انجیس کس اگر چه ممکن الوجود است اما از مدار کمال علم و علم مستور و از سر عقل  
 عقاید عنایت و درست **دوم** مدبری از مردودان بادیه عرفان و کدگری  
 از مطرودان تیر شقاوت و خسران که هرگز لذت شرب نشنیده و جمال موت  
 محبوب تحقیقی ندیده و لذت مال و جاه نمیدانند و مرکب همت خود میدارند  
 شهوات نیرانده که شارب غضب و شهوت و کونسا رچاه چهل و غلبه بسته  
 بنده بخل و ریاسیر صولت نفس و هوا معاتب توخ بعلون ظاهر این طوره  
 الدنیا بری را بر یکی تقدم دارد و احسان را اسارت ندارد و با حلقه  
 و او صاحب ساطین موصوف و موصوف زرد او مکر و مکر موصوف این است  
 که هر که بدو پیوندد از مردودان گردد و هر که روی او بیند بخار را دبار برد  
 او نشیند **سوم** دلی که غالب احوال او طلب سبیل و وصل بود و بخواه از قرب

انسان و بطاعت حق و لذت او زیادت معرفت و روشنائی چشم او مباحث  
 اما در بعضی احوال علایق جسمانی و عوالم نفسانی از آن حال مانع او میشود  
 او صاحب شیری سدر راه نریدادی گردد و این طایفه هم مادرند و وجود  
 شریف ایشان عزیز و کم یافتست زیرا که خواص مبادی سلطنت افریدی  
 و وجود مستند ان سلطنت در هر عصری اندک باشد **چهارم** دلی که غالب  
 احوال و اتمام او بتعاریف امور جسمانی و لذت او بفضای شربت و بی  
 در بعضی احوال از مدار علم و حکمت راجحی می باشد و نفرتی از امور فانی را  
 ظاهر میشود و امثال این طایفه در هر عصر بسیار باشند و چون ترتیب آن  
 مراتب در شاه دینی معلوم کردی در موطن آخرت همین میدان  
 زیرا که دنیا آینه آخرت و صورت مجازی دنیوی عکس حقایق افریدی  
 و عالم شهادت مانع عالم غیب است در وجود در عرفان چه تربیت عرفانی  
 عکس تربیت وجود است چنانچه صورت آئینه که در مرتبه وجودی مانع  
 صورت اصل است اگر چه او را در تربیت وجود مرتبه دوم است اما در حق  
 رویت ای حکم اولیت دارد و در ای تا اول عکس صورت خود در آینه  
 نمی بیند کیفیت صحیح و حسن صورت خود را نمیدانند پس در مرتبه عرفانی مانع  
 تسبیح می گردد و متاخر وجودی تقدم عرفانی می شود و این نوع از انکس



احکام است و از باب بصیرت هر صورتی را از صورتی که احکام کنند  
از آن صورت تحقیق احوال ملکوتی تصور نمایند و از آن تحقیق سری  
از اسرار ربوبیت مشاهده کنند و بهر آن سر را وسیله منازل قرب  
سازند اما کوردلان با دین غفلت و محسوسان بجهنم طبع از اسرار  
غیب خبر ندارند و غفلت خبر را سوزناک و زنگارند و همه در غفلت  
چند دنیا کنند و در بندگی نفس و هوا گشتند تا از گاه که بکشد موادی  
از ما و به جهنم در کوران کشت و ده کرد و طلب را از الله لوقده  
اللی قطع علی لافده شعله زدن کرد و پادین فایده بر آرد که رستا  
افروختن علی عالم و بهیات که ایام مهلت گشت و او ان وقت متعین  
گشت و زور کار علی صانع شد و این شأست جز از نوبت قیامت  
اصبر و لا اکتبر و اسواء علیکم انما یخرون ما کنتم تعلمون  
و چون از فضایل شکر و شاکر و دقایق اسرار و اقام آن شبه نموده اند  
بکیفیت و کمیت اضاف انعام و انفعال حضرت و الجلال هم ایامی  
کرده اند اما قتلان شاکر را تنبیه بود و در انقباض شامل راقع باشد که در  
**ای غریب** بدانکه جمیع انواع و افراد مراتب و درجات حل شود  
میرسد و احسن اقسام وجود نیست محسوسات و اکثر اقسام محسوسات

فیض نفع واجب الوجود است  
که بسبب توجع در بای وجود

ترتیب اول

نعمت مطلوب است که انفعیه و ادویه جسمانیست و اعم و اتم نعمت است که اصل  
معاش انسانیت و حیات بدان ضرورت و در باب بنده از ربوبیت  
ترتیب است چوب که آن اصل معاش و ماده قوام حیات و انسانیت است از برای  
ربانی و تعارف ملکوتی و تخرات اسباب مساوی و از برای اوقات و ماه و گاه  
و باد و هوا و خاک و آب و دقایق اسباب جسمانی و قوای حیوانی در ترتیبی  
ذکر کرده شود تا طالب فطین و سالک ترین بداند که هر یک از این وسایط  
و اسباب نمی خیزد و حکمتی بی نیل است که اگر یکی از این جمله منعدم گردد جمیع مخلوقات  
از ملکه و حیوان و انسان از اصلاح و ابدال آن عاجز گردند و نظام وجود خراب گردد  
**اکنون** بدانکه حضرت ربوبیت جل غلظت با کمال حکمت در ذات غریب است  
بقای اوقات بندگان قوای متجدد و پادین و فرموده است خایک در نوع حیوان  
تا عروق نبات براسطه آن قوت جذب غذایی تواند کرد و چنانکه نوع حیوان  
بهم غری اعتدال می تواند کرد بلکه در اعتدال محتاج است بطعام مخصوص بمنین  
چوب را نیز بر غری تغذیه کردن ممکن نیست و در شود و مانند انچه مخصوص  
محتاج است چه اگر ممکن کنم را در خانه اندازی یا در آب یا در زیر خاک  
در آن هیچ نشود حاصل شود بلکه در سرد است شود و غای آن زمین باید که  
خاک آن براسطه باران یا آب عیون و انهار از امرار مایه بود و براسطه

تغذیه اول



حرارت تحلیلی شده و مواد از برای آن نفوذ کرده و بسبب شمع آفتاب محبت  
 در آن پیدا آمد و بسبب جویب ریح لطیف هوا در مزاج خاک اثر کرده  
 که او را سبب الی ریح لواط و القاح عارض است از از دوج غفر خاکی و آبی  
 و بادی خاک که حرکت حریت غرض میفرماید که غلیظ انسان لطیفه  
 انما صیفا الماء صفاً ثم تشقق الماء من شقها و این جمله در از دیا قوت  
 و تسکال شونباتی کافی نیست پس کمال حرکت آن اتصا که در نوبت مردود  
 از او و از تحصیل حصول اغذیه تنجید و تقسم شود و بفعل چهار کانه نادر قوت  
 القاح و بزر بواسطه برودت و رطوبت هوای شصا صلابت و پیوست  
 جویب که در دوج با حجاج بخارات ارضی قوت میسر را قابل حرکت  
 گرداند و چون قوت میسر قابلیت حرکت شوی بایست سبب حرارت  
 و رطوبت هوای گرم و بکثرت امطار و تصاعد بخار قوت جاذبه بانی  
 بعد اقبال رسد و اجسام نبات حرکت شوی منبسط شود و چون  
 اجسام نباتی بکمال رسید بواسطه حرارت و پیوست هوای صیف  
 لطیف غما که اجسام نباتی در هوای ریح جذب کرده و بفضیله جویب  
 و انوار در اجسام نباتی منعقد گردد و الوان و روایح و طعم در اعما  
 بکمال رسد و از آفت افراق و طوفان این گردیده و بسبب حرارت

چون

و پیوست هوای خریف صفت توام و نبات و تعداد آنها در جویب مولد است  
 بکمال رسد و از آفت افراق و بطلان تراکب این گردیده و خاک که بطنی را  
 از اصول ریح در اصول خلقت نباتی و حیوانی اثری حاصل است و بطنی هر گیاهی  
 را از کواکب ثوابت و سیارات در تیر حرکت و تکس و تحلیل و تنجید  
 و تصعید و تقطیر و تالیف و ترکیب تصویر و تخلیط و تفریح اجسام معدنی  
 و نباتی و حیوانی و انبیانی علی و اثری حاصلست که در دیگری آن موجود است  
 چنانکه تخمین ابرای عالم بمعاذات آثار خاصیت آفتاب و تسکین و نبات  
 ذرات موجودات بمعاذات آثار خاصیت زحل و تحلیل و غفر آبی و سیلان  
 و جریان آن در بخاری از او و بوجو و بمعاذات آثار قوت مشتری و لطیف  
 غفر بادی و نفوذ لطایف هوا در منافذ اجسام محسوسات بمعاذات  
 آثار خاصیت مریخ و تقطیر کن بخار رطب و نزول امطار بمعاذات آثار  
 قوت زهره و تفریح کن بخار یا بس برکن بخار رطب و حصول اقبال در اجسام  
 نباتات و حیوانات بمعاذات آثار خاصیت عطارد و تربط از ریح  
 و قوایات از استیلای غفر ناری و امداد قوای شوی در مولدات  
 بمعاذات آثار خاصیت قمر و بطنی هر فردی را از افرازی فلکی اثری  
 و هر فردی را از اجرام ثوابت فعلی و غفر نسی را از نفوس فلکی ارضی



و سادای علی خاصست که از دیگری آن علی تصور نیست که و اما انشا الله تعالی معلوم  
 و چون جواهر محبوب در معادن آبی و خاکی تربیت یافت و بدستکاری  
 نفوس فلکی و تصرفات اجوام سماوی بکمال رسید و متعدد تغذیه نوع  
 انسان گشت و از حد تصرفات عالم آفاقی گشت و بر سر حد عالم نفس  
 انسانی رسید از بدو شاوآل آن دین عالم بحد تکمیل و تصویر که نهایت  
 ظهور حقیقت عالم انانیت بآر بچندین هزار عامل و فاعل و مفعول و قهرمان آرد  
 طبیعی و حیوانی و نفسانی محتاج است و شرح اسرار اسباب آن جملگی در  
 بشیریت امانت داری از آن بر سپیل ای آمنت که چون حکمت ذات  
 تعالیه آن اقتضا کرد که هر موجودی که از آن قابلیت نوعی از کالات صوری  
 و منوی باشد از آن بخلقت آن کال محلی و مکمل گردد و کال طلسم  
 و اندیشه نوع انی توقوف بود و بکسول چهار صفت که آن نوعیت  
 و بوی و طعم و بوست و ادراک هر قسمی از ارقم قوت حائز اجزای  
 انی بخصیصه که آن قوت در حقیقت ملکی از ملکه سماوی علی خاصست  
 که دیگری کار او نتواند کرد و این کار دیگری نتواند کرد بلکه از بی راهم  
 همین میدان زیرا که اشخاص منفی بکسول ایمان علوی نه اکنون به آنکه  
 تصرفات این ملکه که در کال منافع و مضارند در نوع انی و حیوان برآرد

مجموعه غول

ارضیت و در حیات  
 و تصرفات و تدبیرات  
 این گروه پنهان در طبیعت  
 که ترتیب در حیات طبیعت  
 چنانچه هر ملکی را از ملکی

نظیر

نظیر حی آیه شلا اول ادراک که در حیوان ظاهر میشود حائز حس است و این اول  
 و ادای مرتبه حواس است و ادنی و انقص مرتبه حیوانی آنست که خیر این حس  
 در موجود نبود چون کم فراطین و این حاسه واسطه امتیاز است میان  
 نبات و حیوان که هر موجودی که از نهایت درجات نباتی که شد و بستر  
 عالم حیوانی رسید این حاسه در ظهور کرد و این حاسه مدرک تصور و حرکت  
 و حرارت و برودت است بعد از آن حاسه ذوق ظاهری شود زیرا که  
 این حاسه را با حاسه لمس از روی ملکی ادراک ماست و این حاسه  
 مدرک مظهرات از خلوات و حرارت و خفیت و ملوحت و بوست  
 و غنایت و غیر آن پس حاسه ششم بطور آید و آن مدرک اولی طبع  
 و کره است و فرق میان این حاسه و آن دو حس آنست که حس لمس  
 و ذوق را بی حاسه مدرک ادراک ممکن کرد و دو حس ششم را در ادراک  
 اشیای که طعم و مزایای طبع داشت بحد حسیت که از بعد مظهر ادراک  
 در خارج تواند کرد و بعد از این ظهور نور بر سر حس این حس مدرک صور و شکل  
 و ابراست و اگر آدمی را این حس نبودی لذت حسن و جمال و انست  
 در عالم الوان و اشکال خبر نداشتی و مطالب نفسی را از دور ادراک  
 شومشی که پس کال حکمت پروردگاری این نعمت را در ذات او موجود

اما قریب مدرک شرط است  
 چه این حس را آن قوت است



که اندک باین تشابه اسرار آیات غرائب و عجایب عالم امکان را روان  
 تواند کرد و بدلت ملاحظه آثار حسن و جمال مظهر توحید و صمد صاحب  
 جلالی از نزدیک و دور ادراک تواند کرد و چون بعضی مطالب و مکاره  
 صبی سبب حجب معانی از جمال تعارفات این خانه خارج بود پس  
 حکمت **حاسب** را ایما و زمو تا آنچه در ایجاب است آن ادراک  
 کند و میان صلاح و فساد آن تارق گردد و در حسن ظاهرانی را با یاد  
 این حاسب بکمال رسانید و نوع انسا از اثر نفهم و دقایق کلام از دیگر  
 حیوانات ممتاز گردانید و چون تعارفات ادراک هر حیوان از حد  
 خفیه عالمی از عوالم محسوسات مخصوص بود و هر یک کار دیگری نیست  
 که در چنانکه قوت سامع از ادراک عالم الوان غافست و نور بهره  
 از ادراک عالم اصوات و شامه از اندوختات و ذائقه از شویات  
 بمقتضای کمال حکمت قوت **حس مشترک** را در شکاه و باغ پیسه  
 زمو و در آریس و شرف این محاسن گردانید و در ادراک  
 اجزاء و ادراک اسرار با هر یک شرکت داد تا حاوی اخبار جامع  
 اسرار حکم کرد و مثلاً زنگ آن بصردی بدو آواز آید پس شنید  
 و بوی آب شمع و طعم آب ذوق و سردی آب طبع و حس مشترک این چهار

در می باید و در این جهت حس مشترک میخوانند و چون حس مشترک قوت  
 تابان خازن اخبار و حافظ اسرار تواند شد قوت **خیال** را در برابر  
 او بداشت تا افعال صور منافع و مضار در خزان خیال از احوال المحال  
 محسوس و محفوط ماند و در حالات وصول بعد حصول منفی اصول گردد و اگر آن  
 دو قوت در حیل انسان و حیوان مرکب نبودی هر عین از اعیان انفسه  
 و ضار که بدو رسیدی او بدان عین تمام و شتم کشی باز چون آن عین  
 کردی باز شاشی و کار در از نظر کشیدی و پیوسته درین تعب بماندی چون  
 آدمی چنانکه در جذب منافع و دفع مضار باخذ و حفظ صور محسوسات  
 دارد و باخذ و حفظ معانی محسوسات هم محتاج است و حس مشترک خیال  
 ازین وجه عامل است بکمال حکمت قوت **موفق** را در وسط دنیا  
 تعیین کرد تا هم درک معانی گردد و حافظ خازن مثلاً حس مشترک صورت  
 دوست و دشمن را در ادراک میکند و خیال آن صورت را الگای دارد  
 و هم معنی دوست را در دوست معنی دشمن را در دشمن ادراک  
 می کند و حافظ آن معنی را الگای میدارد و حس مشترک صور اغذیه مرغوبه  
 و مرهوبه را در می یابد قوت حافظ آن را الگای دارد و جمیع حواس  
 درین قوای مذکوره با انسان شرکت دارند و اگر آدمی را غیر این قوای

و خیال آن صور را حافظ میکند  
 و هم معانی اغذیه مرغوبه و  
 مرهوبه را در می یابد



نبودی او در درک نقصان با حیوانات دیگر بر روی حیوانات را این  
حساس است و معنی چون او را محسوس می کنند او را در آن ادراک  
و امتداد آن نیست که دفع آن حس تواند کرد و خود را خلاص تواند داد  
و هر چه او را در خیال خوش آید در شاول آن شده نماید و صفت آن  
در مابقی الحال و بداند و از مملکت استقبال ندیده شود که زیرا که این  
حساس مذکور که حیوان با نوع انسان در آن شریک و فراس  
حال حاضر می تواند که پس حق جل و علائق انسان را بشرف نور عقل  
که در آن عواقب است از دیگر حیوانات تمایز کند و اندیشه باین نور در  
و شایع آثار اطعمه و اغذیه و غیره نظر کند و منافع و مضار حال و مال آنرا  
بداند و این حس و ادنی مراتب نورانی عقلی است و پادیده علمی  
و اعظم او آنست که مطالعه اخبار الهی و مشاهده اسرار ذات شای  
کند و باین همه ادراکات حس و آلات ادراکات انسان  
میل و رغبت با طعمه و اغذیه نباشد آن همه در حق او مفید نبوده و محسوس  
توی و ادراکات معطل گردد و هیچ حس از او حس جذبه نیست و هیچ  
منفعت شوقی که در چه پادار این ادراکات است اما چون سبب  
مزاج میل و رغبت او با طعمه نیست شاول او از آن متعذر است

حال غل

پس کمال حکمت صفت ارادات را که ملکی از ملکی از حی است بر آردی موکل  
که دانید با قدر حاجت بر شاول طعام متعاضی او باشد و اگر آن ملک از  
عمل خود ساکن نگردد آردی را در شاول طعام خود آن مبالغه کند که بهلاک  
چون نباتی که بسبب تقدیر صفت در حال طیان آب پیوسته جذبه  
می کند تا مزاج نباتی او فساد آید و تباه شود پس حکمت حکم صفت است  
بر آن ن موکل که دانید تا زیادت از قدر حاجت شاول نکند تا هر وقت  
سبب هلاک او نگردد و بعد کمال و استکمال این صفت اگر صفت قدرت  
ممد او نبودی مقصود بکمال نبوتی چون نخعی که رغبت در نیست  
در چیزی که از روی در دست یاکاره است از چیزی که ملاتی اوست و او  
بسبب عدم قدرت بی شاول مرغوب می تواند کرد و بی اراده و زاری تواند  
نمود پس حکمت از بی بعد کمال این صفات صفت قدره را بر روی موکل کرد  
تا اعضا و جوارح آردی را بموجب داعیه ارادت بر شاول مرغوب  
و دفع هر چه که گاه متحرک و گاه ساکن گردد اند چون ارادت و قدرت  
هر یک تحقیقی از حقایق روحانی اند و از حقایق روحانی در عالم حس ظهور عمل  
بی آلات جسمانی ممکن نیست حکمت ربانی چنانچه باطن انسان را با آثار  
این صفات مزین گردانید تا هر جسم او را هم آلات اعضا و جوارح



عذای زمان محنت  
تعریف محنت و  
دست محنت شاول

بکمال رسانید چون پایی را برای طلب مغرب و هرب هرب و زنج برای  
بقای نسل و شکم بجهت غذای محنت تریف و تکریم نوع انسانی در اوقات  
اخذ و عطا و قبض و بسط همیسا که دانید تا چون حیوانات دیگر که شاول غذا  
بر زمین نباید آورد و محاصل دست او را بگشت چنان ترکیب کرد که اگر خوا  
در از کند و اگر خواهد که گاه سازد و بخود کشد و به طرف که از او گشت  
و به طرف که از او گشت دست او را پس آفرید و بر آن گشت ترکیب فرمود  
و هر گشتی را به مفصل منقسم کرد و اندید چهار گشت را در یک مفصل است  
و ابهام را در مقابل چهار قسم کرد تا به هر چهار گشتی که در دو مفصل  
و بسط معاون همه باشد و گشتها را ترکیب کرد که اگر خواهد گشت یک مدیم  
باز نمود و از آن طبق سازد و اگر خواهد گشتها را جمع کند و استوار کرد  
و سلاح سازد پس باخن را بر سر گشتها را ترکیب فرمود و با گشتها را  
از گشتات و جراحت و قایت کند و غیره ای باریک و خرد و بدان  
بر تواند گرفت و بر تواند چسبید و با این همه اگر دهن و دندان و کام و زبان  
و خلق و مری و معده و امعاء و مثانه و آلات جذب و دفع و نفوذی  
مقصود حاصل گشتی و این همه معطل بودی پس حکمت ربانی دهنی را پدید  
تا مانند معده باشد و پس از امثال و شکم بسیار ساخت و دندانها را

آفرید و در آن خرم  
سازد و اگر خواهد

بجهت آسانی آس کردن بر روی ترکیب کرد و چون اطعمه بعضی بر روی بعضی  
شکستی و بعضی آس کردنی بودند و دندانها را نیز سه قسم ترکیب فرمود بعضی  
تیز چون ربا عیانت بجهت بریدن بعضی مدور چون ایناب بجهت  
شکستن بعضی پس چون افراس بجهت آس کردن و در باز را بر مثال بخرنه  
اسیاد در میان دهن داشت تا در وقت شاول طعام را جمع میکند و در زیر  
طافه و افراس می اندازد و در زیر زبان دو چشمه آب آفرید و یکی را  
بر آن موکل کرد و اندید تا در وقت آس کردن طعام را بدان عین می سازد  
تا خورنده از آسان تواند خورد و چون طعام تمام شد باز آرزو مسدود  
می کند مگر آن مقدار که کام و زبان شکم کرده و اگر آن آب بر سره چنانکه  
در وقت طعام خوردن جاری بود سیلان لعاب پرسته از زبان روان  
گشتی در خلق پرسته نیست در سوا گشتی و سبزی از سره آبی در وقت  
این بسیار است که وضع این بسیار بحد و سیاهی مخلوقات نهاده است  
چه بسیار ای که مخلوقات بنا کنند شکم را فلان ثبات است و عالی آن  
کردن بجهت امانا و طریحیم این بسیار تریف را چنان دفع فرموده است  
که اعلائی آن ثابت و سافل بر آن می گردد و سبحان ما اعظم شأنه  
و جل بر مانده و اوسع احسانه و امانه و چون طعام در دهن می گشت

بعد رجعت آب میریزد  
و طعام ص



و بی واسطه آلات مجزوه در می توای که بدان مخصوص اند با مال معده رسیدن  
 متعذرست حق جل و علا جزوه در می را پیاورد و طبقات از ایند به پی  
 فرمود و قوتی را از توای روحانی را آن موکل گردانید تا وقت اخذ  
 طعام آزایی کشید و چون طعام بدان رسید باز آزایی قش را در مالت  
 جاذبه طعام را از دیر بری با مال معده فرود آورد و معده را بر مثال  
 دیک آفرید و از در میان چهار عضو بدانت از راست آن حرکت  
 در جانب چپ طحال و از پیش کشت تراب و از پس کشت صلب  
 و قوت ماسکه را بر فرمود تا مقدر طبع و دفع و مان معده را بر بندد  
 تا طعام در آن مال معده تصرف قوت با مضه و حرارت این چهار عضو نام  
 دفع باید و مایعی گردد و تشابه الاغ در لوف و قوت مانند آب جوشد  
 و قوت و دفع نقل آن طعام را با معاوسته و از معده رکی مگر سوسه  
 که از ماسا رقا خوانند قوت جاذبه خلاصه آن طعام را از آن رگ  
 بگردد زیرا که آن مال معده را آن قوت نیست که طعام را در لطافت  
 دفع بدان درجه تواند رسانید که لایق تغذیه اعضا شود پس کمال حرکت  
 الهی طینت بگردد از اصل خون جاذبه رکیب فرمود و از اصل روح طبع  
 گردانید که تمام غذا در شهم بدن اوست با چون کیوس طعام بدو رسد

فلان

بمجارت او و تصرف روح طبعی رگ خون کرد و از برای آن شایه از برای  
 حیوان کرد و آن زنده غذا درین محل بواسطه لطیف و تنفیج کبیری و کثرت  
 روح طبعی بکار قسم شود **اول** آنکه کال نفیج یافت خون صاف  
 معتدل گردد و این فضل اخلاط اربعه است و طبیعت آن گرم و ترست  
 و علامت اعتدال آن آنست که سرخ و صاف و شیرین و بی لوی بود  
 و فایده آن تغذیه جمیع اعضا می بدست **دوم** بطنم از کس که برای  
 آن کال نفیج و طبع نیافت است و طبیعت آن سرد و ترست و نشان  
 اعتدال آن آنست که استحاله آن متعادل خون باشد و در وقت غلظت  
 در کمال معتدل باشد و فایده آن آنست که در حالت خف غذا خون گردد  
 و غذای اعضا شود و در وقت حرکات اعضا آماده آتازه دارد تا بکس  
 حرکات حرارت و پوست بدان راه نیابد و زنده آن تغذیه و مان  
 شود و آنچه از آن زیادت باشد شش از اجده بکشد و نگاه دارد  
**سوم** ضوالت که حرارت بر آن غالب شد است و چون  
 بر سه کیوس آمده و طبیعت آن گرم و خشک و نشان اعتدال  
 آن آنست که سرخ رنگ و روشن و سبک و نازک باشد و از راه  
 فایده است اول لطیف و نفیج خونت در منافذ اعضا و دوم تغذیه

و در کمال معتدل باشد و فایده آن آنست که در حالت خف غذا خون گردد  
 و غذای اعضا شود و در وقت حرکات اعضا آماده آتازه دارد تا بکس  
 حرکات حرارت و پوست بدان راه نیابد و زنده آن تغذیه و مان  
 شود و آنچه از آن زیادت باشد شش از اجده بکشد و نگاه دارد  
**سوم** ضوالت که حرارت بر آن غالب شد است و چون  
 بر سه کیوس آمده و طبیعت آن گرم و خشک و نشان اعتدال  
 آن آنست که سرخ رنگ و روشن و سبک و نازک باشد و از راه  
 فایده است اول لطیف و نفیج خونت در منافذ اعضا و دوم تغذیه



غلام از آن حاصل می شود و سیم که طبع است هر روز بر روی از آن بر می آید و دست  
 تا قوت شهوانی را بر می آید و آنرا از آن زیادت مانده طحال از آن جدا  
 کند چون بر هر خون از آن قوت این اعضا مضاعف گردد و از آن کیوس جدا  
 آید و به و خلاصه آن کیوس بود و روح نامیده گردد و از هر یک از این اعضا که  
 پیوسته است به مجاری غذا و آن را که را آورده و خوانند پس قوت  
 آن کیوس را از راه آن عروق به سبب اعضا مضاعف کند و این عروق را سواکن  
 نیز گویند پس قوت مصوره هر بر روی از آن برای آن خون به سبب عضوی که بر آن  
 مخصوص شده است از تطویل و مد ویر و توفیق تشکیل گردد و این قوت به  
 جوهر منی را به جهت بقای نسل از امتیاز بدن منتقل گرداند و هر چه در بدن  
 از اجزای منی باقیست عضوی باشد و چون آن خون لطیف که مستعد تدریس بدن  
 است از منصفه جدا شود و گند و منی که بر سر کلیتین مایه آن خون را  
 جذب کند تا خون مضاعف از منصفه بر روی روان گردد و از رزق  
 حکمت ربانی و عجایب صنعت یزدانی یکی در بدن محل آنست که غنی کلیمه را  
 بکر پیوسته است تا خون رفیق از کیوس جذب می کند قوت غذا و آن  
 بقایای که در آن است غذای کلیمه از هر که مضاعف می گردد و چون به جهت  
 مجاری عروق میرسد کلیمه با نیت از آن بخورده می شود و خون را بقوام می آرد

و بر روی می آید و اگر غنی کلیمه بکر پیوسته بودی با نیت خون را از وسط  
 بکر جذب کردی چون غلیظ گشتی و از عروق شریک به جگر صود آن بکر گشتی  
 و تغذیه اعضا بر نشی و بکر درم کردی و به سبب کشیدنی پس آن خون با به کلیمه  
 کلیمه از کیوس جذب میکند قوت غذا و آن بقایای خون را که در دست  
 غذای کلیمه می سازد و قوت دفعه آن صافی را به نیت منی فرستد پس اگر  
 کلیمه را آتش رسد از آن امراض بالی چون قحط شهوت و در دست  
 و شراب بدن و استسقای طبعی و دردی و بی شهوت گردد و اگر مراره را آتش  
 رسد از آن مملای ضوایی چون ریتان و دق و شور و جره و غیره متولد  
 شود و اگر طحال را آتش رسد از آن مملای سودایی چون خدام و تب و تالو  
 و غیره متولد شود و اگر خون روح نامیده بکمال مضاعف گردد و آنکه خلاصه و زنده  
 آنست روح حیوانی شود و دل آنرا از جذب کند قوت حرارت آنرا  
 باریسم در دل بفرستد و از دل را که به سبب اعضا پیوسته است و از آن  
 شه این خوانند و این عروق مجاری حیات است در بدن و این عروق را  
 ضواری نیز خوانند پس بقایای این روح حیوانی از دل به سبب اعضا  
 که در دق حیات در بدن این روح است و از دماغ به سبب اعضا  
 اعصاب پیوسته است پس روح نفانی در دماغ بار چهارم بفرستد یا به

و این خلاصه آن بود روح  
 نفس که در دماغ از آن  
 جذب کند



و چون بنایت لطافت و صفای سه ماده حس و حرکت کرد و از آن حس  
 و حرکت را از آنکه از اعصاب کسب اعضا و جوارح جاری گردانند و  
 حس و حرکت در بدن این رحمت و این روح انسانی را در وجود  
 اول فاعله آن حرکت بی اختیاریت چون غش و تشنج دوم قوت باشد و  
 باشد را هم در وجود است اول قوه شهوانی دوم قوت غشی یا قوت مذکر که  
 در قسم است پنج حواس ظاهر و پنج حواس باطنی چنانکه ذکر کرده آمد و هر قوه  
 از این قوای مذکور یکی از یک اراده ای اند پس کمال حکمت که مطلق قوه سه است  
 استقامت روح انسانی که روحانی عقل است از پنجاه و پنج پاره استخوان  
 ترکیب فرمود و به دماغ را با تحت آن از مغت پاره عظم قشری که  
 و از چهارده پاره لای علی و دو پاره لای زیرین و سی و دو پاره با  
 دایماب و طریح و ستون کردن را از مغت مهره مخوف ترکیب فرمود  
 و در کتب از این و چهار مهره متدبر طبق متداخل ترکیب فرمود  
 پس باقی اعصار از دویست و ششاد پاره استخوان مختلف و مقصود سی  
 و دو عروق و در باطیات و آوار و سیصد و شصت عصب و پانصد و پست  
 و بعضی تالیف داد و عدد عظام و عروق و اعصاب و آوار و عظام  
 که در بدن مرکب است هزار و نهصد و نود و سه عدد است غیر باطیات

قوت

و انشیه و عصاره و بر بر یکی این اعداد یکی از یکدیگر موکل است که اسباب  
 صحت از آنکه گاهی دارند و از آفات تاثیرات اغذیه و اویه و قوت  
 میدارند و از دفرات شایان و جن مانع میگردند و در هر یک از این عظام  
 و عظام و عروق و اعصاب و عصاره و آوار و در باطیات و غشیه خدین  
 حکمت و قوای تفسیر که بعضی از آن حار و بعضی بار و بعضی رطوبتی است  
 و بعضی حرک و بعضی کن که اگر حرارت جاری بود و بار دی را میکنند  
 یا بر دوت باردی حرارت جاری را منطفی گردانند یا رطوبت را طبعی  
 غلبه کند یا بر سببی بر رطوبت غالب گردد یا عرقی متحرک ساکن شود یا عرقی  
 ساکن در حرکت آید شخص بهلاک نزدیک و متوار گردد و عام کالای تمام  
 از این همه مانع و غیر و این همه فرآن ندانند که چون گرسنه شوند طعام  
 خورند و چون تشنه است غالب گردد و دماغ کنند و چون خشم گیرند غضبی را  
 بر بخانند و این قدر ندانند که گاه از ایشان خوردن پیش تواند و فرو  
 کینک شوت پیش ایشان را ندانند و عماران و افعال حضرت پروردگار  
 سه مایه معیت می سازند و در ضای خباب ربانی را در هوای  
 شوم انسانی می بازند و هر یک که از افعال خیمه خود شرم ندارد و بکلی  
 نظر بر خود آمار خود نکند **تصل است** از شش ذوالنون صری که در



برکن آبی و صوفی ساخت که دیوید که از صوفای دیوید چون بکار آب رسید  
 بایشان صوفی از آب بیرون آمد و آن که در پشت آن صوفی  
 سوار شد و آن صوفی از آب بکشت آن که در پشت او فرو آمد  
 و روانه شد شمع تعب کرد و گفت این حال بی بری نیست شیخ از آب  
 بکشت و نظر بر کثرت کاشت که در میوه و شیخ بر اثر او میوه تابان  
 در شمع رسید حوائی را دید در سایه دخت خسته و ماری غمگین از طرف دیگر  
 بی آمد و قصد ملاک آن جوان کرده بود چون مار از آن طرف زد که جوان  
 رسید که در آن طرف رسید و زنی بر مار زد و مار بر جای پلک شد که در  
 بازگشت و بر کنار آب آمد و باز آن صوفی بیرون آمد و در پشت  
 او سوار شد و از آب بکشت شیخ با خود گفت این جوان از اولیای  
 حق است بازگشت و نزد آن جوان آمد دید که جوان خر خرده که بود  
 خسته و در یک خر از وی میدید شیخ را تعجب زیاده شد آوازی شنید که  
 ذوالنون چه تعب کی اگر بدو حفظ نامه رعایت ایتقاد و ابرار و صوفیان  
 کند پس ایتقاد و نجار و عصارا که رعایت کند و اگر سیلاب غوغا و  
 آتام تره زور کاران اشهر در انشود که شنید و اگر دریای رحمت  
 سرکشکان تیر غلات را دست نگیرد که کرد و اگر کتاب کرم باطل

آن ص

بر جان تابان و ادبی غفلت نباشد که بار دو اگر نیم غایت باکشی غرق شد کان  
 دریای طبع و هوای از غرقاب مخالفت لب حل توبه و انابت نیارد  
 که اگر شیخ را وقت خوش گشت که در آن جوان بکشت و می گفت **نظم**  
 ای خسته که دوست نیکان حالت **توست** غافل که مناسبت  
 خوابت بگویند آید از شوق آن کرم **کسر** رحمت و غایت شکر و کمال  
 چون جوان از خواب بیدار شد شیخ را دید و بخت گشت که ای زور کار  
 دین این جای تست شیخ قدح حال گفت جوان نره زد و جلد چاک کرد و  
 در وی در پستان نهاد و باقی عمر طاعت حق مشغول گشت **ای عزیز**  
 بداند که انواع و اقسام غم غم و افسان و زوال مصلی کرم جلالت  
 غنچه نهایت نیست زیرا که هر یک از اینها و ایمان و اوقات وجود  
 نقیانه از نعمتهای آخرت که از دریای قدم بقضای بدو کرم و نصرت  
 نسبت وجود با حل شود آمده اند و در هر نفس جدیدی از نعمت  
 ظاهره و باطنه از ایمان و اعداد و اسباب و وسایط چاک کند از آن  
 ذکر کرده شد بر هر معنی از ایمان متجددی که در دو حس اقامت نعمت  
 حس و محسوسات و از ذلالت محسوسات نعمت اکل است  
 که آن ماده شهودات و عورت نبات و باهی است و این جمله ذکر کرد

انعام ص

شعر غزل

مناهی ص



شادان و پرات امور جردی و تعاریف مکان ملکوتی و غیرات اسباب سماوی  
 و ارضی از آفتاب و ماه و ثوابت و سیارات و نفوس غلکی و طالع مغیری  
 و دقائق ادوات روحانی و آلات جسمانی و قوای طبیعی و حیوانی و نباتی  
 و اسرار اسباب تحصیل ثمرات الهی که احصای آن نمیشد و شش مرتبه است که آن  
 بر سبیل اجمال و اینجا زغنه شد چه اگر گفت اشعاب و آثار باطن عظم  
 و اعصاب و عروق و اودار و غشیه و دباطات و تعامیل حسیات هر یک  
 بر یکدیگر تخریب و تفسیر بخشدی که کل آن شواهد که در نسبت و دقائق اسرار  
 اسباب این قسم نسبت با یکدیگر است نسبت قطره ایست با قطره ای دیگر آن  
 و این همه نسبت با یکدیگر و اسرار اطوار خلقت انسانی و کیفیت از ادوار لطیف  
 روحانی با کثافت جسمانی و تعریف نفس روحانی در انبساط و انقباض و نفوس و عقول  
 و تنوع و اشعاب و هیات ایمان از ممکن اصل اصول که ادراک حقایق اسرار  
 آن از ادراک عقول مقیده و مضارف انعام مدینه خارج و عاریت و ملاحظه  
 بعضی از اسرار این حقایق متوقفست بنوری که آن نور در عالم نبوت  
 و هدایت از مشرق غیایت طلوع کند و صفای عکس آن بر ابرای قلوب  
 طاهره و نفوس پاکیه شوخکان با دیده محبت زنده و جانهای نورانی  
 شراب غفار از لطیف نسجات آن روح و راحت و رست

و ولایت غزل

و شمع و غلایان این بار که از جواهر است و گمان برودت جمل و غفلت و احوال طلب  
 بخش و شش فیض فضل این دولت مطرو دان تیره بعد و از اسعادت قرب  
 رسد نسبت در دایره است با آفتاب زرخشان و عجب از احوال نورانی غافل  
 و کور و لان جاهل که این همه انعام و انصاف حضرت ذوالجلال از انعام طاهره چون  
 جسم و جان و نبات و حیوان و کوه و سیاهان و زمین و آسمان و جن و انس  
 و نباتهای طاهره چون علم و ایمان و محبت و عرفان و کشف و ایقان و ذوق و هدایت  
 و مرامات و انوار روح و رضوان می دانند و می بینند و در پس پرده کفرانی  
 نشسته و خسران ابدی را بر دوش سمدی می گیرند و شب و روز در غفلت  
 آخرت می گذرانند و وی غرض و شوق سعادت بکل شقاوت می بیند **نظم**  
 ابر و باد و مه و خورشید فلک در کارند : تا تو نمانی بکف آری و بخت غازی  
 همه از بهر تو سرشته و زمان بر دوا : شرط انصاف نباشد که تو زمان می  
**ای عیون** اگر پادشاهی بنده را مال و خلعت و اسب و شیر دهد و او را  
 فرماید که بقدر حاجت تو از آن بردار و باقی بر دوستان و همراهمان  
 خیرت باشد کن و این خلعت پوش و اسب سوار شود و این شیر بکشد و با  
 ماحب کن آن بنده مال را بدو شناسان پادشاه داد و سوار شد و شیر  
 برداشت و بر مخالفت پادشاه مصر شد و هیچ عاقل را درین شکی نماند



که آن بنده کا زلفت بستی قتل است ایجا بدانی که اکثر خلق بخت امر  
حق در کوفان نعت خیرت هدایت و بسند و سلطنت و جاد و دانی را بخت  
نفس می نمودند و ساکن عالم بدی و ضعیف و اضعاف نعت بر آن  
بدان بگردید و از جیریند و آن خاک را که رفا ز خاک او بارشافت  
بر فرق رزق رزق خود می پرند از اینجاست که خیرت هدایت می نماید که قتل  
من عباد و الشکر و قتل ساکنان ملک این مقام رفیع و قدر و نشان  
اسرار این منزل منسج دلیل است بر غرور و شرف این مقام جلیل و اهل آن  
دست اهی چنان رفته است که پوسته وجود اهل کفر و ضلال عالم بود و  
شریف ارباب کمال همیشه کم نشان و نام **نظم** غرض این در خیرین که انصاف  
کرد و در باشد هر که از این پستی که کماله کمال و پیا بان و روی پستی  
پر شک و کلوخت و این هیچ قدر و قیمت ندارد اما لعل و یا قوت  
که کمال وجود یافته است کم یافت و ما درست همین مقام شکر که شرف  
مقامات ساکنان و موجب فرید انعام و احسان و مقرب تعاقب  
فضل و امانت نادرست و مقبلان کارگاه ولایت و مقبولان کارگاه  
غایت که ساکنان ملک این مقام شریفند هم غریز و کم باشند **نظم**  
سایه بایک که یک کنگر اصلی آفتاب لعل که در درختان یا عقیق ازین

**ای عزیز** سیران منج هدایت و ساکنان خط غایت که ملازمان با  
شکر و قانعان آثار شکر و کوفند اگر چه در ظاهر صورت اندک و کم باشد  
اما در عالم معنی بسیارند و اگر در نظر جانان لیم حیرت و مقدارند در خیرت  
جبار عظیم پس خط و برز که از د و بوم صفای تیره روزگار کم جهانند در  
تصرف فیض ربانی و افاضه آثار انعام و احسان و حقایق حقیقت همه جهانند و اگر بر این  
ش بدی خواهی از قرآن بشو که آن ابراهیم کانی اقصا فاشا خیرت  
عرشانه می نماید که بیدیه کوری و نظر اعموری در صورت بشری بر کشید خیرت  
جلیل ابراهیم جلیل صلوات الله و سلامه علیه و او را یکی از ساکنان عالم صورت  
و محوسان حسن طبع شریف که ذات لطیف او که هر صد فین و استخوان  
و بر کمال انعام شریف او مدار نظام جهان و جهانیا ناست و مقابل افعال  
و اخلاق برضیه او سبب ثواب انبای روزگار و آثار حسن برضیه او پس  
رشد و صواب اهل و هواد انعام است اگر بصورت بشری یکی از نوع انسان  
اما نعت جلالت سرمدی و حقیقت همه جهانست همچنین در قرنی و عصری  
از قرآن و اعصار خیرت هدایت را بر با عبودیت ابراهیم صفای شده  
و خواهند بود که سلاطین عالم حقیقت و اساطین ارباب طریقت اند که  
پوسته منازل صفای با اقدام و فاسیری کنند و معول نفع خارج شتافت

میکند

هر



از اراضی نفس اماره خدای تعالی بقبول آن مقبلان جانین عامی را از نمودن کثرت  
شقاوت میرساند و فیض اسم از آن کمال معجزان قیاسی را بکمال سعادت  
میرساند سرچشمه دادن در زمان و خلاصه و زنده کوی مکان نام **نظم**  
هر چه از گردن گردان میرسد : اطمینان جان مردان میرسد  
که نباشد نفس ارباب شهوت : خود نکرد و دور بر کار وجود  
**ای عزیز** بدو که طاربان با شکر را در مقابل شغالی بادی حق  
شکرده حالت **سوم** موفت آغاز تو ای نعمت و تاج نعمت  
از خیرت منم بی استحقاق و موجب حالت **دوم** رعایت حسن تواضع و اظهار  
تذلل بورد نعمت در خیرت منم حالت **سوم** شکر و سپاس حصول  
نعمت بحسن ثناء و اظهار تشبیه حالت **چهارم** محاطت حسن ادب با شکر نعمت  
در رضای منم حالت **پنجم** احترام از آفات اعراض بسبب تاثیر  
وصول نعمت حالت **ششم** استغفار و طهارت قلب و توبه غایت  
جاریه حالت **هفتم** حسن قبول نعمت بشود و مراود منم از افاضه  
نعمت حالت **هشتم** استیلا و حیا بر بنده از تملق نعمتهای منم کرم  
و توالی شهادی معطی عظیم حالت **نهم** روت بقصر و اعتراف  
بعجز از ادای حقوق شکر حالت **دهم** موفت اگر شکر نعمت نیست

متجدد از خیرت منم از آن روی که آن شفاعت مرید و مورت نعمتی نیست  
جدیدی که در دسیران منازل این احوال را سه درجه است **درجه**  
**اول** شکر حصول محرمات و وصول مطلوبات و این درجه تبتدیان  
راه ارادت و منتهیان ضعیف شهادت است و اما احکام این درجه  
از روی معرفت اصل شان صیغ ارباب مل و ادب از اشراف است  
و این شخص دادنی مراتب شکر است و از کمال جود و رافت خیرت الی  
وسعت رحمت ناشایسته است که این بضاعه زجرات را بکل قبول  
رساند و بمقتضای فناء و عده لیس شکوفا نماید که از اشیاء زیادت  
کرد اند و ثبات و سیاحت این این فریق را از فریق مهمم همان  
افروزی بر ماند **درجه دوم** شکر بر کاره و ثنات و سپاس و بطور محاسبه  
و نکات و این درجه سالکان منازل طریقت و طالبان بیادیه است  
که مجردان مملوک و مقیدان ملوکه اند اختیار دل بر غر و فقر و فنا  
و اندوه رشادی و بی بر راحه و خوار و شرمشویه ایشان است  
و مطرح نظر این طایفه عکس مطرح نظر طائفه است چون خلق در ظاهر امور دنیا  
نمکنند ایشان باطن آرزو نیستند و چون عامه زخارف آن فرقه شوند  
ایشان بمحقق قوایل عواقب از آن محرز باشند و چون خلق در عمارت



سیکند ایشان در ویرانی آن کوشند هر چه ببارک آن خوانند شری  
 آن ز پسته هر چه رقم فابران است دامن از آن در چینه این طایفه  
 بجز ان اهل غفلت و درمان و مغروران ارباب درجات جنان  
 چنانکه خورشید است علیه افضل الصلوات در وضو ایشان زمود که آن  
 اهل الجنة بیا همدی فقهه اذ اسلم اللهم نور من نورهم  
 اضاءت منه فاضلهم کاتفی الشرف اذ اهل الدنيا  
 فسطرون الى ضار لرجال من فقهه فی اعلی علیین  
 یرونهم کای الکو الکب الدری و اشیاء الساء قد فظوا  
 علیهم بلانوار و الجمال و النعمه کافوا القم علی سائر  
 النجوم فسطرون الیهم یطرون علی نجیب شرح بهمه الطوا  
 یرون ذل الجمال و الماکرام فیادون هویا یا اخواننا  
 ما تصفوننا کنا نضی کاتقون و نعوم کاتقصون  
 فها هذ الذی فظلم علینا فاذا بلغ الذی من قبل الله  
 سبحانه اللهم کانرا یحومون حین تشعرون و یحطون  
 حین تووون و یعرون حین تکنون و یدکرون حین  
 یکنون و یکنون حین تصفون و یقوون حین تاملون فذلک فضل الله  
 علیکم

تکسون

رسول صلی الله علیه و سلم زمود که در حالتی که اهل جهان تنقح عواری بودند  
 مشغول باشند از اعلای درجات نوری در شان کرد و ب طاعتش  
 از شعاع آن نور در از در و چاکر آتیا زلفت نور آفتاب ارمال اهل دنیا  
 محوی کرد پس نظر گشت قوی را پسند بر اعلی علیین مخصوص بود  
 قرب رب العالمین نور و جلال ایشان از خود خدا نسل پسند از  
 چون بخوم از ما جلیب سستی در چینه چون نظر گشت آن مقولان با  
 قرب را پسند بختهای سعادت سوار در فضای هوای قبا چون  
 مرغی آرام وی قرار فارغ از که درت آثار رقیب مخطوط است  
 حال چسب این قوم آجست از دیده بیارند و از سر تا سفیر یاد  
 برآند که ای برادران که انصاف شدتید که مارا ازین دولت محروم  
 که استید در دنیا در نماز و روزه با شما هم کاسه بودم چرا اند که  
 ازین سعادت که شما یافتید ما اثری ندیمم از حضرت عزت غرور رسد که  
 سبب حصول این دولت است که چون شما در دنیا نفس خیر خود را  
 بالوان طعام می پرورید ایشان که تشکی می کشیدند چون شما با  
 اشته به شمع می کردید ایشان با دیده تشکی می پروریدند چون شما با  
 لباس فاخرت می کردید ایشان به بکی می پروریدند چون شما از روش

خطاب



نعلت می فرود ایشان از حرارت شوق یاد ما می جویند و چون  
شماره بطور غفلت می خیزد ایشان خواب در دوستان  
می بارید و چون شمار احفاس می خیزد و بر بستر می زلف  
می خیزد ایشان با قدم صدق دنیا را انحال عبودیت می کشند ازین  
جهت امر در فیض نوال حضرت ماریسند و شربت وصال می خیزند  
و جمال ملاقات کرم مایند **درجه سیوم** شکر بر زبان احکام صفت  
مقابل و سران آثار آیات متداوله و استوار حالات پیوسته است  
طوری که دات و سقوط اصناف و این درجه محققان کامل و مقربان  
و صلاست که محبوبان حضرت هدایت و قبولان جناب احدی و مظلومان  
جناب هدایت و منظور ان نظرات غایت اند که حواطف غریبات  
ارواح طاهره ایشان را بر صفا کشیده و عجب قدرت شایخ را کس  
ایشان از خلوت و فاشیده و در منازل راه و فایز فاشیده و در جرم  
بزم قناریت بقا نوشیده قصار غیرت کسوت و جود این قوم را از امان  
تلوین شسته و از خم صبحه اند به تسکاری حکمت رنگ مکیان بر آن  
از رنگ ذرات لوتش انفعال رسته و بر سر سلطنت فلکی پی ریزد  
نشسته از حوادث زور کار ایشان را خبر می نه از محامد و مکیان

بواسطه نزل

داشته از بر سر ایشان اثری نه ظاهر از ایشان از آلام  
جسمانی نفرتی و نه خاطر عاقل ایشان از در انعام و اکرام روحانی  
جوابا بر کلیات روی دوست نیست و خبر بر یکد نفحات که آن  
آثار لطف است نشسته بر کات انقاس آن سابقان عرصه حق  
نفع از ارق جهانیا و در دق صفای اوقات آن مبارزان  
خطه یقین روح و راحت نفوس روحانیانست جمال احوال آن  
یوسف صفیان از دیدن مای احوال با اعلان ستور و ادب کمال آن  
میخیران از ایادی هم جاملان منور دور که اولی تحت  
تجلی این فقه عمری **ای عوین** این نوع شکر که شده از این  
ذکر کرده شد نموداری از رسوم و عادات سالکان عوامی و کمال  
محققانست و کور دلان غافلست و جهالت را از ورق این اسرار  
بوی نیست و منع شکر که اعلای منافع منازل سعادت و عینان  
غالبه بسبب کوری جمل با نواع نعمتهای ظاهره و باطنه و اضاف  
تمهانی خاصه و عامه مدد دست چه این نعمتهای مبد و که آثار  
و فوائد آن همه را مثل است یکی اشتیاق روح به است که اگر  
یک ساعت دهن و بینی یکی را بپزند یا در چایی یا در حامی گرم کنند



چنانکه روح هو از مشط که در پیکر و اگر جانی را مثل این تحت خلایق  
 و باز روح هوای لطیف استخوان کند اگر که بکلیت قدر این نعمت بماند  
 و چون یک ساعت از آن بگذرد ز فراموش کند چنان نعمت صحت که سر جمیع  
 نعمت است مع کس از اهل غفلت قدر آن نعمت ندانند و شکر آن بجای نیاورد  
 تا آنکه که بعضی مبتلا گردد و مثال این قوم بد چون بنده اش گردانست  
 که مستحق است که دوام در اعداب کند تا چون یک ساعت ترک عذاب  
 او کند او از آنست دارد و اگر بکلی ترک عذاب او کند بطر و شر را  
 غالب شود و طمانی و یابی شود و این حال اگر حق است که ایشان جز کثرت  
 مال را نمیشناسند و غیر از ثبوت بطن و زجر را لذت نمخوانند و ندانند که  
 نفسی در هر نفس که فرو می رود بری آر و حقیقت انقباض و انبساط آن  
 نفس دو نعمت است که بواسطه دو ملک بدو میرسد چنانکه یک ملک انقباض  
 دغان محرق را از دل می کشد و دیگر یکی باقباض نفس روح برودت  
 هو را اجماع می کند و بدل می کشد تا بواسطه روح و برودت هوایی تازه  
 دل را آرام و عذارت بد آن راحت می یابد و اگر بکلیت این دو ملک از  
 کار خود غافل شوند در روح هو از دل مشط شود و مبتلا گشت و چنانکه  
 قیام نفس بدین دو کام و حقی و دریت چنان قیام و من بسر و قیام بدن

بین نزل

در حق

قیام بدن بعد از قیام غذا آب و باد و خاک و آفتاب و ماه و ابر  
 و باران و قیام این همه با سنان و زمین و قیام آسمان و زمین و ملک  
 سماوی و ارضی و ارتباط این همه بعضی بعضی چنان پیوسته است که اگر  
 اعضای آدمی و چنانکه چون عضوی را از اعضا آدمی آفتی رسد  
 بجمیع اعضا در در و دالم بدن عضو شریک گردد و بعضی هر که فیض  
 باز نگذارد بصیت و مخالفت فرمان حق کفران نعمت کند کفران نعمت  
 از این جمله مخلوقات کرده است و هیچ نفسی از نفس ملکی و ملکی و عضوی  
 و جمادی و نباتی و حیوانی از قوتی تا اوج زیاده مانده که بر او نیستند  
 و از مطالعه این معانی بود که موسی علیه افضل الصلوات در مناجات گفته  
 ای الهی چگونه شکر کنم نعمتهای بی نهایت ترا که کمال حکمت و تصرفات قدرت  
 ترا در هر مویی که بر تن من است و نعمت است یکی که اصل آرا بدوام  
 ثابت میداری و دم اگر سر از آفات برودت و پستی هوای  
 مختلف محفوظ می داری و این نوع نظیر نپایان عالم میان خلوت  
 نشینان خاشا و غرافت که آثار غبار اعیار از آینه دل زده اند  
 و گویا سر از آینه ان مشا در برده و میای هست ایشان در حلال  
 نهضی معانی بال جلال کسرت و صفای برایشان برادر یک روحانی



ملکی کمال پروردگار که در کتب صدق در خطه شود در اندیشه و اسرار آیات الهی  
بر صفحات لوح وجود خوانده و چنین عیان دیده و دانسته که هر نعمتی از نعمت  
دینی بعد از محبت مشرب و سر لذتی از لذت های آن بتجارب صد است و سبب  
لذات فانی آن با علم فساد نمی آید و در فرج ادرک آن با قریح مملکت نمیکند  
و این قوم خیر غنیم روحانی را نعمت خوانند و غیر لذت ادرک معانی را لذت  
ندانند اما عقول مرئیة معذوران جاسل را که از در اکیان سعادت و ذوق  
لذت این نعمت محرومند از محال این مرض ممکن چاره نیست و علاج این قوم  
آنست که در احوال پس نظر کنند تا قدر نعمت عافیت بدانند و در احوال موتی  
تا ملک و نعمت سمر را نعمت شمرند **نعمت** که کی از مشایخ صوفیه جمیع  
سر روز بقای بود و در مرضی و دیوان سیاست حاضر شدی از زمین ایزد  
پرسیدند گفت بهار مرضی میروم و مشایخ انواع بلا و امراض میگویند نفس  
من قدر نعمت عافیت بداند و دیوان سیاست حاضر میگردد و انواع عذاب  
اصحاب جنایات ای بیم تا نفس من قدر نعمت عصمت بداند و بقای میروم و در احوال  
موتی تا ملک میگویم که دوست ترین چیزی نزد ایشان آنست که ایشان را یک روز  
بدینا بفرستند تا عاصمی تا اگر معصیت کند و مطیع در طاعت افزاید چه روز  
قیامت که روز جزا و توقف تعاب است مطیع و عاصمی چون سیلاب حسرت

۱۵۹  
و مشغول در بای حیرت خوانند و عاصمی بدو نیاید که هر عمل نکند و مطیع  
دست بزدان ماسف نیاید که پیش ازین توانایی دهم هر آنکه در مطیع  
حسرت از دیده می بارد که هر آنکه در از در جات عالیة سبحان مجد خودم  
عاصمی در غدا بکشتاری می زارد که چو باران کشتاری و رسوایی را  
خود بار ایندم **نعمت** که رسد این خشم که از اکابر تابعین بود با کمال  
مجاهد که او را بود در خانه خود کوی کشته بود و هر روز غمی بر کون خود  
نهادی و پلاسی پوشیدی و در آن کور رشتی و ساعتی پهلوی زمین نهادی  
و کشتی الهی این کورست که مار او نموده فرموده بودی اکنون مرا یک روز بیا  
باز گردان تا باشد که علی صانع تو انعم کرد که آن پیشگرمی کرد پس رجعتی  
و کشتی ای ریح آنچه می جستی یا تکی اکنون روز فرصت نیست شمر و قدر نعمت  
مصلحت شناس و در ساختن روز آمدنی تقصیر کنی پس از آنکه این فرصت آرد  
کنی و نیایی چه بسع نعمت و رای نعمت عمر و صحت و امن نیست و هر که قدر  
این نعمت شناسد بدو زوال و کشتاری نکال باشد که در آن الله تعالی  
ما تقو حرجی یغیر و اما بانفسهم جعلنا الله من الساکین بالنعمة و القادر  
بنیل فرید فضل و اگر همه اندر چه عجب **باب**  
در بیان فضیلت مبر و حقیقت آن و ذکر ثواب حاصل تمام مبر و شکر و خلاص



علم در ترجیح و تفضیل هر یک ازین دو مقام بر دیگری و ذکر اختلاف اسمی  
صبر بحسب اختلاف تعلقات آن و بیان مراتب درجات و مقام آن  
بحسب قوت و ضعف و ذکر احتیاج بدان و تدبیر تحصیل حقایق آنکه ملازم  
شرایط این مقام از لوازم احوال صحاب ثروت و ارباب دولت است  
چهره هر یک بقدر و انعام و انضال حضرت عذبت مخصوص تر رعایت حقوق  
آداب عبودیت بر او لازم تر و هر که در مباشرت احکام و لایزال و امارت  
دنیوی که محل حوادث و نواب و منزل و قیام و مصیبت است متمکن تر  
و جواب استقبال رسول مکاره و محن ترکی صبر و رضا بر ذمه او مگر در حوض  
مباری جریان حکمت الهی جان رفته است که اغلب مبارزان عرصه  
ولایت را خلعت و لاد رکوت ملا دهند و اکثر مصلان ثروت  
دنیوی کوی غیاظ کمان مبارزه شده اند اتقی قد خلعت من قبل و لکن  
لله التبدیل با حرم اهل تحقیق صبر بر بلا ن غایت و تحمل غماست  
صحت ولایت دانند **قال الله تعالی** و جعلنا منهم ائمه یهدون بها  
صبر حق جل و علا بحسب تقیم طالبان جوهر منانی و تعلیم یران  
منار عرفانی می نماید که ما که خداوندگاریم با کمال حکمت خود جمعی را از  
ملازمان با طبع عبودیت و مراقبان آثار نفعات ربوبیت چن بزرگ

صبر و استقامت با وج درجات تقدایی و امامت رسانیدیم و نفوس  
زاکیه آن مقبولان حضرت را بشرف خلعت کرامت مخصوص گردانیدیم  
برایت بدست تصرف آن نادیمان مهدی دادیم مگر درایت و قضا  
بخت ایشان نهادیم و نفیم افروزی و سلطنت معنوی را که نسبت بی غایت  
و دولت بی نهایت بخزای و فای مباران گردانیدیم انما یوفی العباد  
اجرم نفع حاسب و من جاز قال **رسول الله** صلی الله علیه و سلم  
عن الایمان قال الصبر و السجدة جابر روایت کرد که از رسول علیه السلام  
پرسیده شد از ایمان فرمود که ایمان حبس نفس است در مضائق طاعت  
معنوی و تحصیل سعادت افروزی و مسامت اتهام با سباب و امور دنیوی  
و من انس ان ملک قال **رسول الله** صلی الله علیه و سلم اذا اراد الله  
بعبد خیرا او اراد ان یضایفه صب علیه البلاء صبا فاذا دعا قال  
المسکة موت مودف فان دعا ثانیة قال یارب قال الله تعالی لیک  
عبدی و سجد لک لانی شیئا الا اعطیک او ذقت عک ما هو شر ذوق  
لک عذبی ما هو افضل منه انس ملک روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود  
که چون حق جل و علا خواهد که بنده را بدرجه اشخاص رساند و کسوت  
و جود او را از ادناس و صف بشری پاک گرداند باران بلا بر او

است



او باران تا چون ناله اضطرار بمقام علوی رساند سالکان طار را علی المرتضی  
 صمد آن فرودمانند و از ورق دولت آثار آن آیت اشانی خوانند باز  
 چون برید جانی را از راه نهانی بحباب ربانی رساند حضرت جباری  
 پروردگاری تکی فرماید و بدرقه کرم را با خلعت لیک و تشریف یک  
 متوجه حال بنده گرداند که ای بنده ما کمال حکمت خود را قیاس حال تو  
 کردانیدم تا بحکم مصلحت حاجت ترا قضا کنیم یا بلای که متوجه تو گشته است  
 بیا سید ما را تو دفع کنی تا بقضای پیوسته اضاف آن سوال در خواند بخت  
 اکرام تو در موطن فرا و مقام تعالی فرخه گردانیدیم **روی** آن رحمت  
 یا رسول الله و سبب مالی و تم حبس تعالی علیه السلام لا غیر فی عبد لا یذهب  
 ماله و لا یتیم حسبه ان الله تعالی اذا احب عبدا ابتلاه ثم صبره در خا  
 بنوی آمده است که تفضی در حضرت رسالت علیه افضل الصلوات  
 حال وقت مال خود شکایت کرد گفت ای رسول خدای مرد پس  
 حوادث اساس اموال مرا منبرم گردانید و میکش جسمانی من بصورت  
 فزونی تمام شکست آورد رسول علیه السلام لبان ثبات بر پس  
 اشارت فرمود که این جسمانی که تو کاره آنی معالجه امراض روحانی و غایت  
 سعادت آن جهانست چه بهر بیماری که حکیم مطلق علی او با صفا

ناله

بلد

سلب مالی و تفریق شربت آلام حالی تو نماید آن بنده را روی سب و نیست  
 و حضرت حدیث چون خواهد که بنده را بر سر خلعت صبر و شکر  
 او را شربت رضا نشاند و قال **رسول الله** صلی الله علیه و سلم من سبک کتفه  
 نصبر فزاده الخلود فی داری و النظر الی وجهی فرمود که حق حل و عطا میفرماید که  
 هر که با بکمال حکمت رشتنای چشم او را بر بوم او را بر کمال احتمال انبوعدم  
 چون او در آن محنت لباس صبر پوشید و عکس غایت مادر آینه بلا دید نام  
 دار القوا پیش کشش و سیزم و دیده پنهانی او را بشرف تعالی خود بخوانم **لذت**  
**رسول الله** صلی الله علیه و سلم بقول الله تعالی اذا وجهت الی عبد من  
 عبادی مصیبه فی بدنه او ماله او ولده ثم استقبل ذلک بصبر جمیل عطشتم  
 منه یوم القیامه ان الغیب لیسرنا ما نشاء له و یوما رسول علیه السلام  
 فرمود که حضرت حدیث حبس عطشتم میفرماید که چون با بقضای حکمت  
 صدمه مصیبت را متوجه بنده گردانیم تا بتعاقب آفات بنایی او را  
 بر اندازد و یا ترا در فحاشات نهاد جسم او را در بوتة آلام و استقامت کرد  
 یا خانه دل او را بفراق او لاد و جراحت اکباد و خرابی زردی آن  
 با تصرف بلای مادر شکایت و فرغ کوشه و در ملا خطه قضای لباس  
 و فای صبر در پوشه ما از کرم خود شرم داریم که در موقع فرغ اگر او را با

محبت نشاند و صود او را بدست  
 سهام ملک دادند و در عین ملا  
 وجود او را ص



اشغال او را بکنند ایم باقی اشغال او را بر او سپاریم **رسول الله**

صلی الله علیه وسلم ان الرجل لیکون له الدرجه عند الله لا یصلها الا بحمل حق یتق سبلا  
فی حسیه یصلها به کل زاده حدیث این درین حال معنی رجاست رسول الله  
افضل الصلوات فرمود که ای بکلی که حاجات تو فائزده را در حضرت هدایت  
درجه نفع تقدیر فرماید در سعادت مشی بر وی بکشند و آن بنده تواند که  
بمحل صلاح خود را بدان منزلت رساند تا آنکه بهای جسمانی در ماند و درایت  
ضرر نفسانی او را مستعد آید که داند و ضرب سیاه حکمت او را بدان درجه

**مردی** از ملا نزل تو را تعالی من میل سود بخیزه قال ابو بکر کیف الفرج

بعد بنده الاله قال **رسول الله** صلی الله علیه وسلم عفو الله کما یا ابوبکر است

عرض الیس بیک الاذی است تحزن لئلا ما تحزن به و ایت که چون

ای آیت زول کرد من میل سود بخیزه نمی هر که بری کند بدان بری خدای

اد داده شود ابو بکر گفت چگونه شادی کند کسی بعد از این آیت زیرا که نهایی

نفس اماره را عاقبت نیست و جسم ضعیف بشری را بر عذاب خدای آن

جمل طاعت نیست رسول علیه السلام فرمود که اگر ریش خدای بر تو بادای

ایا بکر نه آخر پیاری کردی نه آخر مصیبتی استلای شوی نه هر دینی از عبادت

زور کار اندوده می آید این جمله خدای بیست شصت که مومنانند و عن النس

لعتت بر ابوبکر

قال **رسول الله** صلی الله علیه وسلم باقر عین بعد قطره عین احب الی الله

من جرقة عین ترده باحکم و جرم مصیبه بصیر الرجل لباقره آن مقدر است

کویند که قوت فخره و بری از ایک دفعه فرو تواند برد رسول علیه السلام

فرمود که هیچ شایسته ارشاد بانی صوری و معنوی شربتی از اشربه روحانی

و جسمانی نمی کرد فاضله و محبوب تر زنده ای تعالی از دوشربت

یکی نمی شرب ششم در حالت تمرکز تحمل شربت مصیبت بقوت صبر و قال

**رسول الله** صلی الله علیه وسلم اذا کان یوم القیمه یوتی اهل الاعمال

فرقوا العالم المیران من اهل الصلوة و الصیام و الصدقه و الخیرات و اهل البلاء

فلا یغیب لهم المیران و لا یشهد لهم دیوان و یصیب علیهم الاوج صبا کما کان

یصیب علیهم البلاء صبا فیه اهل العاقبه فی الدنیا لو انهم کانت توفیر احیام

بالمقارین فلیارون یا ندیب به اهل البلاء و انس این ناکه روایت

کرد که رسول علیه السلام فرمود که در حشر عظمی چون علق را بموتف فرجاف

کردند اجور ارباب اعمال صالحه و اصحاب عبادات رفیه را از غار دور

در کوه و جع میران عدل موفرا کردند پس اهل بلا و محض صان جرح

غدار حاضر کردند و چنانکه اهل دفا امر و زمر کب صبر در میدان بلاء

زود اعدایان ملا اعلی باران اجور و ثواب زلفوس طاهره ایشان باران

شاید



و چنان روح در میان و منوت و در میان برزق باقیات ایشان رحیم شود  
 که آنرا که آن همه عافیت آرزو کنند که کاشکی ایشان نیراده بلا کشیدندی و  
 اغصای ایشان را در دنیا بمواضع بخاریدندی و من خبات لاریت قال امین  
**رسول الله** صلی الله علیه وسلم و هو متوسد بر دایه فی ظل الکعبه فکونوا ایتیم  
 یا رسول الله لا تدعوا البیسط لنا فنجلس فافهموا ثم قال ان من کان قلیکم لیس  
 بارجل فیکونه فی الارض حره و یجاء بالمت یرضی عن علی ربه یجمل فینین  
 ما یعرفه ذلک عن دینه خبات ابن ارت گفت بحضرت رسالت علیه افضل  
 الصلوات آیدم رسول علیه السلام دای خود را در زیر سینه نهاده بود و سایه  
 کعبه کیه کرده پس راضف حال و قلت ال و جفا و اهل صلوات شکایت  
 کردم و کثیم ای پیغمبر خدا چه باشد که اگر از حضرت پروردگار در خواست  
 کنی تا اسباب عیش بر ما فرج گردد اندوخته مومنان از شدت فاقه بازمانده  
 حضرت سالت چون این سخن شنید نشست و زک روی مبارکش سبز  
 گشت و فرمود که طایفه از اهل صفا که پیش از وجود شما مکره فایر میان  
 جان داشتند که روی گرا نه خطا رفتی در اهلک آن مقبلان چاه چاه  
 کنندندی و باره بلا اجبم را که ایشان را دو نیم ساختندی و آن کارگران  
 جانهای غرور در تقاضای حق باخشیدی و از روی دوست بجای دشمن پرور

بزم

را بس آنحضرت

وادی

در روی از وی حق شناسندی و عمر اس عباس قال تشکی بنی من لایسما علیه السلام  
 الی الله تعالی قال یا رب العبد المذنب یطعمک و یحلبک و یحلبک و یحلبک  
 تروی عن الدینا و توفی البلاء و العبد الکافر لایطعمک و یحلبک و یحلبک  
 تروی عن البلاء و یطعمک الدینا فاجی الدینا ان العطا الی و البلاء  
 لی و کل شیء یحیی فیکون المؤمن علیه من الذنوب فاروی عن الدینا و فی  
 البلاء فیکون کفار له ذنبه حتی یلقانی فاجزیه حسنه و یكون الکافر  
 له حسنه فایطعمه فی الزرق و از روی عن البلاء فاجزیه بحسنه فی الدینا حتی  
 یلقانی فاجزیه سیئه ابن عباس روایت کرد که پیغمبری از جمله پیغمبران اعداد  
 رساله حضرت حدیث شکایت کرد و گفت ای پروردگار هر خیر و خیر  
 دای آمرزگار هر صیغه و کپرم حکمت است که بنده مومن که کواشیف در میان  
 جان دارد و مهر برای معاصی ر جان اسباب بنوی را از دور کشی  
 و آن یلیم تابع را تیغ بلا بکشی و کار طاعی که آب روی اهل ایمان  
 می ریزد و خاک حصان برزق ریزد کار خود می پرورد دنیا روی سیر  
 میکنی و عرسج بلا از ریاض عیش دای کنی از جناب عزت خطاب سید  
 که آری عطا عطا میاست و بلا بلا میاست و هر یک بزر است و قدوسی  
 جناب غفلت باشد در دنیا فانی را از بنده مومن سبک کنان او در



و نفس مارده او را بر بلای کشتیم تا آن جگه کفارت گناهان او بود و سزا  
 قربت در میان او و یای حضرت بابا آب رو بود و متاع دنیوی را را که  
 طاعتی بجهت است از رخ می کرد ایم و او را روزی چند در آن بهی  
 پی زراحت بلای می نامید تا در دنیا خجای خست خود می چند و در عقی  
 نکال خرابی می کشید و عن ابن مسعود قال **رسول الله** صلی الله علیه و آله  
 البصر نصف الايمان والیقین الايمان کله عبد الله ابن مسعود روا  
 کرد که رسول علیه السلام فرمود که بصر نیمه ایمان است و یقین همگی ایمان است  
 و حصول معرفت آنکه از چه بصر نیمه ایمان است و معرفت بر تبهید  
 مقدمه و آن آنست که بداند که بعضی از اهل علم اطلاق اسم ایمان کنند  
 و بدان تصدیق خوانند باصول دین و بعضی اطلاق کنند و مراد ایشان  
 اعمال صالحه بود که آن تبلیح تصدیق آنست و بعضی از علما را اطلاق اسم  
 ایمان جمیع تصدیق و عمل خوانند و این هر سه اعتبار اطلاق اسم  
 ایما را شایع است و حقیقت ایمان مراتب این جگه را شامل و از شمول  
 احکام آن آنست که **رسول** علیه السلام فرمود که الايمان بفتح و سبوح  
 شعبة و معرفت آنکه بصر نیمه ایمان است با اعتبار رسم حاصل شود و از اطلاق  
 شمره جمیع مفهوم کرد و چون چهار اصحاب حدیث و اهل حق اطلاق

اسم ایمان کنند و بدان جمیع تصدیقات و اعمال خوانند پس ایما را دور کن  
 باشد یکی یقین دوم بصر و مراد از یقین معارف قطعی است که بنده را بهد است  
 نامدی مطلق عرش نه حاصل می کرد و باصول دین و مراد از بصر علم است  
 بمقتضای معارف یقینی و معارف یقینی معرفت بنده است بر آنچه مصیبت  
 معرفت و طاعت مانع و ترک معاصی و موافقت طاعات ممکن کرد  
 مگر بصر پس برین تقدیر بصر نصف ایمان بود و الله اعلم **رسول الله**  
 صلی الله علیه و آله و سلم من اقل ما اوتیتم الیقین و غیره البصر من عطف خطه تمام ایمان  
 با فاعله من قیام اللیل و صیام النهار رسول علیه السلام فرمود که کفری جزیری  
 که در قسمت آباد قدم از خوان کرم شیت تمام نم شهاد داده است  
 جواهر انوار یقین و لای اسرار بصر است و بر تبهید که او را ازین دو  
 نعمت خطی و از داده شد جمال حال او را از فوت مکایده قیام شب  
 و مجامده صیام روز و سجده نشستن نیست **رسول الله** صلی الله علیه و آله و سلم  
 البصر کفر من کنوز الحبه فرمود که بصر بر مصایب این جهانی و تخریج مراد  
 حوادث امور فانی کبخی از کجتهای درجات جنایت و عن ابن عباس  
 قال دخل **رسول الله** صلی الله علیه و آله و سلم علی الانصار فقال المؤمنون انتم  
 فکتو فقال عمر علیه السلام نعم یا رسول الله قال و ما علامته ایمانکم قالوا انکم

وقال

وقال



علی الزاهد و نصیر علی البداء و زیدی القضا قال اشم مؤمنون و رب الکعبه  
 بعد الله بن عباس روایت کرد که روزی رسول علیه السلام مجلس انصار داد  
 گفت شما منان هستید همه خاموش شدند عمر علیه السلام گفت بی  
 یا پیغمبر خدای رسول علیه السلام فرمود که نشان حقیقت ایمان شصت  
 کشف را انعام و انضال حضرت ششم شکر میگویم و در حالت ورود و بیرون  
 صبر و بی مزاجی و بی جوی و در ظهور آفتاب و غروب و در راه و در خانه و در بیابان  
 رسول علیه السلام فرمود که بخند ای کعبه که شما منانید زیرا که این سیصد و شصت  
 مؤمنانست و هر که درین صفات تنصیف نکند از عذاب افروید و آمان  
 و عیاشه علیها السلام قالت **رسول الله** صلی الله علیه و سلم لو کان  
 الصبر من الرجال لکان کوی عیاشه روایت کرد که رسول علیه السلام  
 فرمود که اگر حقیقت صبر مردی بودی از جمله مردان و از اخلاق جوایز و آن  
 در طلعت جلال و بنمودی و از افعال و اقوال و کسی لفظی یا فیزی نشنودی  
 زیرا که شصت عطا صفت کرامت و ترک لذت و سیرت اخیر انعام و عین  
 امیر المؤمنین و امام المومنین **علی** ابن ابی طالب علیه السلام و السلام  
 قال **رسول الله** صلی الله علیه و سلم من صبر علی المصیبه حتی یروى  
 بحسن الرعیه کتب الله له ثلثین درجه ما بین الدرجین کما بین السما

قال

و ما یرضی صاحب مناصب امیر المؤمنین و امام المومنین علی بن ابی طالب  
 علیه السلام روایت کرد که رسول صلوات الله علیه فرمود که هر که صبر کند بر  
 دینی و مآثر ابدی و شکیست و حسن رعایت بگذرانند حق جل و علا او را  
 سیصد درجه از درجات عالیات و عزات جنات کرامت کرد و در  
 و میان هر درجه از درجات آن چندان دوری بود که از زمین تا آسمان  
 و غریبان عمده قال **رسول الله** صلی الله علیه و سلم اسطرار الفج  
 بالبر عباده این عمر روایت کرد که رسول علیه السلام صلوات فرمود که  
 اسطرار کیش ابواب روح و رضوان بیکصد صبر و ایمان عبادت  
 فریق اصغیر در رسم طریق دیانت و غرضانی قال **رسول الله** علیه السلام  
 انصر مع الصبر الفج مع الکرب انسان ملک روایت کرد که رسول علیه السلام  
 فرمود که شکلی بی هوش و دلت متدائمت و شدت اندوه حیرت منتهی  
 قوی رحمت و عین ایضاً قال **رسول الله** علیه السلام و سلم و سلم فی الصبر  
 و نصرته فی کظم الخیظ و غفر فی الاخذ بالفضل و غفر فی الودع علی عیال و غفر فی  
 روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که دلت مومن در شکلی است که استقامت و نصرت  
 او در بر دباری و غر او در شکلی کاری و نور او در بر کار و ویردی ان الله  
 تعالی اوحی الی احوال علی السلام یا داود تخلی اخلاق و انی انصبر و صبرت که

صفت صبر

صلی الله



حق جل و علا و جی که بد او علیه السلام که ای داد و اگر دولت قربان خواهی نفس خود را  
بصفات حمیده مکتف کرد آن و سر خود را بر زینت مکارم خلاق متعلی ساز  
در صورت عوالت صبر کن که حضرت جباری با آنکه بر همه اشیاء قادریم در جمیع امور  
صابریم **ای عزیز** بدانکه از باب عقل سلیمه را معرفت مقامات دین بدو نوع  
حاصل شود عقلی و نقلی اما بیان فضیلت صبر از جهت نقلی آنست که فضیلت را ایتمه را  
که ذکر کرده شد کافی بود چه ذکر تمامی آنچه در فضیلت انجام دارد و دست تطبیق دارد  
از ترش و فضیلت انجام یکی آنست که حق جل و علا مضاف و جمیع موضوع و در آن مجید  
ذکر انجام شریف کرده است اکثر خیرات و اهل درجات عالیات را بوجوه و  
این اضافه فرموده **ای** نوع دوم که معرفت نظریست حصول آن مکن نیست الا بنم  
حقیقت آن زیرا که معرفت فضل و رتبه آن علم است بصفت حقیقت صفت معرفت  
موقوف است بمعرف موصوف چون نمیتوان معلوم شد بدانکه صبر مقامی از مقامات  
دین است و مجموع مقامات دین از علم و حال و عمل منقسم میگردد علم بآداب و اصول  
اشجارت و حال مثابه نقصان و عمل مثابه اتمام و همچنین تحصیل صبر نیز نشود مگر بمعرف  
سابق که علم است بصفت شهورت و متابعت مواد و مال و حال قیام که عبارت از آنست  
و آن نوزت بطن است از مشورت مضاره در استیصال و عمل که آن شره حال است  
مستغنیای علم و حال معرفت نیغای موقوف است بجهل معرفت خفیت اصناف

علویات و منغیلات و ترتیب مراتب ملکی و الهی و بشری چه صبر از سگان  
اعلی که ملک که امانت متصور نیست و همچنین از بهایم و انعام **اما** ملائکه  
از آنکه عقول مجرد اند و از لوازم شهوات نفسانی و از ماس لذات جسمانی ملکه  
و منزله اند و دوام شوق و ابتهاج بدرجه قرب آخرت قوتش نیست  
و در ایشان ظلمات قوای الهی و کدورات آثار جسمانی نیست مقتضای  
مضاده منازعت ظاهر کرد و قوت صبر بقاومت و مضاد صفت  
انتهای **ما** بهایم بکشت شمعان درجه که بهیچ از اوزار عقلی بهره نیافت  
و از شهرت محض منظر کشیده و باعث این صفت بر حرکت و سکون هر دو  
نی و در نفس این نوع باعث عقلی نه مانع دوامی شهوات کرد و ثبات  
آن مانع را در مقابل مقتضیات شهوانی صبر اند **اما** نوع ان چون  
مجموعه علویات و منغیلات است اگر چه در اول نشأت چون بهیچ انطی است  
چه در و فرشته شهورت غذای نیست که او محتاج آنست پس بدین شهوت حب  
در ظاهر می شود پس شهوت زینت پس شهوت نکاح پس شهوت  
مالی پس شهوت جاه و در او ان می آید این معانی صبر تواند کرد زیرا که  
صبر عبارتست از ثبات تحقیقی منازع در مقابل منازع دیگر و وقوع در  
وقال بسبب مضاد مقتضیات و اختلاف مطالبات و در که در ک

صفت



بر چند نفس هر ایزت نزارست با پر کدیس کل حکمت ربانی اقتضای  
 که در حالت بلوغ که سرحد کمال مرکب حیانت نوع انسانی تصرف و تقوی  
 دو ملک از ملک کرام شرف کرده اند و بطور آشکار تصرفات این دو ملک  
 آدمی از نوع حیوان تجاوز شود ملک اول دایم تقوی انسان بعبادت  
 این دو ملک بر وصف موصوف میگرداند اول هدایت دوم قدرت بصورت  
 هدایت معرفت خیرت آیت و معرفت رسل و معرفت مصالحی که متعلق است  
 بعواقب تبریف ملک دایمی حاصل میکند و بدین مقدار از هیاهم تمیزی کرد  
 چه بیم را هدایت بصورت عواقب نیست بلکه حکمی است و تقوی شایسته  
 حالی و تحصیل لذت فانی و قبی معرفت و آدمی بقوت نور هدایت  
 معرفت آبی را در شوات عالی مشاهده می کند اما این نوع در نوع معاصرا  
 کانی نیست اما معرفت ملک تقوی قدرت با هدایت منظم کرده و نهی که بار را  
 علم و هدایت بزرگ تر است اما چون قدرت بر دفع آن ندارد در قیصر  
 قدر مرضی است و از دفع تاثیرات آن عاجز و چون بعبادت ملک  
 تقوی قدرت با هدایت منظم است طالب صادق در میدان مجاهدت  
 محبت بر روی شهوات تواند نهاد و بامداد و بامید این دو ملک عدوان  
 نفسی را از خود دفع تواند کرد و این دو ملک در وجود انسان

از ملکوت علوی اند و نفس و هوا از ملکوت سفلی غرض آنها تطهیر لطیف روحانی و قصد  
 اینها تعمیر مکیل جسمانی و این دو صفت از ملک دایم در ملکوت بر انسان در نهایت  
 و محاربه گاه ملک علوی که خداوند اند باید اوقتی غالب و قاهر گردد و نفس  
 مغلوب و مقهور و گاه این صفت سفلی که فرشتگان از بسبب غلبه و سبک  
 شیطانی و دواعی نفسانی غالب گردند و خداوند مغلوب و موهوم که این جهاد اول  
 و دوم باعث روحانی از ملک سعادیت که ماضی دیت و مدد با نفسانی  
 از مرده از حی است که شایان اند و میر عبادت ارباب است با عت دینی  
 و مقابل با عت شهوانی اگر این باعث ثابت گردد تا دواعی شهوانی و دواعی  
 نفسانی را مقهور و مغلوب گرداند و در مقام اعدا و دین کشش نماید در قدرت  
 غلبه اندکی کرده باشد و بزرگواران صادق و مبارزان سابق  
 ملکی گردد و اگر تهاون و کالت بدو ولی داب خود سازد و از مجاهدت  
 دواعی نفس و هوا قاعده رود و در شدت مجاهده اعدای  
 حق هیز کند و بخت شایان ملکی گردد و این دو ملک بر شخصی ابرار شایان  
 نوع انسان در غرض فعل و ترک که بسبب استعانت و استمداد از جانی  
 صادر می شود تا بحد و صیغ افعال و اقوال انسانی را بر صیغ  
 روحانی ثبت می کنند و این صیغ را دوبار نشویند که یکی در

این صیغ  
 در حد  
 در حد



بگری که جمیع ام است و اگر حق خود جل و در آن مجید مفریاید که و این حکم فاعل را  
 کاتین نزد اهل کشف و تحقیق اشارت بدین دو ملک است که آدمی باید است  
 یکی را تحصیل سعادت ابدی می برد و بتقویت یکی دیگر دفع اسباب است  
 سرمدی میکند و این معنی را از باب تعین از روی استعمال آن است سعادت  
 افرادی که هر یک نیتی از نیت های دین است در محل استحقاق که آن موافق تمام  
 حکمت است که خوانند و از جهت ثبات باعث تحقیق در مبارزه و دست  
 باعث شیطان می نمایند و در این طایفه هر دو شکر را بی یک تمام که کسب  
 اعتبارات الهی شلغ می که در چون این مسئله معلوم گشت بر آنکه اهل علم  
 در تفصیل مبر و شکر افتاد کرده اند تفصیل حسن بصری و غیاثی  
 و شرح چند با جمعی کثیر از اکابر تابعین بر آنند که مبر افضل از شکر است و اصحاب  
 الای با جمعی شکر را افضل دانند و این عطاء در اول حال بر این قول بود  
 و آفرینند **مذنب** خیر رجوع که و بعضی هر دو را از ساسی یک حقیقت شمرند و بعضی  
 گفته اند که حکم آن عجب اختلاف احوال شلغ می که در دو هر طایفه بر صحت  
 مذنب خود دلایل گفته اند و آن بعد از شرح کشف حق قاصر است  
 و کشف غطا از حقیقت آن شرح دو اصل موقوف **اصل اول**  
 پان این مقام بر سبب بل و آن است که اجزای بر ظاهر آیات

تصریح قول

معانی

و اجزاء

و اجزاء رکنه و در تحقیق و تدقیق مکتوبند و این طریق لایق احوال اهل دعا و ذکر است  
 که در مخاطبه عام بر قدر فهم ایشان سخن گویند و جهت تصور انهم صلی از ذکر  
 تحقیق خامنه اقرار کنند زیرا که مقصود این توأم از مخاطبه عوام است  
 حال ایشان است پس بر قدر عقول ایشان سخن گفتن واجب بود چنانکه ما  
 بر شش اول طفل رضيع را از تعاریف انواع ماکولات توای طبعی  
 و همچنین بر علای دین واجب است که در مخاطبه عوام سخن بر قدر عقول  
 و انهم ایشان گویند و از اینجا بود که رسول علیه السلام فرمود که سخن معانی  
 الهی نباید آن لکله الناس علی قدر عقولهم و انهم عوام صلی را  
 طاهر شرع تجاوز نمیشوند که در عموما اخبار مقتضی تفصیل صریح است و اگر  
 احادیثی که در فضیلت صبر وارد است پیش رو بگیرد در مین الی القاص  
 وارد است که آن جمله دلالت میکند بر حجاب فضیلت صبر **مذنب**  
 که حضرت رسالت علیه افضل الصلوات فرمود که یوقی یوم القیامه شکو  
 اهلا ارض فیخیر الله خیرا انا اکرین و یوقی با صبر اهلا ارض  
 فیقال له اترضون ان یخیرکم کما جریا هذا انا اکرین فیقول نعم  
 یا رب فیقول الله تعالی انا انعمت علیه فکفر به و ابتلیتک فصر  
 راضعین لک ما جرد علیه فیعطی اصغاف خیرا انا اکرین

و شامل اضاف طریقت و قنایت  
 میکند بجهت عدم احتمال ضعف

با اخبار فضیلت شکر نسبت دهند  
 آنچه در فضیلت صبر وارد است



زود که حاضر گردانیده شود در جوارش که زمین روی زمین را پس حق تعالی  
 او را فریادش که آن گرامت فرماید پس جبار ترین اهل بلا را حاضر گردانید پس  
 خطاب لطفاً حضرت لطف تعالی حال آن ضعیف کند که ای بنده از غم کم  
 ما بر تیر زوالی چون خلعت فرای این شاگردی منی فرماید از نهاد آن  
 بر آید که الهی حقیر می تقدیر او را چه مل آنکه او را بر این درگاه قدری باشد  
 و انحال شوی این محبوب چه لایق آنکه خود را مستحق ابروی شناسد **نظم**  
 هر چه از تو آید عجز بود و خواهی عظمی ایلم آرام جانم بایست من فارغ از شادی غم  
 خطاب لطف حضرت ربانی جبار که آن چاره کرد که در کوفی نماند  
 عیش و آسایش و نعم پروردم و عصمت غایت را آفرین حال او که در دم تو پسته  
 در دنیا ز هر بلا بجای شربت عطا نوشیدی و اما ز جوار ابله اس رضاء و  
 پوشیدی و نمی تخت زد که از پیش و پس کشیدی و نمی ذل زد که  
 ز ما کسی کشیدی امروز در و زانت که حال حال ترا بر جهانیان غرضه  
 و بیم و اضعاف فرای که آن در دهن همت تو نیم و لوی عز ترا در میان  
 علایان بلند گردانم و زوای صبر را بر باری عطای پیران رسانم که  
 انما فی الصابون اجر همه بنابر حساب **فی الجبر** عن رسول  
 الله صلی الله علیه و سلم انه قال ابواب الجنة کلها مصرعان الا باب

عصمت

البر

الصابون مصرع واحد و اول من یدخله اهل البلاء اما الله  
 ایوب علیه السلام فرمود که جبار در باری بهشت و طاعت است مگر در صبر که آن  
 یک طاعت است و اول کسی که از آن در در آید اهل بلا باشند و پیش از آن  
 ایوب بنحیر بود علیه السلام و هر چه در باب نصیحت خود دارد دست آن حبله  
 دلیل است بر نصیحت صبر زیرا که چنانکه شکر متعلق نیست و غناست همچنین  
 صبر متعلق تو خود و بلاست **اصل دوم** در بیان این مقام بقاعده اهل  
 علم و نظر در توفیق حقایق امور بطریق کشف و انصاف **ای غنی** بداند که  
 در امر مهم ممکن نکرد و مگر با اراده آن و موازنه هر فردی با فردی  
 دیگر تا در جهان یکی روی دیگری ظاهر شود و علوم و احوال و اعمال احادیث  
 دینانه و همچنین اشطام مقام صبر و شکر از جمله این حقایق است و چون  
 احادیث حقایق مقام صبر را با احادیث حقایق مقام شکر نسبت دهند بحسب شریعت  
 گاه متساوی بود و گاه متفاوت مثلاً احادیث حقایق علوم متفاوت است و از  
 دانش آن معرفت حضرت ربوبیت است که غایت سعادت  
 انسانی و نهایت نعم و رحمت و باقی علوم آلات و ادوات تحصیل  
 این علم شریف است و بعضی از این علوم بواسطه اندک بدین علم وصل میگرد  
 چون علم تغیر و حدیث و بعضی بواسطه بسیار و هر علم که واسطه میان آن



علم شریف که آن علم شرف از دیگری بزرگتر و احکام احوال اعمال بخین میدان  
چه حال عبارتست از دور و حقیقی معنوی که آن روی دل از ادناس شوی آب  
امور دنیا و او شح شود غل حضور خلق مطهر و صفا کرد اند و آینه دل را  
قبول تحیات ربانی و قابل فیض دار و است و حانی کرد اند و چاکه حد اود را  
در منفعت آینه و تفصیل بجز نوع عمل حقیقت از کسیر و تحیل و تضییع تقدیر  
و نه در توضیح و تفصیل و هر عملی که بتفصیل از دیگر آن عمل از دیگری شریف تر  
تا اثرات احوال دل را بخین میدان در حال که بتفصیه دل از دیگر از حالی دیگر  
شرف تر اما اعمال را در تائید تعلیب صفات دل شریف عظیم است و تا اثر آن  
از دو حال خالی نبود تا اثر آن موجب طمأنینه و اسوداد قلب گردد و بسبب  
آن از خوار دنیا مایل شود و از لذات انوار کما شفاست محروم ماند و از  
معصیت خوانند یا خود علی و نو که تا اثر آن دل از شوائب عیالی مصفی  
و مفرکی کرد اند و قیود موانع را از خراج محبت او بکسلاند و بتبیه اسباب صفا  
آینه دل را بکل کشف رساند و از اطاعت نامند و تا اثرات طاعات و محبت  
را از تنویر و تکریر آینه دل درجات متفاوتت بحسب اختلاف احوال  
و چون بمعانی محلی گشت اکنون بدانکه هرگاه که معرفت صابر را با معرفت  
شکر مقابله کند که هر چنان یکی بر دیگری ظاهر شود و گاه دلیل مساوات

ببر آید بسبب رجوع هر دو تحقیقی واحد مثلا بر گاه بر طاعت بود و گاه از  
و این محل اقتضای اتما و صبر و شکر کند زیرا که صبر بر طاعت عیش و شکر طاعت  
پس این دو صفت متلازمان طاعت باشند از اسبابی یک سبب باشند  
تخلیلین چه حقیقت شکر صرف نعمت حیات بر آنچه آن مقصود است  
در حرکت و صبر عبارتست از ثبات باعث غیر در تقابل باعث شرف  
پس این دو اسم دو عبارت بود از یک معنی درین محل چنانکه ذکر کرده شد  
و تفصیل شریف بر نفس همان شی محال است و این که شنیدی و چه مساوی  
بر سپیل باز اما وجه رجحان شکر بر صبر مثلا علامت محبت صبر علی  
آنت که اظهار شکر می کند و تقضای حق را رضی باشد و بسبب عینی تا اثر  
بعضی معاصی زحمت بخوید و شکر بصیرت نعمت پناهی آنت که نور بصیر را  
معاون معاصی باز در ولایت پناهی را در طاعت استعمال کند و این  
هر دو بی صبر مکن کرد و در این حکم تا اخل است که صبر در حقیقت شکر خل  
کرد و هر دو یک حقیقت گشتند اما چون بصیر جانب این دو شرط را  
داشت و بعد از آن شکر از پناهی را نظر خود را بر عیایب صبر معاصی  
کاینات جل غلظت کاشت و از مطاله اسرار سر بلهیم آیات و طماننا  
فی افهه حی پندین لهما انه الحق نصیب و از وایت و بسند



این شهر بدولت قرب رسید و جاذب خورشید غایت شبنم وجود او را  
بجز و حد کشید چنگ این شکر در جات سپار افضل از جبراعی و اگر این  
منی بودی در جات استحقاق و شعیب نوق در جات بر هم و موسی علیه السلام  
بودی و از اینچنان لازم آمدی که کمال انسانی از آلات کتابت است  
آن جهانی است این وجه رجحان شکرست بر میر **احمد** و هر رجحان صبر  
بر شکر چنانکه غنی شاکر گفت مال را مباد و مصیبت کرد اند و بد آن مقدار  
که توفیق می یابد در وجه خیرات صرف می کند و باقی در وجه سبب شتم  
بمباحات صرف نماید یک غیر صابر رحمت فائده از اشغال این غنی شاکر  
فائده و بعد درین محل افضل از شکر زیرا که غیر در شدت فقر و کسوف نفس  
و ترجیح مرادات ماکامی بحسن رضا استقبال و روبرو بلای کند و این غنی  
توفیق تمام محتاجت اما غنی از ادب تکلیف نهایی تصاحب می کند چون غنی  
نفس در میدان شهوات که شدت است و مال حلال را به جهت حصول  
مرادات میباد داشته است بسبب سعت بمباحات از وقوع محرمات  
مستغنی است و اگر چه حال این غنی هم از توفیق از درجه صبر از حرام  
خالی نیست اما آن توفیق که صبر در ویش مبار را از ان صادر می کرد  
در توفیق دل و توفیق ایمان و نورانیان اتم و اعلاست و بهر صفت که

در سلب جمیع اطراف است  
و این حالت به زرا که هر  
عضوی از اعضا یاتانی

و بهر صفت که با اثر آن در تقویت ایمان اکل آن صفت لا محاله افضل  
چون حیاتی این معانی ملاحظه اند معلوم شود که هر توفیقی را از احوال  
ارباب کمال و جوی صحت است اما در بعضی احوال **ای عمیر** چون وجه  
ثبات در جات و اختلاف احوال فاضلی و مضوی صبر و شکر را فهم  
کردی اکنون بدانکه ثبات باعث دین را که عبارت از ان صبر است  
در مقاومت و مبارعت باعث موی بحسب قوت و ضعف غالبیت  
و مغلوبیت به حال است **حالت اول** آنکه باعث دین در داری  
هوای مغلوب و مقهور گردانند چنانکه باعث هوای دیگر قوت معاد  
و مجال مبارعت نماید و باعث دین بر غلبه ساطین که اعدای حق اند  
منصور گردد و دشمن بدین را از غوغای لشکر هوا پاک گرداند و این شیخ با  
دوام بهر میسر نمی گردد و از اینجا گفته اند که من صبر ظفر و این شیخ بر مبارزه  
مور که ولایت و مخصوصان بارگاه غایت را از مقربان و صدیقان  
دست نبرد و طایفه که همه عمر ملازمت کوی استقامت کردند و کفایت  
کرات و ثبات سلامت از خوف غری و اندوه مدامت مخصوص  
و خیرت حدیث غرضانه از ثقیب احوال این بزرگواران دین  
و سلاطین ارباب تعین تنبیه میفرماید که ان اللین قالوا انما الله



الله ثم استقاموا متول عليهم الملك ان اتخافوا  
 تخذوا ابشر ويا بالخذ التي كثر وعدون وجود شريف  
 اين قوم در میان خلایق عزیزم بایستت و در هر عصر و زمان چند  
 کس ممد و ازین کالان پیش باشند و آن نیز که باشند غافلان  
 تیره روزگار قدر ایشان ندانند بلکه از ارشاد و نصیحت ایشان  
 هراسند و تنگ دارند آثار و فای آن کالان با تضرع و استغاثه  
 از تحمل جفای ایشان طالبان صادق راجع و رضا از اید آتش غرت  
 ایشان من نفوس جامدان کوی ارادت را در بوتہ ریاضت گذارد  
 دست هم ایشان بضاعه حیر مستعدان را کیر سعادت زد و انوار  
 هدایت آن مادیان بایهانی تیره تقصیر ایندوده کال رساند آثار  
 نهایت آن و اصلان لشکان بادیه فراق را غرق زلال و حال  
 کردند **نظم** زین خرابی که تو میخوای که آبادی شوی  
 جهد کن تا بنده فرمان آزادی شوی در دل پر نور مردی جای گیر و غم  
 کردل پر نور از ما گاه دشت دینی بپری در وفای کالان چون گاه کس قدم  
 در نه اندر ایشان چون گاه بر باد بپری **حالت دوم** آنست که دوا  
 نفس و هوا چنان غالب گردد که باعث دین را محال نماید و غافلان

و دواعی اسباب سعادت دینی بکلی از عمل منورل گردد و غفلان نفس را  
 در قبضه شیاطین نهد و باعث دین که حزب الله اند از جهاد اعدای  
 حق نومید گردند و این حال کثر خلق است الا ماشاء الله و این قوم  
 غافلان تیره خیالت و حاملان پید غفلت اند که عقول مشوب  
 ایشان اسیر نفس و هوا و نفوس میوب ایشان بنده زحارف  
 دنیا گشته است بخایل شہوات نفسانی خانه دین ایشان را بر انداخته  
 و غوایل لذات جسمانی آن بدر ازاد در بهای فرمان انداخته  
 بغیر نفس اماره از راه سعادت برگشته و بشو شیطان لعین  
 در تیر شقاوت سرگشته از حقایق دینی عقول بدست زنجیر خیری  
 و نه از رواج شرعی در نفوس مکر ایشان اثری و از جهت عدم  
 قابلیت این قوم حق جل و علا از حجت و نصیحت ایشان منع فرمود که  
 فاعرض عن تولی عن ذکونا و لم یؤد لها الحیوة الدنیاء لک  
 مصلحتهم من العلم و ذل من جهل و حقاقت این قوم تیره روزگار  
 آنست که بجهت قفای شہوات همه عمر عقول منکسر خود را در استغاثه  
 جهل استعمال کنند و کمیند که خدای کریم است و از کرم آنچه نصیبان  
 و معاصد ابدیه را من المراضی الماعلی الله نه قضا بقدر کرده است پس



میل و نو

و خیل با خواهر رسید و چون با همی ایشان را بر غل و این در کتاب سعادت  
 اخروی ترغیب کند گویند خدای رحیم و کریم است و این بر این تیره  
 روزگار با غم و هتانی را مشرد و ای شیطان که ده اند و عقول یکی را آید  
 تفرقات تو ای پی برسی ساخته و مثال این قوم چون کسی است که مونی ای  
 کافری کند بلکه این بد بطلانی است که بجاییت و جو رقصه از اولاد و بی  
 خود کرده است و با عدای او تسلیم داشته چنانکه نفس و هوادش ترین  
 خلق از بخت حدیث و عقل غریزین موجود است بر روی این  
 که یک نفس تو بفغان است پس تو قیاس و ان که بشت است  
 دشمنی است این یک و از یک تر عشو و دشمن تو این بس غر  
 از جوس صبر بر آو و غریو بنده حق باش نه فرود و دیو  
 سز و آتش از شد و زک هو اوت و نغمی است  
**خالد** است که نمازعت و بداعت هر که از باطن منقطع کرده  
 کاه هو اغلب کرده و باعث دین مخلوب و کاه باعث حقانی باید  
 ربانی غالب کرده و هر انخلوب و این طایفه مشرکان اهل سکونند که  
 با شیطان و نفس و هو که اعدای دینند جهادی کنند نه قوت طوطی  
 دارند و در شهر را با عدای دین می کنند از مدتی جل و علایق این قوم

بدن م

نفر می دهد که در اخرون اعتد فو اند و بهر خط و اعلا صلی و احد  
 یا عسی الله ان یوب علیهم فرمود که طایفه دیگر از اهل سعادت  
 و متوسلان راه ارادت در میدان مجاهدت با دوری نفس و هو ای  
 آویخته و در ظهور صفات نفی آثار بر ذرات حقانی می گنجند و بر این  
 طاعات با هم سیات می گنجند هر آینه سوابق جناب تو ای شی از منتهی  
 غفران گرداند و غایت حضرت و دای آن مجاهدان مبارک را غبار  
 رحمت و رضوان رساند و این قوم را در حالت حله باعث دینی  
 بحسب قوت و ضعف و حال است یکی که در وقت طوفان باعث دین برود  
 و جو هیچ نمای را مقهور و منهدم گرداند و مجروح او ناس آتم را از جا  
 وجود بجا برون انابت شود باز چون نفس بسبب غفلت کمال خود غود  
 کند ابتلا در پیوندد **حال دوم** که در وقت تفرق نصرت است  
 دین بر چند شیاطین بر مخالفت بعضی از شهوات صبر تواند کرد و ترک  
 بعضی نمایی نمیتواند کرد و از ترک بعضی عاجز گردد و چنانکه شخصی ترک را تواند  
 کرد و ترک خمر نمواند کرد و ترک دروغ می تواند کرد اما ترک غیبت  
 کرد و شقاوت در جات مبارک بحسب شقاوت قوت و ضعف است  
 بر افعال و احوال زیرا که آدمی در هر فعلی و حالی بعبور محتاج است



و جمیع افعال آدمی بر دو قسم است طاعت هم بر دو قسم است فرض و نفی  
 و مصیبت هم بر دو قسم است مخطور و مکروه پس صبر بر اتمام فرائض از طاعت  
 فرض بود و همچنین از مخطورات معاصی و صبر بر اتمام فرائض از طاعت نفی  
 بود و از مکروهات مندوب و صبر بر ادائی که بهجت مکروه بدو میرسد  
 مکروه بود و بر ادائی که بهجت مخطور بدو میرسد مخطور بر تمام صبر نیست  
 صبر فرض و نفی و مندوب و مکروه و مخطور سه قسم اول از آن صبر محسوب  
 و دو قسم آخر از آن صبر مذموم و خفا که مطیع در حالت طاعت از صبر تقی  
 نیست در حالت مصیبت هم از صبر تقی نیست **اما** مطیع را در طاعت  
 سه حالت است و در هر سه حال صبر محتاج است **اول** پیش از عمل  
 و در این حال بنده بصبر محتاج است در تصحیح نیت و اخلاص و صبر از دخول  
 شویب ریاء و تعد غم را با اخلاص و این صبر زوایل کشف و تحقیق علمی  
 را منع که بر تحقیق نیت و اخلاص و آفات ریاء و مکاید نفس اماره  
 یا قه اند شکرین انواع صبر است و از اینجا بود که رسول علیه السلام صحت  
 جمیع احوال اعمال را بصبر غایت منوط گردانیده است و فرموده  
 انما الاعمال بالیقین و لکن اعمد ما یؤتی فی بدنی که اساس اعمال  
 و روح آن یقین است هر کسی را از اثره اعمال بر قدر صحت صدق نیت و

و صحت غایت او بهره خواهر بود و اگر حق جل و علا فرمود که لا اله الا الله  
 صبر و او علما الصالحا صبر را که حاصل طاعت تقدیم فرموده است و تحت  
 این حال **حالت دوم** عمل است و عامل را در این حال از صبر کز نیت  
 بر محافظت این ارکان و شریایط و آداب و ملازمت حضور دل  
 تا آخر عمل و همچنین صبر از آفات تکامل و دوائی قنوت تا خد زل و درین  
 معانی عامل در ملازمت صبر بقوت تمام محتاج است و اشارت نعم العالین **اوم**  
 الا الهین صبر و اشارت صبر است در این حال یعنی این چنین برای  
 که پسندیده خیرات است از آن آن علالت که بر محافظت آداب  
 و مواظبت شریایط عمل صبر گردند تا اتمام آن و از جهت **سوم**  
 علیه السلام فرمود که استقام الموقوف فی من ابتدایه یعنی تا تمام رسانیدن  
 کار خیر بهتر از آغاز کردن **حالت سوم** بعد از فراغت از عمل درین  
 حال عامل بصبر تمام محتاج است از آفت عجبیب بزرگ و دشمن آن  
 عمل و اجساد آن عمل با طهار آن بدوائی ریاء و سوء و محافظت نفس از  
 آفتی آن چه اظهار طاعت محبط اجور و موجب دلیل و ثبوت از حق  
 امیر المؤمنین و امام المومنین **علی** ابن ابی طالب علیه السلام روایت کرده  
 ان الله تعالی یقول للعباد یوم القیمه الله لکم نوا تبتدون بالسلام



الركنون القفني عليك الحجاج ١٢ اجدكم اليوم قد استوفيت احكامكم  
 زموه كقول جل وعلا وزيادت خطاب زمايه كجواب ان مرايي كه شما  
 آن كسانی ايد كه در دنیا طاعت ما را دام اعراض و رسیدن غرض می كود  
 و بدان سبب از خلق توقع سلام و ثنای داشتید و حاجات شما بدان  
 سبب قضا پس اجر عبادت خود را در دنیا كرتید امر در شمار انصاف  
**اما** قسم دوم از افعال بنده كه معاصی است و تصبیح بنده بصر این  
 نوع پرشیده نیست و از تنبیح مقیضات معاصی میگردن و بر بدعت  
 براعت می ایستاد نموده شیوه كالان اقیاد و جهاد محققان و لیست  
 چنانكه **سوال** علیه افضل الصدقات زموه كه المهاجر من هجر السوء  
 و المجاهد من جاهد هواه یعنی مهاجر آنست كه از افعال و افعال  
 ناشایست و با بایست بجهت شود و مجاهد با كس او بفرست یافتن  
 وقوع خدش ساطین سرور بود و این نوع صبر ارقام حضرت و صبر  
 از مصیبتی كه آن عبادت مالوك است از شكستن انواع صبرست  
 چه زود حكما عادت طبعیت پنجم است و چون شهوت قریب این نوع مصیبت  
 كه در شكستگان ازین دو حال نوبی كود و باعث دین كه فرست  
 از تنبیح آن عاقر آید و اگر اسباب آن مصیبت متعاد كه متعارف شهوات

میشود

اینها

میباشد و تا در استعمال آن بر نفس موی نبود چون غیبت و دروغ نمید  
 و مرا و تا صبر این معاصی بر ضد یقین توانند كود و باشد او به  
 این معاصی غیبت است زیرا كه اصل غفلت را از ان دو خطاست  
 یکی نفی غیبت دوم اثبات خود و اجتماع این دو خط سبب پشیمانی  
 می شود بر غیبت و تبذیر عادت می كود تا بجای كه صبر از آن مستعد  
 شود و اشتیاق و استنكار آن از دلها می اهل موی كود و سبب عموم  
 انس بدان و كشت نكر آن مادر محافل را و مجالس شهادی روزگار  
 اگر غرضی جاهد ابریشم پوشیده است بعدا كنند و اكثر اوقات نیست  
 مجلس این غیبت و نمید بود و از كارگاه نباشد و اگر كنند  
 با انكه **سوال** علیه السلام زموه و انذار شد من از ما هر كه در محالطت  
 و محاورت زبان خود را از غیبت و دروغ نگاه تواند داشت  
 و بر سكوت میسر تواند كود غفلت و انوار بر روی واجب بود  
 میسر بر وقت غفلت و انوار آسان تر از بر سكوت با محالطت  
 و صبر بر وقت غفلت آسان تر از صبر بر آتش دوزخ و در غایت  
 با خلاق و ماس و افكار فاسده و تصورات باطله و آمال كاذبه  
 بر نفس آسان تر از تركت زبان و این آفت نوبت منقطع كود و بلكه با

شدت



شود و صبر از آن محکم گردد و بکثرت یقین و استقامت امری از امور دین  
بر دل مستوی گردد که مانع او شود از آن یا جاذبه از جاذبات غایت  
و خاطفه از خطافات هدایت او را در بحر حیرت و میان غرق گرداند  
و او را از استمراق آن حال پرورای هیچ مانع و صبر ازین صبر و صفت است  
**اما** صبر مظهر کبر و ادای مظهر بود چنانکه کسی تصدع و مروت و نجاست  
می کند و او را در این صبر می کند یا کمی ضعیفی را با حق می کشد و ادوی تو را  
که منع کند و نمی کند و در ظلم و فعل اکس صبری کند این صبر حرام است و صبر  
بر این معنی عامی زیرا که بر این کس و صفت که بر غایت مخالفت  
شیع غیر کند و چون محکم صابر در صبر همه حال شیع بود و صبر در همه  
حال نصف ایمان بود **و ادای غلبه** بداند که هر چه در حیات صورتی آید  
میرسد از دو قسم خالی نیست یا غلبه نفس است یا غلبه و ادوی  
در هر دو حال از صبر مستثنی نیست **صبر اول** آنچه غلبه نفس است  
چون صحت و سلامت و مال و جاه و کثرت اتباع و اسباب و ادوی  
در هر یک ازین صبر محتاج است و حمایت آدوی است که از آن سال  
کل غلبه نفس در مراتب شهوات و در کون خاطر با انواع راحت  
و طلب خفت در مباحات و آنجا که در اقسام لذات نفس را

تجرب و عیان و بطریق عیان کشد که آن انسان لطیفی آن راه استغنی و تنفی  
از اهل معرفت گفته اند که بر ملا هر مومن بجز از اهل صبر نیست و عاقبت رتبه  
صدیقان است **تعلیم است** که چون ملک عراق و شام و مصر فتح شد  
و صحابه در هر دیار بامارت مشغول گشتند می گفتند که ایلیا بقتل انصاریان  
و ایلیا بقتل المراء و فله نصیر می بینیم سلاهی خود فاقه و در آن سخت  
صبر کردیم پس بکشتیم سلاهی شادی و نعمت و بران صبر توانستیم که در آنجا  
که حق جل و علا بنده کان خود را از آفات مال و فرزندان خود فرمود که آنها را  
اموال و اولاد که من دگر اند یعنی مبادا که مشغول گرداند شمارا  
با ما و فرزندان شما از یاد و خیرت پروردگاری بگردانید و این صواب است  
سعادات و مصاح راه درجات است و چون اگر خلق برین آفت مبتلا گردند  
سابقه غایت ایشان را پیشه فرمود که الهی که الکا و حق را تملک القاب  
یعنی مشغول گردانید شمار اکثرت مال و حرص بران از یاد و خیرت تا آنکه  
بکنار کور میرسید نگاه پیداری شوید و این پیداری پیش ازین ماست  
تا راه بری راه سعادت را شایستی پس در حقیقت هر کسی را شایسته  
گفت که لعب و لهو دنیای فانی را چون کوکان بنابر دو نعمت و کلام  
را به یار عیان ناز و و بنوای راحت و شادمانی خود را در میان



تیه طیان نمیدارد و در حالت غایت بر محافظت حد و دشمنی صبر کند  
 و بر کثرت اموال اعتماد نکند و زحارف دنیا بی فریقه شود و بالذات  
 فانی انس گیرد و یقین داند که هر چه در دست اوست ارضاء دنیوی آن  
 همه عاریت و مشرب موهلان تضادست تصرف او را از آن عاریت  
 خواهند برید و بعد از استرداد آن یا عذاب حسرت عاریت آن خواهد  
 کشید یا قطع تعلق آن بدولت ابدی خواهد رسید و شربت ثبات  
 این سعادت کسی کشید که پوسته بار افعال حقوق آن حضرت کشید در مال  
 با اتفاق و درین باجلی با رفاق و در زبان بعدت نصیحت و در دل تقصیر  
 و فی الجمله بر سر اسباب که قدرت تعویذ است شکل رت از صبر  
 بر محن فاقه زنجی که در حالت غیبت طعم کرسنه آسان تر از آنکه در حضور  
 اطمینان طبعه ندید و از نیاحت که ارباب غروب کفر اند و من العقد ان ۲  
 تقدیر یعنی عدم قدرت یکی از اسباب تحقیر نصیحت **قسم دوم**  
 آنچه مکرر و نفس است از حوادث امور و آن دو قسم است **اول**  
 مرتبط است با اختیار بنده چون طاعات و معاصی و آنکه ذکر کرده شد  
**دوم** مصایب و فواید و این هم دو قسم است **اول**  
 آنچه ابتدا و آن باختیار بنده نبود اما بعد وقوع در اوقات آن

یا نصیحت و صبر

ایضا

اختیار دارد چون غم از ظلم در حالت قدرت ترک اشعام نمود **قسم دوم**  
 آنچه اول و آخر آن با اختیار بنده است چون امراض و مصایب نفسی و جسمانی  
**اما** قسم اول که هجوم آن با اختیار نیست اما در دفع آن مهارت خدا که  
 کسی در حق شخصی خاشی کند یا مالی یا بعضی او را از اندر ساند یا محضش او را  
 بر بنده اینها صبر جمعی علیه کاه واجب بود که نصیحت **اما** واجب حاجت  
 جانی و الدار بود و یا تساد او بود یا مالک او بود درین محل غم واجب بود  
 قسم دوم آنکه غم نصیحت بود از محنی علیه چون جانی در رتبه مساوی او بود  
 یا دون او باشد و بجهت این منی حضرت حدیث حبیب خود را بکشت تعلیم  
 بنده کان خطاب میفرماید که و اصبر علی ما یقولون و احجم هم همی  
 جیلا و از نیاید که رسول علیه افضل الصلوات مالی از غیبت قسم می کرد یکی از  
 اعراب بزحمت و گفت ای ستمی است که رضای حق تعالی درین مرغی  
 نیست رسول علیه السلام بشنود و از غضب رخساره مبارکش سرخ شد و فرمود  
 که رحمت خدای بر او درین موسی باد که امت او او را پیش ازین نمایند  
 و او بران صبر کرد و صحابه می گفتند ما کما نفعنا یا ان الرجل یا نا اوله الصبر  
 علی لادی یعنی هر که بر این خلق صبر می کرد و ایمانی او را ایمانی می  
 شمردیم و چون جبر علیه السلام رسول را صلوات الله علیه بر مکارم احوال

نفسی



تقریب میکرد رسول علیه السلام از جمیع مکاتیب اخلاق سوال کرد و بر هر یک از آنها  
 گفت من قوتی بفلک و اعظم من قوتی و اعظم من قوتی و اعظم من قوتی و اعظم من قوتی  
 اخلاق آنست که هر که از تویر تو بد و پیوستی و هر که ترا از غیر خود محروم  
 گرداند تو او را بطاعت گردانی و هر که دست ظلمت برساند تو او را  
 بنوای غم و سستی **قسم دوم** از مصایب و نوائب که صبر در اول و آخر  
 آن باقیارنده است چون ترک اولاد و اجابت بملک اموال و زوال  
 صحت بجوم آلام و انتقام و سایر طیبات و صبر بر این جمیع از علل طاعات  
 و ازین درجاست ای عباس فرمود که صبر در آن سه مرتبه است **اول**  
 صبر بر ادای ذرائع و این صبر را صبر در جاست **دوم** صبر بر  
 محارم و در تشدد در جاست **سیم** صبر بر مصلحت اول و انتصاب  
 و این صبر را نهصد درجاست و فضل این مرتبه با آنکه از فضایل است  
 بر مراتب دیگر که از ذرائع است از آنجهت است که هر مومن بر ادای  
 ذرائع و اجاب محارم صبر تواند کرد اما صبر بر اول و سوط و رد  
 مصیبات و جبر قوت تحمل توای از باب تعین و صحت تصرف و تقاضای  
 اهل بکین نیست مگر در دو مرتبه است بود که **سوم** علیه افضل الصلوات  
 در دعای منور فرمود که اللهم انی اسئلك من القیاس ما یلهمون به علی الخصال

الدینایمی ای بار خدای من از حضرت توفیقی میخواهم که تو بقوت آن  
 تعین بصیبت بای دنیا را بر آسان گردانی **سوم** علیه السلام فرمود  
 یقول الله تعالی اذا ابتلیت بعدی بلاء فصر و لم یثقل الی عواده  
 ابد له لحاقه من حله و دماخیر امن و صدق فان ابواء له  
 ابواء و صدق ادب له و ان توفیق فالی برحق فرمود که حق جل و علا  
 میفرماید که چون حضرت خداوندی باینده را ببلای مبتلا گرداند پس  
 آن بنده صبر را شعار حال خود سازد و زود بهر پشیده از ماسکات  
 تا غار و ماکشتی منوی بهتر از کشت صوری در پوشش نیم و خون از جان  
 بهتر از خون جسمانی در باطن او روان کنیم پس اگر او را شفا دهیم او شایع  
 بخوار شام را از دهن صحت او شایع نیم و اگر بعضی روح او کنیم او را بمنزل  
 در ضوآن رسانیم **دوم** عن داود علیه السلام قال اللهم ما خیر  
 الخیرین الذین یصبر علی المصایب اتبعاء مرضا کت قال جبراه  
 ای البس لباس یلایمان فلا ترعه عنه ابد او را تیک که او در  
 علیه السلام گفت ای صیبت برای آن غمزه میکنی که بادل فرس و ماطن  
 بر سوز و این بر صدمات بلای تو بر و نای رضای تو صبری کنی کندق  
 جل و علا فرمود که برای آن بنده آنست که دل سلیم او را خلعت

و در تار



ایمان در پوشانیم و عطای این نعمت بی نهایت هرگز از  
 باز نمانیم **ای عزیز** صبر بر مصایب است **اول**  
 آنکه اگر چه طبع صابر نفس مصایب را کارد باشد اما بشوق جویب  
 و ضرب خود و در غم و مبالغه در شکوی اظهار آن نکند و در  
 مجلس و مفارش و مطعم تغییر عادت نکند و باطن را علامت مصیبت  
 خود را از دیگری متمیز نکند و چون این امور را که در محنت  
 اختیار او داخلست رعایت کرد و خود کرامت که داخل  
 اختیار او نیست او را از درجه صابران ساقط نکند **نقل**  
 صحیح است که چون ارسیم در نزد رسول صلوات کرد و دیدای  
 رسول علیه افضل الصلوات آب پیشکش گرفت عبد الرحمن عوف  
 گفت آما نیتنا عن هذا قال ان هذه رحمة من الله واما ارحم  
 من عباده ارحم عبد الرحمن گفت که تو تمارا انی کرده بودی این  
 رسول علیه افضل الصلوات که این نشان رحمت است که آثار آن  
 از دل بیدار ظاهر میگردد و آثار رحمت رحمانی را بر من موقوفان  
 به صفات رحمت از سبکبازان او در نیابند **دوم** آنکه صابر  
 تامل کند در نعمت صافی بی غایت و دولت باقی بی نهایت که

که حق جل و علا در مقابل صبر بر مصایب و عده فرموده است  
 و محنت خیر را با آن نعمت خیر نسبت دهد چون بعین عیان  
 بوجود عظم ثواب و اجر حجاب متیقن گردد و بقدر نعمت حجاب  
 و سلب راحت نفسانی راضی شود و مثال آن جنایت  
 که شخصی جویری یکی میدید در حال تا در استقبال جوهری قیامت  
 بستند و چون در حصول جوهر متیقن بود پیشک در او خور  
 راضی بود و از او نداشت و مسیح کرامت باطن او را نهاید  
**دوم** آنکه آفتاب غایت ازلی ذره وجود بند را بلعبد  
 از لوازم اخلاص خطف کند و حاجب غیرت کسوف محازی  
 از سر او بکشد و تلامذ امواج غیرت رشحات شهبوات  
 ارادات او را در دریای ارادت حق غرق گرداند و دلیل  
 اینکه محبت را در محاربات عین بصیرت او بدارد تا او در آن  
 آینه مراد محبوب می بیند و از کدورت مرادات نفسانی کوشه  
 می کند و مراد مجرب را عین مراد خود میداند و بر صفت هر حادثه  
 هر کل تا شغل المجرور محبوب میخواند و این معنی ششمه صدیق است  
 دوم شیوه زاهدان و اخلاص طلبان و طالبان است

خطف و خطف  
 و بودن کمر



در دفع اعدای دین چون حراجه اوقات و صبر بر غفلت  
طاعت نیست و مثال جریان و سادس شیطان و سیلان احسن  
نعمانی در دل جاست که سیلان در ظرف و ادای و نرسنی که  
چون ظرف از آب پر شود هوارد در آن کج ماند و بعد از آن  
خالی میشود از هوارد میشود معانی توفیق بختی هر دو که مستحق  
احکام معارف ربانیت و سادس شیطان را در و محال است  
و بعد غفلت او از معارف دین محل جولان شیاطین میگردد و  
حق جل و علا میفرماید که و من یخشی عن ذکر الرحمن فیض شیطان  
فهو له قرین فرمود که هر که یک لحظه دل از یاد بدارد و نفس  
خود را در ظلمت غفلت بگذارد و جلال عزت ماسیطانی بر او کار  
تا او را در تیره بعد بر بند غفلت بسته میدارد و باران او را در تیره  
بر او می بارد و از اینجا بود که رسول علیه السلام فرمود که آن شیطان  
التاریخ یعنی هدای دشمن میدارد و جوان بی کار ازیر که دل شایسته  
بواسطه فراغت معشش شیاطین میگردد و تصرف قریب و شیطانی  
یافت و فلان می بوی و فعل است از حین منظور حلاج  
در حالت سلب که ما التوفیق کون نه غفلت کنیم شیطان غفلت  
بر کمال صبر است که از هر دو که آن مذمومت میبرد و بر هر

هوا

اعراض

شکل محل

که آن  
بلی

که آن مذمومت میبرد و بر هر دو که آن مذمومت میبرد و بر هر  
و صبر بر غفلت باطن اولی زیرا که آن جنبه طیارست و غفلت  
ظاهر جنبه سیار و این صبر دایمیت که بر غفلت روح  
انقطاع پذیرد و هر کس طایبان کمال در حالی از احوال  
بجز صبر نیست اما احوال بواسطه احکام تعاقب ازمنه  
و آثار تفاوت امکان مختلف میگردد و اساسی این صفت  
هم بحسب اختلاف حال مختلف میگردد و در هر محل اسمی دیگر  
مناسب آن حال بود و اطلاق میشود مثلاً اگر صبر بر مصیبت  
ظاهر بود آنرا صبر خوانند و از اسم حقیقی او درین محل عدول  
نکنند و در مقابل آن جوهر غمت و اگر از شهوت بطن و فرج  
بود آنرا اعتقت خوانند و در مقابل آن جوهر است و اگر در حال  
احتمال بود از غیر آنرا ضبط نفس خوانند و در مقابل آن بکشت  
و اگر در حال حرب و مقاتله بود آنرا شجاعت خوانند و در مقابل  
آن جنبه است و اگر در حال فروخوردن خشم بود آنرا حلم خوانند  
و در مقابل آن است و اگر در حال ظهور نیایه از نوایب بود آنرا  
بود آنرا است و در مقابل آن صبر است و اگر در  
حال انقباض کلام بود آنرا کتمان خوانند و در مقابل آن سکوت

است

خواسته دل



و اگر صبر از قنول آل بود آرزو از بد خواست و در مقابل آن  
 هر صفت و اگر صبر بر قدر سیر بود و آنچه از خطوط آن است  
 خواند و در مقابل آن شرف است و برین قیاس چون عارف  
 بنظر بصیرت تامل کند اکثر ابواب ایمان را درین صفت باید  
 و از حجت بود که یکبار از **رسول** علیه الصلوه از ایمان  
 گفت صبر است زیرا که حقیقت آن بیشتر اخلاق و صفات است  
 ایمان را شایسته و گرویی که از سیر منازل راه سعادت باز  
 مانده اند از آنست که بواسطه طیش نفی بستیال حظوظ  
 جسمانی از استمداد این صفت غافل شدند و علت یلالت  
 ایشان علت مقاطعت کشت و تبرکب معجون علم و عمل معالجه  
 این عله نداشتند و اقسام علل مانع از تحقیق بمقام حقیقت  
 و بسبب اختلاف مواد آن علل معالجه مختلف میگردد مثلاً کسی که  
 او را اوقاع غالبیت و غلبه این شهوت او را از صبر بر موافقت  
 طاعات مانع میشود و بجماعی میکند این کس در تصفیه این  
 و تقویت صبر بر پنج چیز تمسک است نخست تصفیه شهوت و دو  
 نخست تقویت صبر اما آنچه بقیعیت شهوت تعلل دارد **اول**  
 آنکه در ماده قوت آن نظر کند و آن اطعمه طبیعیه است که محرک

شهوت

شهوت

شهوت بدوام صوم و اعتدال در وقت انظار بر او سبب  
 و اول طعام شهوت آن ماده را بشکند **دوم** آنکه سبب بقیع  
 آن کند در حال و آن شهوت نظریست بصورتی که آن فطنه آن  
 شهوت چه نظر محرک دلست و دل محرک شهوت و علاج آن  
 دوام غفلت و احتراز از مواقع تصویر و توجیه و از غفلت  
 که حضرت رسول صلیع فرمود که النظر سهم مسموم من سهام البلیس  
 یعنی نظیر زهر التودست از تیرای شیطان و این تیر را  
 هیچ پیری نیست مگر محافطت نظریعت و افراد **سوم** آنکه  
 نفس را باندک چیزی از مصاحات آن حبس که مطلوب نفس است  
 تسک دهد و این انفع انواع معالجات در حق اکثر خلق چه  
 حال بیشتر از همه آن بود که در قطع غذا ضعیف شود و از طاعت  
 باز ماند و ماده شهوت منقطع نشود و بدین سبب رسول صلیع  
 این علاج را بر دیگری تعلیم فرمود که علیکم بالیاده فمن لم یستطع  
 فعلیه بالصوم یا به در لغت جماع را گویند و مراد از آن حرکت  
 یعنی بر شمایا که ترویج کند و نفس خود را بدین از فساد باز دارد  
 و اگر نمیتواند روزه دارد پس معالجه اول چنانست که قطع علف  
 از بیم جمع کند تا بسبب بقیعیت توستی و شکسته شود و معالجه



دوم چنانکه چنانکه نشان و دشمن جو پوشیدن علف ناپس  
 دیدن آن ترخ کرده و معالجه سیم آنکه مشغول گردانیدن  
 آن مقدار که بقوت آن بر باد بصره تواند کرد و اما بقوت  
 باعث دین بدو نوع بود یکی ترغیب نفس در فواید عفت  
 و تقوی حسن آن در دین و دنیا و آن با معان نظر و کثرت  
 تامل حاصل شود که تفکر کند در اخبار و آثار که در فضیلت  
 صبر و درجات مبارک آن وارد شده است و در مناقب آثار  
 اکابر امت تامل کند از صلی و اتقیا که روزی چند بر مویست  
 طاعات و محن و بیایات صبر کردند و بدان سبب پادشاهی ابدی  
 و نعم سرمدی رسیدند و وصف حالات و آثار کالات ایشان  
 سبب هدایت جهان و جهانیان شد و از احوال غافلان حیار  
 و هوای پرستان تیره روزگار میزدشید که روزی چند بقوایل حکایه  
 و خیال نفسانی فریفته شدند و نیک لذات و حصول سبب سعادت  
 متروک گشتند آخر دست اجل متع فنا خون آن خاک را بخت  
 و بفرمال بلا خاک خزان و شتادت بر فرق آن مدبران بخت  
 غیرت جباری آن محمد و لایزال اثر است هوای و حوایان چشیدند  
 و سطوت قناری آن غافلان را اجرت جهانشان گردانید چون  
 طالب سعادت دین در احوال معانی نظر کند با غرض پند و اندرز دوم

عوارض

آنکه باعث دین را که صبر است بتدریج بر مصارعت باعث  
 هوامو و گرداند و او را در حال غلبه لذت شریعت طفر غلبه  
 چه ممارست بر کارهای سخت و ملازمت عادت بر تفریح و سرور  
 بایل بود که قوت شجاعت است و بدین سبب است که قوت جمالی  
 و ملاحان اضاعت قوت فقها و صلیا بود زیرا که قوت این  
 طایفه بطول ممارست متاثر گشته است و این معانی مناجات علاج  
 علل موافقت از تصرفات انواع صبر بر حرکات ظاهر اما  
 حرکات باطن که آن احیای نفس و جولان خاطر است در  
 غیر مدد که بستمقبل غیر حاصل اثر آن تفسیح زمان و تکریر آینه  
 جنات و آلت کتاب کمال بنده جوهر دل اوست و عفت  
 او عرا و جوهر دل را خجسته است که در هر نفس از انفس  
 عمر بگری از آثار و اثری از اسرار آثار و افعال و صفات صمدیت  
 بوسیله تامل و تفکر کسب می تواند کرد که آن منافع در دو لحظه ابدی  
 و سلطت سرمدی او گردد و چون این جوهر را بعبار خاطر  
 نفسانی و آثار شوائب جسمانی مکرر و مدّ نس گرداند و از کتاب  
 این سعادت محروم ماند غنیمت بیگانه است و غرض بی نهایت بود و حلقه  
 ازین آفت ممکن نکرد مگر بدوام انفراد و حبس در نفس در محاسبه

حالات و خل  
 توفیق دل



انفاس و اوقات و مراقبه آثار نجات و قطع علایق بفرار  
 از زن و فرزند و جاه و مال و ترک معارف و اخوان و تبر از  
 اصدق و اقربان و از خود در گذشته از اصل زمان و اعتزال  
 در زاویه از رویای پیوت و اکتفا بقدرت و اهتمام بذکر  
 حی اللہی لا حول و بعد از غلبه دوام ذکر احتیاج افتد استحضار  
 بجای فکر و سیر باطن در ملکوت زمین و آسمان و مشاهد نجیب  
 صنع اسرار قدرت حضرت خلاق بر صفات اکوان و اطلاع  
 بر حقایق در جات ملکوتی آن دکان و چون جمال این فیه و  
 و در این سعادت کسود چمن آثار این معانی تجلیات  
 منقطع شود و حبش تسویات شیطانی منهدم گردد و نسیم  
 نفحات الطاف ربانی از مهب بودی کرم و زین کرم  
 و بروفق انوار تعریف حقایق بصیرت سالک ارتقا تب  
 تجلیات انبساط رحمانی مینا گردد اند و حقایق ریاض قل  
 بتوکیات و اردات عینی مزین گردد و صفای زلال برود  
 غلیان قدر سوار انباشند و آثار ضلال سحاب کینه نفس  
 مطمئنه گردد و تسولات انوار ملکوتی قوای نفسانی را کسوت  
 در پوشند و ظهور این حالت و بروز این سعادت بعد از حجاب

تا هنگام شرف موت

ببین

لطف

کلیاتی

بکس تو من نجایت و آن ثبات حصول صلوات نیست که در تصور  
 حصول آن محبت مقادیر از آن است که کسی و کوشش بسیار بود و با  
 اندک و با کسب سهل و عینی بسیار دست در هر باب و از این مملکت  
 خدا غایت خباب حاکمیت و محتاج ابراب نفحات الطاف  
 و حصول آن در اختیار نده نیست بلای مقدار با اختیار نده است  
 که دل خود را تصفیة قطع شغل از امور دنیوی و مراقبه طهارت و سیر  
 اوقات متوصل آن گرداند و اگر هر سه ساعت از روز و در حدیث  
 و بموجب نفحات خانی نیست اما کثرت و ملت حصول از آن است  
 مادی که کس را بران اطلاع نیست و بر تقویت رجاء در استغفار  
 احوال و مواعید اوقات شریفه و حال اجماع هم با محاسن  
 شرایط در وسع بند نیست و چنانچه تو اشعار احوال را در ایام  
 ریح و حال را کم صیوم آری هست همچنین از اشعار نفحات رحمانی  
 در اوقات شریفه و احوال هم حکم سنت الهی و تقدیر ربانی است  
 استوار احوال و مکاشفات ملکوتی و لطایف هدایت  
 خیرت جبروتی از آن قوی تر و شایع آثار آن پسر است زیرا که  
 جاری جوای این حالات دل طالب و مطلع اشراق ابرار

پیش از روز و ص



روح را غبت که این مرد و ابواب فرین معنویت اما نقل شنوات آنرا  
 بسته است و طلب لذات سر راه گشته و تو بخلاتی خود از آن  
 محجوب شده و بشوئی شنوات از آن دولت محروم مانده **نظم**  
 میان آب حیات و آب معمری زار کنی و از فاقه در یک دلی  
 تو کوی دوست همی جوی و غمی که ز نظر حقیقت کنی تو آن کوی  
 کلن ز کشتن وصلی قاده اندر خاک میان کلن و در صدمه آب جوی  
**در غرست** که حق جل و علا و جی و مود و عباد و عیله السلام که ای  
 کور دلتان غمی غفلت را بکمی مانگویند که بخواهر خراین علم گشته  
 در آسمان است که فرو و پرویا در زمین است که بر دار نو که با کمال  
 حکمت و لای شمس از آن جوهر حقایق ملکوتی گردیده ایم  
 و تقود اسرار جناب کرامی را در آن دو بیت نهاده اما شمس  
 آنرا خاک شنوات پوشیده اید و پنجه سنگ علایق آنرا مسدود  
 کرده چینه شنوات در غر بله دنیا بمانند و شمس خود را در حوت  
 با آداب روحانیان مودب گردانید اما مطار لطایف شنوات  
 بر ریاض صمد و شمس بارانم در لال اسرار این پیوند دل بزرگانهای  
 شمس جاری گردانیم جملنا الله من عباد الصالحین و امر قضا

آن ص

خاء

جاء العابدون بفضل و رحمة الله قبل عجب **باب**  
**در صم** در مدت کبر و غصه و نصیحت تراغ و وجود حقیقت و آفات  
 آن و بیان اسباب ظهور کفایت از آن **قال الله تعالی**  
 سامر و عیالی الذین یلکون من بعد الامراض یعیر الحق حق جل  
 و علا محبت تهید و مشکوران همادی بگرد و پیچ منو ساس و بی بخر منواید  
 که زود بود که زود دایم نمی بخر که دایم تحیران مطر و از آن مطر  
 نجات انوار و وحالی و بند گردانیم قیام حار و ان محمول و بطلان  
 آلام نیرانی و در لفظ نیرانی است شمس یعنی که آن کسی که رباط  
 عبودیت بی کرات تعوی زری جسته و در میدان مبارزان طریقت  
 پی قوت نمی گردوی پشته و این بخا بود که امام محقق **تی خواص**  
 را علیه علی آباء السلام که در آن فیکه کلا فی صله اما انک فیکبر و ال  
 لست بکبر و لکن کبراء الحق فامضی مقام الکبر یعنی  
 طایفه که اخلاق نفسانی را در مقام فاعل بازند و خانه وجود را بر صفا  
 بشری پر دارند و خاشاک هستی را در زانویند با بوند انداخته بر آ  
 آن بقول لا اله الا انت و لا اله الا انت و لا اله الا انت و لا اله الا انت  
 تعالی و الی سبیل و حیا پوشانند و جی را بکلیت نوز و کسیر یا  
 مخصوص گردانید پس چون در مقام صحو آثار این صفات را در وجود

و عفو که آن از تعلقات  
 و لوازم امور حکمی و  
 امارت است و اقام  
 کبر و علامات ص

تکبیران و دور از لذت  
 مشیت آیات نفی الطغ  
 ربانه محروم گردانیم ص



ایشان بطور رسانند عام کالانعام آنرا از ایشان بگردانند اما عارف  
محقق میداند که آن توفیق و تجلی سلطنت که برای مطلق است که در  
ایمان زاکیه و جانی طاهره ایشان بطور مرتب شده ایشان را از خود  
مقداری و نه در برابر و قبول خلق آرای و قرار و نه در ظهور این  
صفات اختیاری فی نفس الیهام و یکم بایرید و آنکه در ذریه علم  
و نبی کرم و حکم شهباز قضای ازلی امیر المؤمنین امام المقتدر  
**علیه السلام** فرمود که ما احسن تواضع الفقیه و محقق الفقهاء  
بر عبده و ثواب الله و ما احسن من ذلك تبه الفقهاء علی غیاء  
لقد تالله علی اسرار تین معی است زیرا که بزرگوار است  
نصانی و عوارض امور غائی بود که آن معنی است چنانکه در تفسیر زکریا  
و خطاب ربانی و کورت و بگردایش عارف و بایده است  
و این حسن احوال خیران است بر این معنی و ال است بر قوت  
یقین و انجامدانی که آنچه موجب نقصان جاهل غافل است و بر  
کمال عارف کامل است **مهر** است که یکی معاد را می بخشد  
الکبر علی ذی الکبر یا مال تواضع یعنی بکسی که بسبب انزوی  
بکبری کند عین تواضع است اینجا بکبر ازین عارف حکم نمیکرد  
**اجاب** صحیح است که از ائمه الکبیرین تکبر و اعلیه

فان ذلك لهم مذلة و ضامن فرمود که چون بکبران غافل را بپندارند  
بکبر کنند که آن صورت بکبر ایشان را می کنند و اگر بکبر عارف تحقیق در این طاعت  
را نپذیرد **رسول** علیه افضل الصلوات بیان از فرمودی علی  
**علیه السلام** قال **رسول الله** صلی الله علیه و سلم یقول الله  
تعالی الکبر یا و رادی العظمة امرای من نار غنی و احدا ضیها  
القیة و جهنما بوبریه روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که  
جل و عظیم نماید که صفت بکبر شایسته حال و صفت عظمت بوده کمال است  
هر که بکبر غفلت می و تسولات شیطان در یکی ازین دو صفت باخفا غما  
منازعت کند با نفس حیث او را در در بای غضب جاری اندازیم و هم  
حسین او را و تو آتش خیم زیم عن عبد الله علیه و سلم **رسول**  
**الله** صلی الله علیه و سلم من كان في قلبه شقاق حبه من خردل  
من الکبر لکبه الله تعالی فی النار علی وجهه عبد الله عمر روایت  
کرد که رسول علیه افضل الصلوات فرمود که هر کس که شقاق در نفس  
کاز خود را در درگاه غت یکد زه مقدار پند و سبب جسم حیث  
آن تیره رود کار را بابت طبیعت با وضوح عاریتلا کرد و اندر  
آیهی آن مطرود و مخدول را ستم کون در جویم اندازد و عیال  
**علیه السلام** **رسول الله** صلی الله علیه و سلم و لا یدخل الجنة من

غیرت



عقبه شفا لجنة من خردل من کبر او بریره روایت کرد که رسول  
علیه السلام فرمود که هر کس نفس او بهم سکند اند خود را بخت که مژگانش  
و در از آن تشبیه بهشت عدن که آن خانه پاکان است را نماید  
و غیره قال **رسول الله** صلی الله علیه و سلم یحشر الکبیر و الکبیر و  
یوم القیمة فی صورته الذی یطأه هم الناس هو الله صلی الله  
تعالی او بریره روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که جباران بی نور  
و بیکران نازل و در در و در قیامت بر صورت موزاخمه شوند تا چنانکه در دنیا  
بر بندگان حق تعالی پی استحقاق بزرگواری می کردند و در روز قیامت  
نزالت و خواری کردند عن عمر بن شعیب عن ابيه عن جد عن  
**رسول الله** صلی الله علیه و سلم ان قال یحشر الکبیر و  
اقبال الذی یوم القیمة فی صورته الذی یطأه هم الله من کل  
مکان یا قوتی الجن یحشرهم بی یوم یومهم یا ایها  
یقون من عسارتهم اهل النار یحشر روایت کرد از پدر خود  
و از جد خود که رسول علیه السلام فرمود که بیکران عنیف در روز قیامت  
موضع کثیر شوند تا از هر کس و کس خواری می کشند و از هر طرف  
غدا بکشند و بی چشم پس آن بزرگوار چون مژگانش میرانند تا بی  
از چاهای دوزخ که آرزوینس خوانند و هر لحظه ایشان را از دوزخ دور

میرانند و آتشها را ایشان می آفریند و نفوس خبیثه ایشان را بصورت قمر  
میسوزند و بی آتشی که هیچ آتشیهای اهل دوزخ نیست با آن چون آب بود  
نفوس خبیثه بیکران از آتش غدا ببود **و قال رسول الله**  
صلی الله علیه و سلم من فارق روجه جده و هو یوم یوم  
دخل الجنة الکبر و الدین و الغنول فرمود که تا را و انس کبر  
و مطمعه و حیانت موانع راه نزل که است و هر که باطل او در حالت  
تعلل از نزل دنیا از که درت این بر صفت بر است نفس سیم او بسته  
ریاض جبر الما ویت و عن مات ابن قیس لما انصاری فقیه الله  
اعمالا ما رسول الله ان الرجل یحب ان یكون ثوبه حسنا و ثوبه  
خاسرا ان الله جمیل یحب الخصال الکبری بطریق الحق و عظیم الناس  
ثابت انصاری از رسول علیه افضل الصدوق سید که ای سون خدای تعالی  
دوست میدارد که جامه او نیکو بود و کفش او نیکو بود و رسول علیه السلام  
فرمود که حضرت جمل مطلق که نمره از شپه نقصاست مرید ظهور  
کمال جمال و عیان است و قبل مومن نه موجبست کبر و  
خدا است بلکه بگردم آنت که زمان حق را خوار دارد و ای ابرار  
مومن را حق تعالی **قال رسول الله** صلی الله علیه و سلم اهل النار



کلا حطی جوا فامتکبر جاع ضاع زمو که گران در کات بران  
 مکران دلیل و عریان بیل باشند که در جحطام دنیا می کشند و حق  
 دین بریا میفرشند و عن الی هم و علیه اللغه قال **رسول الله**  
 صلی الله علیه و سلم یخرج من النار غرق له اذن ان یتبعان یثین  
 پیران و لسان یطی قیود و کلت بکل جابر عیند و بکل من  
 دخی مع الله الیها آخر و بالمصومین ابو هریره روایت کرد  
 که رسول افضل الصلوات زمود که در روز حشر و قیامت شری گردان  
 از درج برید آید چنانکه همه خلق را بهبات آن نماید و او شش تن و او  
 و چشم پنا در بان کویا گوید بر سر گردی کاشته اند که عیان نفس  
 در میدان چهل کشته اند مکران عاند و کافران جاهد و نکارگان  
 صورت جاهد **رسول الله** صلی الله علیه و سلم بنابر حدیث  
 یخرج بر سر برود و قد اعجبه نفسه خفا الله به الامراض  
 فیه یخجل فیها الی یوم القیامه و زمود که در حالتی که بدری از  
 تاسمان بادیه چهل بجانه خربت میبات می نمود و مرض عجب در دوا دبا  
 او می افزود دست غرت می آن بر رانها و می نمر و برود و خیر  
 سعادت او بوجوه غصه باری زمو و در عجمان یا قیامت

صلی الله علیه و آله و سلم لا یخل  
 الجنة جبار و لا یخل ولا یثی  
 لک فرمود که هر که در زندگان  
 حق فرآورد یا ضایقت  
 بخل بر خود و کار و ازیر  
 برست از این حق یا از آرد  
 انکس از رحمت در نیاید  
 و در ساطع و تشیت و  
 قال رسول الله

در دکان تهر زمو و در روی اقبال و نظایات برسیه می شود  
 و عن ابن عمر **رسول الله** صلی الله علیه و سلم  
 ما یطر الله الی من جبار زماره خیل ابن عمر روایت کرد که رسول  
 و اسم زمو و کتی جل و عذر نظر رحمت باز می دارد از جاهلی که بسبب  
 جاهد در از می گذارد **رسول الله** صلی الله علیه و سلم بنابر حدیث  
 الرجل یدهب نفسه حتی یموت من الجار من فیضیه ما اصحاب  
 مو العبد زمود که مرسته احمق جاهل نفس خود را قدری میداند تمام  
 خود را در جریده جباران ثبت گرداند و ثبت است ایشان نفس اماره را  
 عذاب افروزی عذاب **رسول الله** صلی الله علیه و سلم بنابر حدیث  
 سألکم الله یوم القیامه و انظر الیه و الله عذاب  
 العشیخ زان و ملک کذاب و عیال شکور رسول الله صلی الله علیه و سلم  
 زمود که کس که کتی جل و عذر در عرض عظمی ایشان سخن گوید  
 و او را سزایم ایشان را باب رحمت شود و آن بی دولت از رحمت  
 عذاب الیم بخشد و بکمال عظیم مبتلا گرداند پیر زاجوی و حاکم  
 کوی و حاجت شد مکر بر جوی و عن اسامه بن عمرو قال **قال رسول الله**  
**رسول الله** صلی الله علیه و سلم من العبد عبد یخل و خال



سے

اضاعول

در چشم او بزرگی آید اما در چشم مردم حقیر و بردار تر از خود که باید  
**اعلی** **عز** بدار که بر حقیقت است نه موم ارضیات نفس اماره و آن دو قسم است  
 باطن که از اخلق گویند و اصل است و ظاهر که اعمال جوارح است  
 فرع و اعصاب و غزوات اصل باطن است و اصل باطن موجب و کلمات  
 و مصدر اعمال ظاهر است و حقیقت آن از اسرار و در کون و زوایا  
 نفس خود فوق رفعت دیگری متولد می شود که خود را بر مرتبه میداند و دیگری  
 هم مرتبه تصور می کند پس مرتبه خود را فوق آن مرتبه می بیند و ازین رو است  
 حقیقت نفس متعجبی که در دو سبب آن اشخاص دیگری را در حقیر  
 نینماید و در غیبت بود که **سور** علیه الصلوات در دعای گفت  
 اللهم انی اعوذ بک من نفع الکبرياء و ثقل الاست که تھی ابر عمر  
 اجازت طلب کرد که بعد از نماز صبح جماعت را و عظمی گوید گفت ای  
 ان متعجب حتی متعجب الی یعنی می رسم که پر باد تو می ما خود را با بسمان  
 رسانی و بگردن منی از غیب خبر می که در وجه ظهور صفت کبری روی  
 غیر متصور نمیشود و عجب مدعی رویت غیر نیست ای کس که کالی را کالی  
 دینی و دنیوی در خودت اهدا می کنی و اختصاص عبادت ربانی  
 او را بدان کمال و خوف و الهی آن قطع نظر کرده است و مزاج حصول  
 آن را از اعمال گشته است از محبت و اگر چه با او هیچ کس معهود نبود



احا کبر عبارتست از حالتی حاصل از اعتقاد آنکه او دیگری بهترست  
و اول مرتبه این حال آن بود که آن دیگری را از خود حقیرتر داند و چون  
این صفت رسوخ یافت آنکس را در مرتبه خدام و عیبد تصور کند و قیام  
بادهای حقوق خدمت بر او واجب داند و چون این صفت بکمال رسد  
از خدمت او استیغاف کند و او را لایق خدمت بنزد و این نهایت  
بکبر است که حضرت محمدت عرشته با کمال عظمت عاصیان معصوم  
و جانیان منکوب را بجانب غرور و منو اند که هلا من یأید فاقرب  
علیه و هلا من استغفر فغفر له و این بدو صفت عاقل و باخاست  
جمل و عظمت و تعالی و عز و ذل است که هم چون خودی شکست  
و از آفات اهل این صفت نمی آید که از اشتیاق توالتی بخوا  
نفر شیطانی و خانی مطلق متقاعد می گردد و از استیلائی آن در حاشی  
دل پوشیده می شود و عین بهرست از مطالعہ مجموع ابواب ایمان  
که آن محتاج ابواب جناب است بحسب می باشد و بسبب عدم ادراک  
ابواب ایمان ابواب جنابی بروی مسدود میگردد و آنکه رسول  
علیه افضل الصلوة میفرماید که ایدخل الجنة من کان فی قلبه  
مثقال ذره من کبر سر این معنی است بلکه جمیع اخلاق دیمیه از  
و حقد و حسد و ریاء و جدل و کذب و غیبت و غیبه و بغضا و عداوت

و غلب

و غلب و غلب و غلب که هر یک از این صفت محتاجی از محتاج ابواب  
جنم است از این صفت متفرع می گردد و چون کبر ماده توت غصبی است  
عصبه بر آتش نه خمرت حدیثت و خاصیت آنست که از اوله  
ذره جانی متصل گردد و لاوم کند و هر چه در آتش جهنم شد که عظم  
نیز آنست که آن را در تنگ کردن عین عبادی سید خلون محض و این  
پس است و استیغاف آنست که از استفاده علم دین و قبول حق و انقیاد  
زمان خمرت حدیثت مانع گردد و ابواب سعادت ابری بروی مسدود  
و بواسطه استیلائی این نفس خبیثه اشتیاقی خطاب به حضرت ای که  
الودع تجزون عذاب اللعون ما کثیر تقولون علی الله غیر الحق  
و کثیر عن آیاته تسکون میفرماید که ای لکه ملا علی در توفیق عظمی  
بامتگر از رسوا خطا عیب گشتید که امروز ای شما شومی بد کردی  
عذاب خواری و نجات گرفتاریت بد آنکه در دنیا پوخته برای کبر  
ذکر ما بود و نه ما سزا می کشید و تقدیم نفسانی راه جفا و جمل می رسید و این  
اتفاق است بدان که علت کبر را طمیان نیست که بسبب آن گاه کبر حق  
کنند ترک زمان و گاه بر خلق برز و بهتان و گاه بر اسباب عدم ایمان  
چنانکه گاه که گفته اند لا تله القوان علی رعد من القریین عظیم  
از غایت غنا و حسد از اسباب تنم ابواب استیغاف که در مقصد ای







و اقرار بطلب خود خواست و از آن توبه کرد **علامه** تقسیم آنکه خواهد کرد  
 پیش و ایستاده شوند امیرالمومنین و امام العقیقین علی بن ابی طالب  
 علیه السلام روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که من اراد ان یطرح  
 الی هر جلد من احد الناموس فلیطرحه الی هر جلد قاعد و این  
 یدیه و مرقیام و این حدیث معروف و معروف روایت کرده است  
 یعنی هر که خواهد که شخصی را از اهل دوزخ بپزد که نظر کن شخصی شمشیر  
 پیش و ایستاده و عرض آنست که قال له یکی شخص احب الیه  
 من رسول الله صلی الله علیه و سلم و کانوا اذا مراده هر که بخواهد  
 الیه لما یعلمون من کراهیه لذلك ان من انک کتب  
 کس بر حجامه دوست تر و عزیز تر از رسول علیه السلام بود چون او را  
 دیدندی بر نمی شستی را اگر می دانستی که از آن کس است  
**علامه** چهارم آنکه از شهر رفتن در راه تنگ دارد و خواهد که  
 در عقب او کسی باشد او را کشتی یا نواله العید بر داد صلی الله  
 بعد احتیاج فاشی خلفه یعنی پرسته بنده را از هر حدیث  
 دوری می آید یا در باطن او این خواست باشد که در عقب او کسی  
 میرود و می آید **مذاهب** قومی در عقب شمس و صحرای می رشتند  
 شیخ ایشان را بدید می نمود و گفت دل من در حال بر تو را نمی ماند

و از ابو امامه روایت کرد گفت که گفتم خلیفه رسول الله صلی الله علیه  
 و سلم مسح خف النعل فوق قدمه تا را امشوا این یدی قلنا یا رسول الله  
 نمی بینید که بالانسه ای سمعت خف النعل خلیفه خفقتان  
 بدخله قلبی شیخ ابو امامه باطلی گفت روزی در عقب رسول علیه  
 السلام می رفتم او از نعلینهایش شنید بایستاد و گفت در پیش تو یک کرم ای رسول  
 خدای در پیش تو می رستم گفت آری ای رسول او از نعلینهایش شنید از پس خود  
 شنیدم رسیدم که چندی از کبر در دل من میداد **علامه** پنجم  
 آنکه از زیارت اکابر و علمای دین و ارباب قلوب و اولیا و صالحان  
 کند و نفس خود را بسبب بزرگوارتر از نفس دنیوی و فانی و دنی و ثواب اخروی  
 خودم گرداند و متابعت طایفه سلف صالح کند در حکایت سلف **علامه**  
 که چون یغیان ثوری بگم رسید ابراهیم او هم زرد او فرستاد و گفت  
 باید که پای و چند حدیث پیش درویشان روایت کنی تا از لفظ  
 تر بشم ز یغیان پیاده و چند حدیث روایت کرد و پس حاد او را  
 متغیر شد ابراهیم را گفته جنس بزرگوار را می طلبی پس نوع گفت  
 خواستم تا تو را صبح او را بیاورم **علامه** ششم آنکه از جمیع مسلمانان  
 در جنب او زد و یک تنگ دارد و خواهد که در پیش او بنشیند و خاک بر سر  
 او بپاشد حاجات رسول علیه السلام در میان صحابه هر جا که خالی می شد و او را







عالم کل غالب و مطرب کل طالب **علی** ابن ابی طالب علیه الصلو  
والسلام فرمود که انبیا صراحتا از من کلاما حاصل می شود و حق العباد  
یعنی نقصان نمی کنند هیچ کالی با کمال خود بدانی خبری رسیدار بهجت  
عیال خود و ابو عبیده فرج امیر شام بود چون تمام رفتی از او و سطل  
خود برداشتی و ثابت بن ابی کک گفت او هر روزه علیه السلام در ایام  
امارتش سه هزار مرتبه بر پشت گرفته و در باران می کشید چون زد و کشید  
گفت اوسح الطریق الصیر یا ابن ابی کک و یکی از صحابه روایت  
کرد که حضرت امیر المؤمنین و امام المقتدین **علی** ابن ابی طالب علیه الصلو  
والسلام را دیدم که در ایام خلافت در باران می کشید و گوشت خود را در  
دستار پیچیده و بر کتف می زد و باران می زد و گوشت خود را در  
احتقان می کشید **علامه** **هم** اگر بپوشیدن لباسی نفیس در پیش  
و در تحصیل اوان نیایند که در ملائمت کاره باشد و این معنی  
از نوع کبر و ماده غلبه است و حضرت **رسول** علیه الصلو و السلام  
که البداهه من ملایمان یعنی پوشیدن جامه کم قیمت از امان است  
**حضرت** که حضرت امیر المؤمنین و امام المقتدین **علی** ابن  
ابی طالب علیه الصلو و السلام در ایام خلافت بر منبر خطبه می خواند و باجه  
مربع یعنی از صحابه بدان با امیر مردان می خواند و گوشت می کشید

آنرا شرف داند و از جامه  
چو کین و کت استکاف کند  
لباس دون راه

جمله

در آن

در آن نه فایده است و سر عورت که مقصود است از طاهر شود و دل را  
از خجسته که پاک می گرداند و مناسبت بدان اقتدا می کند و عیسی علیه السلام  
میفرمود که جوهرت ایاب خجسته و القلب یعنی نیکی لباس کبر در دل برید  
می آرد و طاووس رحمة الله می گفت ای نفس تویی فاکر طبعی نام شمع  
یعنی چون من جامه می شوم در دل خود تیر می آیم تا آنکه باز چو کین می شود  
و سعید بن سوده گفت که عمر بن الخطاب را دیدم در مسجد جمعه ای که در بیدار  
نماز پشت پرانی پوشیده بود از پیشش و پیشش در غم بود و گوشتش می کشید  
امیر حق جل و علا را خلافت و پادشاهی داده است اگر جامه نپوشد  
چرا شود ساعی سر در پیش انگذ و گفت افضل البصر عند الخد و افضل العفو  
عند القدره یعنی بهترین صبر آنست که در حالت تیری بود و بهترین عفو  
که در حالت توانایی بود و حضرت **برالت** نبی علیه الصلو و السلام  
فرمود که من تو که زینت الله و وضع شیا با خنیا و اضعاف  
و اتعاض و وجهه کان حقا علی الله ان ینخرله بمقوع الخیة  
فرمود که هر که ترک زینت کند برای خدای و جاهایی بگوید از خود بگذارد  
و زوشتی و تواضع را دایم سازد و از رعونت بطور رضای  
حق بردارد و از تیرگی و خجسته تواضع و وفا آید حق است که کرم  
آنحضرت که او را بجهای شست پارید و این معنی که گفته شد است

علیه

یا زغل



و مواد شعب زدیگر است که در جلیت نفس مرکب است و در تحت  
 تصرف هوا و نفون و بخواه غریب تر و مکرر اما اسباب ظهور و ان  
 استیغاف نفسی و استعظام حیثیت به اظهار بکر تصور شود و مکرر کسی  
 که بعضی از صفات کمال در خود موجب گردیده و بی اسباب استعظام  
 نفس در خود احساس کند و جمیع اسباب آن نیست و هیچ نوعی  
 و کونی اما دنیوی چون نسب و جمال و قوت مال و اولاد و نامی  
 چون علم و عمل و در محل شریح تفاسیل این اسباب با جمیع ذرات آن که کرده  
 است الله تعالی **سلا** بگرست نسب شریف هر که او را  
 ترغیب شده غالباً که نیکی گشت او بر نداشتند استحقاق کند و اگر چه در علم  
 و عمل از وی رفیع تر و عزیز تر باشد و بعضی از جهال این کرده شرم مردم  
 را چون موالی و عیدی تصور کنند و از غیظت و بی ادبیت ایشان  
 اشکاف کنند و چون نور بصیرت بسبب غلبات دکان غصبی منطقی  
 کرد و آثار خبیث از طرف خطاب و ادعیه غایت شریع کند چنانکه دیگری  
 را گوید ای بی اصل و ای ستم و دای رویایی و دشمنان و علاج این  
 مرض دو چیز است یکی آنکه بداند که منش و این حقاقت است  
 زیرا که او تر نکال دیگری چهل نفس است و در مثال غرض از **شخص**  
 لیس خربت یا آلودی شرف **لقد صدق و لکن می ماند و**

علیان

والمی

را که نسب شریف و کمال با و اجداد بگری کند اگر در ذات خود است  
 و در صفات ناقص شرف آبا و کال اجداد و جبر خاست و نقصان او نخوا  
 کرد افعال و اقوال و احوال مرضیه اهل کمال و کمال و کمال است  
 نامرضی اهل نقصان را چه سود بلکه نسبت فرزند ناقص با نایب است که کم  
 خارا بول مردار آدمی با و قار تولد کند و مسیح زنی نیست که بی  
 که از بول آدمی تولد می شود و گری که از بول فویا کا و طاهر می کرد  
 و چه هر دو درخت و بی مقدار بی م دی اند و شرف و بیانی  
 راست بحسب صفات کالی تصور است کسی که کم راست دوم آنکه در اصل  
 خلقت خود مال کند نسبت حقیقی خود را بشناسد و بداند که اول  
 قرب از نظر خدا راست و بعد بعد از خاک بی مقدار و حق جل و علا  
 بهمت این توفیق می نماید که بداند خلقتی تماشای صلیبی شمر  
 جعل شده من سلا من ماء مهین پس هر که نفس را  
 که اصل او خاک خوار است که آن مال فاسق و نجس و لک و کوب  
 حیوانات بی مقدار است و در اجمال تر و بیروانی بکر عاید و حقیقت  
 بداند که شرف و فضل فرا اهل معنی را می رسد و رفعت که مرتبه اهل  
 تقوی را می رسد و **چهارم** که از وی دو کس در خدمت حضرت  
 علیه افضل الصلوات نسب شریفی که دیگری را گفت اما این فلان فلان



قرأت رسول علیه افضل الصلوات ورمود که افشیر جان عند صوم علی السلام  
 قضا احدها انا فلان بن فلان حتی عدسة فاوحی الی الله  
 علیه السلام قد لای افشیر بآیه ان کل تسعة فی النار و  
 عاشرهم فرمود که دو کس از مومنین علیه السلام اند و با خود  
 که در یکی دگر یکی را گفت که من سر فلان بن فلان و فلان سر فلان  
 تا که کس را از اجداد خود بشمارد و کسی حق حل و عداوتی فرمود پس  
 علیه السلام که بگوید آن کس را که با خود خود فرمی کند که آن کس را که  
 شردی خود در دوزخ اند و تو دهم اش را خولی بود و از اینجا بود که  
 علیه افضل الصلوات فرمود که لید عن قومها لفتح بابا لله و کذا  
 مخاض جفها و لکن اهلون علی الله من الجلال یدوق  
 بآنها القدر فرمود که بر آئینه و است که بگذارد که وی را که  
 بآنها خود فرمی که و حال که ایشان انکشت آتش و فرج کشد آن  
 تا حق حل و عداوتی قماری است از احوال را از اجل برادر کرد  
 که از سخت و خواری اند از پستی می کشد و نجاست را قوت خود  
 لای داند **سبب** بکرست بحال و اکثر این نوع منافقت  
 میان زمان بود و اشتغال این کس در اکثر اوقات بکارهای  
 دیگران باشد علاج این مرض آنست که این کس نظری در صورتی  
 میازد و  
 و آن مستعد منظر و نظر  
 و طبع کرد و صورتش  
 و حد و غیبت شود

و اگر کسی  
 در صورتی  
 در صورتی  
 در صورتی

بگذارد و بدیده بصیرت از سر انصاف در باطن خود تا که کند و قیام او  
 بهیچ وسیع و بیطانی اگر ایند دل او را پی نور و مایه یکی کرد  
 و او را از لذت قبول عکس او را مکتوبی محروم می کند به بند و نضاع  
 الوات و انداز که حبیب با فرای بدن او بدین است و است چون بخت  
 در امان و بول در شان به و بتم در پی و دعای وجود در دهن و شمع در  
 کوش و خون در عرق و ذره دانه در زیر پوست بشیر که اگر برود و  
 بار تر و دغای حاجات نجاست را از باطن خود دفع کند و از بند  
 آزار خود نشوید رسو اگر دود بوی کند که از وی بر آید و از زندگانی  
 خود مشغول شود و چون تحقیق نظر کند که اول نطفه خود در در حال  
 آفرود در آفریننده مردار خواهد بود و این جمال او تحقیق چون بخت  
 بر روی غریبه رسته که یک با مرضی و صاعقه علی چون خواری بارض  
 یا خدا ام آن تن به بدل شود و این زینت بیجا **سبب**  
 قوت و بکر شدت بطش و علاج این آنست که در استقام و امر  
 و انواع عمل و اوجاع که بر افرجه ان فی مسلط است تا که کند  
 چون یک رک او در بدن بر روی مبتلای گردد و در احوال خواری کرد  
 و از دفع آن عافو میشود و بقوت و مردانگی کسی از خود دفع میتواند کرد  
 و اگر موری در گوش و بینی او رود بهنگام کشد و اگر یک در آب کیرد



آن همه قوت از ضعف تبدیل شود و در محل انتقال از گادی و قوی بارمان  
 یقین داد که بجزیری که بیم بر او ساقی شود و بدان دفعه پیش تواند کرد  
 نایت چهل و حاق و نه طیش در قوت است **سبب چهل و نه**  
 بکرم مال را این میان ملک بود که کثرت فرازین و قبول و جنود میان زمین  
 بسعت املاک و اراضی و میان تبار کثرت بضاعه و قوت و هر که از این قوم  
 قوی بود در دوزخ و کرم کند و در موضع قفا و مباحات که کید کندی  
 و چه قدرت داری و در آن خواهم اشغال و نوازم خود و حسیع ملک ترنگه  
 مال من رسانید و این همه نیکو حاق و چهل است بافت مال و ملت  
 خط و دنیا و فضیلت خود را این خص و اربعه اقم کثرت چه با این سبب  
 دیوی بر مرسل عاود است و چون هر طبع سبب حدوث عاود  
 زوال آن ممکن است و بعد از زوال اموال چون نفس از سبب نوع از اموال  
 کمال نیست بلکه اول خلق خواهد بود و اگر نیک مال کند چندین جود و کس  
 را پند که ثروت و ثقل و مال از دوزیادت اندیشنی که شعلت زردی  
 منعم شود و با شش بود و شرف جودی بر آن راجع گردد و با این همه  
 در آخرت سبب نیت و حساب و کفاری و عقاب او خواهد بود و شرف  
 عاقل آرا شرف خواهند **سبب چهل و نه** بکرم کثرت اولاد و شرف  
 و انصار و آثار و عیش و آسایش و کثرت این میان سلاطین و حکام بود و مثال

تخلی مالی بخار

این کس چنانست که شخصی در خواب می بیند که نایز کشته است بگوشت  
 و امارت قوت و شکست و نفس او عارض خدم و حشم و استغفال جاده  
 و مال و اموال و بن جبهه در و بیا می و شکر که ناکاه پیدا شود و خود را  
 در خانه نایز یک خواب و بوی خوش بی آب می بخورند و متحر و از هر  
 جانب بهایم و سیاه صاعده قصد او کرده و از نزدیک عقاب و حیات  
 در میان بنیاست و اقدار روی بدو نهاده و دست و پای او بکسل  
 و اعلال بسته و احوالت هر یک از سیاه روی و غوغی بدو می رسد  
 و از جمله هر داری و کثرت می بینی بدو و او میان این همه در پیش  
 و تخر و خالی بی دست دفع دارد و در پای کزنی طریقه و از میان  
 ولی حیل خلاص می تواند نمیشد چون غافل بطل بصریت نظر کند بداند که  
 هیچ قوت و شکست و اسباب و ثروت و ثقل دینی و خالی و حالی  
 پیش نیست که الناس نیامد و اما او انچه او را هر حادثه از عاود  
 روزگار و حسی از سیاه صاعده قصد او نظام پیش او می کند و هر ماده  
 از مواد انعام و الاام که سبب امکان عیبه بعضی از احاطه کرد و هر مزاج  
 میا و مدونست چون داری و عقوبت که از میان بنیاست و است  
 و لوازم که در تحت اقدام طبعی است قصد هلاک او می کند و این کس  
 نه در حذب آن مرآت خوابی و حلیست و نه در دفع این فقرات



حالی قوی و چون این معانی محقق گردد چنگ نوبت کبر متقی شود و صولت  
 عجب که قایده جبر طاعت نهم کرد **سیستم** علم است و اسب  
 اعظم سباب کبرست و اگر علمای رسوم دین آفت مبتلا باشند از علم  
 زیرا که چون این شریع انضباط آن مطلق است و عظم قدر و منزلت علمای الهام  
 ترسمان را نه سابق لا و نه با شعور حال علم بی و نور کمال حلال بود که هر  
 علم نور می کنند در شریک آن باشد که حلالی را بنظر بهاء و انعام سپرد و حد  
 خود را ایشان واجب دانند و استقامت ایشان را که در اند و انصاف  
 ایشان در خدمت عجب دارند و نفس خود را عباد الله افضل و اعلی از ایشان  
 دانند و علیه این صفات از دو سبب است **یکی** آنکه اشتغال  
 این قوم در بدایت حال معلوم رسی است چون علم لغت و نحو و علوم  
 حساب و نجوم و طب و فضل و جومات و طرق مجادلات و این جمله موجب  
 حوصل و کبر و تمرد و عجبست و هر چند در تحصیل شریک شوند این علم  
 بخاست اخلاق در نفوس بدنس ایشان راسخ نشود و دعای طاعت  
 اگر بر و ثواب قلمی گردد و علم حقیقی که بنده حقیقت و ماست لغت و عیب  
 و امانت آرا بداند و این معرفت را انضباط معرفت برود و کار کرد  
 و کیفیت سلوک راه رضای حق و قربان و اسباب آرا بشناسد  
 و از خطای ب و لغات را آفت شناخت و خدا را انگاه شود و بخار و امور

این علوم

دینی تعیین گردد و از خوف خطا لغت عیش را قوی کرد و از است  
 کسرت حدیث عزت علمای دین را بخوف و خشیت و خوف نمود  
 انما یستحق الله من عباده العلماء و این علم آینه دل را از زنگار کبر و  
 پاک گرداند و حاصل آرا بروح و صفای ترافع و خشیت است سبب  
**دوم** آنکه تعالی در اصل فطرت روحی الخلق و بر نفس بود و قبل از  
 تحصیل با نواعی بدات و اضافات با ضایعات تر کف نفس و تعقیب طلب  
 کرده باشد و با خست جوهر نفس تحصیل علم مشغول شود هر علم که در دعای  
 نعم و خطا او را برگیرد و با خست او متنازع گردد و چون آب باران  
 که در اصل غلبه بر صفات ابدی و اسطه جذب عروق نباتات در افرای  
 اغصال اشجی نشسته میگردد اگر جوهر طبعیت شجره در صفات  
 بر آن آب غالب و عارض میگردد و اگر صفت حلاوت جوهر بر آن  
 غالب است غلبه در حلاوت آب زیاده میگردد و اگر صفت  
 حدیث عزت از آب باران تشبیه فرمود که آنرا من الله ماء  
 قتالت او و بقیه بقدر همتا اش را غلبه است بر صفت علم که  
 آب حیات منسوب است آنست که در هر دعای از او عده انعام و محاسن  
 که در او گردیده است آن و عارض صفت شود در دعای خیر و تسبیح  
 خاست و من نخل و کبر و عجب را بدایت گرداند و در انای طبعی و غلبه

علم



و تراض و کرم و حیای او بدان متعاضف شود و از این علم و ادبیت که رسول  
علیه السلام فرمود که سیکون قوم غیر من العالیان ایضا و صاحب  
قدرا نامن قرصا و علما فی علمه ضا اولکمه و قود الیکما  
فرمود که بعد از این که وی باشد که آن خوانند و آن را آن دان  
ایشان در کمال دینی و اهل کمال تحصیل علم و کمال لاف و مغالط  
کنند که نیکوتران خوانندیم که از این بهتر خوانند و علم و ادبیت که از این  
فرمود که آن قوم بنزد آتش و فرج خوانند و در علم و ادبیت که از این  
که خط علم تیر از خط حبل است و حجت آنحضرت بر اهل علم و ادبیت که از این  
خلق و سلطان و ملوک بسیار دلات و صفوات از جهل و ریاضی و ادب و احکام  
براری و خیال نمکنند که غش آن از ادب و ادبیت که از این  
زیرا که مخالفت زمان با حصول معرفت و کمال اخلاص و تقوی است از مخالفت  
غیر عارف و اینجاست که حضرت جدیت بلوغ را که مقتضای علم و ادبیت است  
مخالفت حق و متابعت هوا است که تیر که در دوزخ بود که تیر که تیر  
الکلیان محمد علیه یسلیت او تیر که یسلیت و علما و بزرگان  
اضاعت حق بخوبی مانند کرد و فرمود که مثل الذین حملوا اللوزیه  
تیرا حملوها کمثل الحمار یحملا اسفارا کدام عالم و عارف و طلب  
لذتی از لذات متابعت شهوتی را شهوت نمیکند و کدام محب صانع است

که از

که از اثر این منصب علم و ادبیت که از این علم و ادبیت که از این  
تحقق و حاصل غرض از غریب این است غرضی و مجادلات نظری و معرفت  
رسمی اعراض کند و علم تمام محبت خود به هم و باقی علوم دینی و ادبیت که از این  
بقی مصروف کرده اند و از خط علمه علم حاصل نباشد امید است که سودت کبر  
و عجب و دوی سکت شود که در دلت احلاق و دین لغای محبت فرموده که در  
اول که بداند سیاه چاه است **سبب** عبادت و هر کس از  
ملک محبت علوم دینی شوال شده باشد معرفت آداب عبودیت و باقی  
آفات آن حاصل کرده و در محبت حق کمال محقق نفس خود را هفت کرده  
و تقار و حیث احلاق و دین او تقاضای جای پر مادی که فرشته و فرات  
از عاف بشری و آداب بر اهل حقین نیکین یا فرج و عبادت بنی شوال کرده اند  
آمار اعلای نفس و سرای مردم بود هر روز باطن و نطق استیلا می نمایند  
تا بیکر که در دوزخ و دال احلاق و نفس و رست می گرد و اصول انجا فریب  
چون دیا و بکر و عجب غرور در زمین علم او است که در دوزخین کس است  
بجای تیری کند و باطن عبادت غافلانه در استقامت قلوب اهل غفلت می کند  
و عامه مسلمانی از این حقاقت بی بیند و قیام تقضای حوائج خود بر سر ندارند  
و توفیر و قیام و توسل در مجالس محافل از راه توقع میدارد و چون سر او بگوید  
احلاق ملکه کرده و عقل او مغلوب و ضایع شده بود آمار از ذیل که در عجب و غرور

و دین







حلقه و ما تعلون پاموز و شمع جازان بر محبت و غرمان برافروزد  
 بن برین میزاید کشتن کمال قتل آنست که نه خفا را از خود پنهان  
 افضل از خود پند امید بخت کرم و اثنی گرداند که حق جل و علا او را در حب  
 وی می گرداند چون دانی از خود پند که کشتاید که در سر او اوصاف خنده  
 بود که آن سبب بخانی گردد و حال من معلوم نیست که چه خواهد شد و بر سوج این  
 معانی زوئیکه که از باطن او در ایل شود و تو اضع ضفت او که در و ایل است  
 که او بر زوئیکه که می جفت و نمی افت و در آن سبب عبد الله بن موسی  
 و او را در که نقصان می آمد خست در حال تو اضع خواست باید که شود  
 بود و سبب کمال او که در دنیا که صاحب شمع علیه افضل العلو زمود که  
 حاضر اضع احد لله علیه الله زمود که صاحب کس از وی کرد برای  
 رضای هدای خود جل کر حق جل و علا او را بر کشید و مال **رسول الله**  
 صلی الله علیه و سلم مامن احد لا اومعه ملک کان یکاتبه فان هو  
 نزع نفسه خیلا ثم قال اللهم صعد و ان وضع نفسه فلا  
 اللهم ارفع زمود که از ملک ابرار که امین خست جبارند موکل بنده  
 دوزخ شد اند که خراج عمت او را که که اند چون آن بنده نفس خود در سبک  
 بر کشد غمان او باز کشند و گویند فدا اند او را است که در آن چون  
 فرو می کند گویند خداوند امر تبه او را بلند کرد آن **رسول الله**

و قال

صلی الله

صلی الله علیه و سلم من تواضع لله رفعه الله و من یکبر و ضعه الله  
 و من اعتصم اغناه الله و من بذل فقره الله و من اکثر ذکوره  
 احبه الله زمود که هر که زوئی کند حق جل و علا او را بلند کرد و هر که کبر  
 کند او را خوار ماند و هر که در اتفاق عدل کند او را بر نفس رسا بند و هر که  
 کند بذل احتیاج در ماند و هر که یاد تحفرت بسیار کند او را محبوب خست  
 کرد اند **و در خست** که حق جل و علا وی زمود و موسی علیه السلام که  
 انا تقبل العلو من تواضع لعظمی و لم یعظمه علی خلقی  
 و ارفع قلبه خوئی و قطع النهار بذكری و کف نفسه عن  
 الشک و اهل اجلی زمود که بدستی که نماز کسی قبول کنم که درش بد  
 غطت ماحور از بدست سکت آورد و زوئی بر بندگان بار و اندارد  
 و آینه دل خود را بعین خوف روشن دارد و روز پاد ما که از نفس  
 خود را بخت رضای از آرزو ما بار دارد **و در اجاست** که عیسی علیه  
 افضل الصلو زمود که طوبی للمواضعین الدنیا هم اصحاب المناجی  
 یوم القیمه طوبی للمصلین فی الناس الدنیا هم الدین  
 یرون الفردوس یوم القیمه طوبی للمطهره فلو بجمه الدنیا  
 هم الدین یطرون الی الله عز وجل یوم القیمه زمود که خشت  
 روشن در دنیا اش نند که در مجمع عطی بر بنیشت خشت و قصب

قد زغ



گفته کان در دنیا این نند که در آفت منظر از دوسال علی گزینند خورشاق  
 پاک و از نکان آینه دل انبار انبار این نند که در بقای قهای حقانی  
 بی چون و چگونه پسند **و فصل** است که این سماک مجلس بار اول شده  
 در آمد و گفت چه میگوئی گفتی زیادت کن گفت هر که حق جل و علا مایه  
 در یکی دهد و او را مال بندگان حق موهبا و جان کند و در حال پارسا شده  
 و در هر یکی تو اضع کند حق جل و علا او را انحصان تو نبی سید مارون بنمود  
 با این سخن بزرگوار شد **ای عزیز** بدانکه تو اضع تعالی امتحانات منبری از  
 منازل ارباب حق است و چنانکه در باب حسن خلق معلوم کردی که هر تعالی  
 دو طرف است مضموم و وسطی نمود یعنی تو اضع را دو طرف است و از اطراف  
 و از آنکه بخورند و از طرف تو اضع و از آنکه در کمال و کمال و کمال و کمال  
 تو اضع نامند و طرف از اطراف تو اضع مضموم است و محمود حد وسط است  
 که آن تو اضع است و این معانی که ذکر کرده شد شرح طرف از اطراف است  
 و چنانکه طرف از اطراف که آن مضموم است طرف تو اضع که کمال است  
 هم مضموم است مثلاً اگر گاهی یاد بمانی زرد عالمی از عالمی دین رود و در  
 و او را بجای خود نشاند و کنش او را بنهد و بش او را بنهد و بش او را بنهد  
 حاصل است و مضموم است و این و احتمال این غایت تو اضع است  
 و در **اجبار** بنویسده است که پس لکن این نند که در آفت منظر از دوسال علی گزینند خورشاق

ای امیر تو اضع تو در  
 بزرگ و عظمت از  
 بادشاهی تو بزرگتر است  
 به گفت ص

حالت است و محمود رعایت حد اعتدال است و اشال این تو اضع با او را  
 محمود است و با انحصار از انحصار است و عدل است که کسب است و قدار  
 خلق با کس بقدر حال و محال کند تو اضع عالم با کس بود باغ است  
 که با او روی گشت ده دارد و سخن رقم گوید و سوال او را جواب برفی گوید  
 و در حاجت و سعی نماید و در باطن خود را از و بهتر نداند و در خط و حالت  
 این باشد چو این معانی بی نقل تکلف و بطور آمد و رعایت این افعال  
 به سبب است از نفس او صادر گشت بعد وسط که صراط مستقیم است و یک شیه  
 و نفس امور خیا که می باید در مواضع خود میکشید ذکر است گفت  
 که تو اضع بر سپل انبار است **اما** شرح مذمت تو اضع  
 و حقیقت و آفات آن و اسباب تبسج و علاج از آفات آن و فضیلت  
 غفور و حلم تطبیعی عام دارد اما درین باب تحقیق هر یک پس از  
 ایمانی کرده آید از آن الله عز و جل و محمد رسول الله صلی الله علیه  
 و آله و سلم ما ذی بعد فی من غضب الله ما لا یلحق غضب  
 این عمر و ایت که در آن رسول علیه السلام رسیدم که چه خبر غضب خیر  
 جباری را از من باز دارد و گفت که نفس تو بر کس حق غضب دارد  
 و عی این معهود **والله** صلی الله علیه و آله و سلم ما ذی بعد فی من غضب الله ما لا یلحق غضب  
 الغر فیکم فلما الذی یایضه الرجال فالیس ذلک و لکن

بغضت بر عجم



الله يحلله عند غضب رسول الله صلى الله عليه وسلم  
 از جهانبه سوال کرد و گفت مردی از شماست که گفت و دیگری  
 کسی را قتل کرد و گفت و گفت که این که شما تصور کرده اید امری  
 بجایست و زود اهل الله بجای حقیت خیال و باری است و قوت  
 مردی حقیت آنست که قوت علم و رشد او را بر غول قضیه نمانست  
 و علی و هم بوده آن رجله قال یا رسول الله مری علی و اولاد  
 ما انصب قهر اعدا علیه قال انصب ابو هریره روای که در  
 گفت این رسول خدا بجهت نجات مرا کاری و مای اندک و هرگز  
 علیه افضل الصلوة فرمود که چشم گیر پس یار دیگر چنین سخن پرسید از حضرت  
 رساله او را چنین حواری رسید و علی بن عمر قال **رسول الله**  
 صلى الله عليه وسلم من كف غضبه ستره الله عورته ابن عمر  
 روایت کرد که رسول الله فرمود که هر که چشم خود را از خلق باز دارد  
 حق جل و علا برده تر از شیشه های زور و کردار و عیالی در داد  
 قال قلت یا رسول الله دلنی علی بدخلی الخلة قال لا  
 او در داد گفت چشم ای رسول خدا مرا بکاری دلا بکن که آن کار را  
 بشت در داد گفت بعد کن با نفس اماره تو غول غضب کنس  
 نکارد **قال رسول الله** صلى الله عليه وآله وسلم

ما غضب احد الا شقی علی وجهه فرمود که هر که غضبش  
 بنویسم سپاردش ز نار و هر که را بکن چاه دوزخ آورد و قال **رسول الله**  
 ای شیخ بود الیهم شاد قال غضب الله  
 قال یا یسعدی من غضب الله قال ان لا تعصب شخصی از هر سالت  
 علیه افضل الصلوة رسید که از شما از بهای قیامت که آن تحت زنت  
 فرمود که چشم حضرت جاری گفت چه منجات و در مر از آن گفت  
 که قاری فرمود که هر که چشمش نیاید **قال رسول الله**  
 صلى الله عليه وسلم انما غضب حمره من النار من اطفالها کان  
 معی الخلة فرمود که چشم باره است از آتش هر که آن را بآب  
 حلیم نشاند حق جل و علا او را با بدرجا علی بن ابی طالب  
 بداند که غضب قوت آتشی که حق جل و علا عقوبت حکمت تحت دفع  
 حضرت در طبیعت نوعی فی تیره فرمود است و تحقیق نماید او  
 در تحت مزاج طبعی مدخولست چنانچه آتش در تحت را با د قوت  
 این قوت شقی و استقامت و حمایت این قوت است که چون  
 مقصودی از صاحب او قصد کرده شود از آن حواس نقصان آن غرض  
 آتشی از حقیقت این قوت شقی که در دوزخ و در جحیم عروقی را دارد



آرد و با عالی بدن مرتفع گردد و از آن برشته که غلبه جگر است  
 ظاهر شود و طور این اثر بر سه نوع بود **اول** اگر کسی غضب  
 کند که خون او باشد و بر اشغال منقلب گردد و در این حال از خون  
 مرتفع گردد و بر ظاهرش متشنج گردد و از سرخی آن در چشم و روی  
 بیدار آید و اگر صد و غضب کسی بود که فوق او باشد باس از اشغال  
 غضب گردد و از این حال تا دم مرتفع بخوف دل تقبض گردد و  
 انقباض برشته ظاهر شود و این حال را خرد و کند و حال اول را هر چند  
 و اگر غضب بر طبع خود باشد و در شقی و اشغال گردد و از این حال  
 زرد خون ظاهر شود که غلبه طبعی شود و که غلبه میگرد و در سبب  
 یکی برشته که سبب می شود و که زردی گردد و او را منقلب گردان  
 و این قوت را جویند و قوت دیگر درجه است و قوی و اعتدال  
**اما** او را است که این صفت غلبه غالب گردد که از حد  
 شرع و عقل تجاوز کند و پیرت شخص است و او را در سبب  
 فکر و تشنگی که داند و سبب این غلبه یا غریزی بود یا اعتباری  
 چنانکه غلبه در اصل نظر سبب و از آن غلبه سرعت  
 غضب باشد و علامت آن بر صورت او ظاهر شود چنانکه هر کس

افراد

او را پند گوید که غضب است و سعادت این حال تبدیل میگرد  
 شود و اما اعتباری اگر با قوی مخالفت کند که ایشان با سبب  
 این صفت جهالت کند و قوت بی را شجاعت و رجولیت نام  
 نهند و در معرض فخر آید و کند و چون جهالت عامه از ایشان  
 از جهل و غفالت از کمال تصور کنند و ارادت تقویت این  
 صفت در باطن ایشان بیدار آید و این قوت در باطن ایشان  
 را سبب گردد و بعضی را از شدت غلبه دم مذکور و خانی مظهر بدماغ  
 که محل فکر و عقل است متعاضد شود و معادن فکر و حس نام را که در  
 وصولت اضطرار آن چشم و گوش را از ادراک مصالح و استیاض  
 کور و گرداند و گاه بود که از شدت غضب جهان بر چشم او مار گردد  
 و چون نفیحت و غلظت شود و چشم او زیادت شود و گاه بود که مار  
 این قوت چنانست که در رطوبت غریزی را منطقی گرداند و بهر  
 کشد و این در حاتی باشد که خوف ترغیب گردد **اما** ثلوث  
 یا تقهید این قوت بود یا ضعف آن قوت غیر حجت و رویت  
 او را قوت است و از اینها بود که رسول علیه افضل الصلوات فرمود که آن  
 لعنور و انا لعن من سعد و الله اعلم فی فی سجد بن عباد

و این هر دو مجموع است  
 از این حال بی غیر تا وی  
 جمیع قوت کند و هر که



غیرت و من از غیر تر و حق از من غیر تر است و حق جل و علا می نماید که  
یا ایها الذی جاهد الکفار و المنافقین و اعطاهم علیهم و عطاها  
رحمت غیرت است و عدم این علامت خنثیت و علامت عدم غیرت  
در حالت مذکور است از بعضی و مادی و خواهر و احتمال دل از احسان  
و این جمله از بقوله طبع و حیات نفس و نبات قدر و نشان حال است  
و معالجه بر این نشان و حیات است و از مطالعه آفات این نشان بود که هر  
رساله علیه السلام می نماید که ایها المومنین اخذوها الذین اذا غضبوا  
ارجعوا یعنی هر گاه که از غضب برآید آنرا که زود و غلبه کند و زود باز  
آیند و هر که قوت غصبی از وی نفوذ کرده و از ریاضت نفس و سب که راه بساطت  
مردم باشد زیرا که سب که بهرگاه مصلحت قوت غصبی را قوی شود از این نشان  
از من شود از سب که باری کشد و گاه مصلحت شود از این غصبی سورت این  
قوت را می کشد پس تحقیق این قوت خراج طالبانست که با عدالت  
و کت آن بنجاب قرب می رسند و بسبب آن کمال مزیت کتب  
می کشند پس چنانکه از او قوت غصبی ندیم است بحین ثویطه نشان هم  
ندیم است و محمود عدالت است **علامت** اعدال است  
که این قوت به شرط اشرار شرع و عقل باشد چون در محل حبس شرع

توینف نول

معالجه نول

دو قوت و وجع  
خل

و عقل در این نیست که داند نبوغت کرد و چون در محل علم و عقل نیست  
او کند سوزنا را به او منطقی کرد و هر که شور این قوت در خود حس  
کند بهیم غریز خست نفس و احتمال دل در غیر محل بروی و حبس که معالجه  
قوت غصبی را قوی کرد و داند هر که از اطاعت قوت در خود است کرده  
چنانکه از حد شرع تجاوز می کند و بهر دو تمام فواید می کشد باید که  
سور غصب را بشکند و بعد عدالت را برآورد و این چهار حال می شود اول  
نظر بر دویم نظر بر حکم سوم علیه تو حید چهارم معالجه چون علم و عقل اما  
**حاله اول** نظر بر فواید خیرت حدیث و آن است که داند که رضای  
آخرت در آنست که بر بندگان او غصب پس صدق طلب او در رضای  
آخرت سود آن شش غصب را منطقی کرد و داند **حاله دوم** آنکه داند که  
هر چه خداوند حکیم تقدیر کند از حکمی خالی بود و حکمت از متعالیه آن اقص  
می کشد که آنچه مصلحت بود در آن بود از آن بر بنده مقدر کرد و داند که  
آن تقدیر بهر حال صوری او انجامد که سبب حصول سعادت ابدی او گردد پس  
مشاهده این معنی راه نوران با غصبی را سبب سود کرد و داند **حاله سوم**  
آنکه هر چه در عرصه وجود می رود از خیر و شر و صلاح و فساد و غرور و دل و محنت  
و لذت و شادی و اندوه و سود و زیان و زیادت و نقصان همه پس تعیین آنست  
پسند و مجموع از او و انخاص مراتب و در آن نبوغ قدرت چون علم و عقل است

حق و



کاتب تصور کند و این حال علیه بود و حدیث و قوت این نظر است  
 نار غضب را اندک کرد و اندکی علیه بود و حدیث این حدیث بود و از آنکه  
 دست و پیر چون برق عطف بود و چون این حال کند و عطف خود  
 باز کرد و التماس و ساطع بداند و اگر دوام این حال تصور بودی حضرت  
 رسالت علیه السلام بدان اول بودی و **وفا جبار** که کان رسول الله صلی  
 علیه و آله و سلم فیض حتی یحمر عیناه و خبناه و کان یقول  
 اللهم انما اشر اعصب کما یعصب البشر فایما یسببه الله  
 او ضربته فاحملها منی صلوة فی سبیل الله یا سبب خشم گشتی کرد  
 چشمش در رخساره مبارکش سبب گشتی و گشتی خدا یا سبب آدمی ششم  
 می کردم چاکم مردم دیگر خشم می کردند پس هر مسلمانی را که من در حالت ششم  
 او را ششم و سیم یا نیت کنم یا زخم از او بر سبب آید و ششم و دوم  
 و عن امیر المؤمنین و امام القیس **علی** ابن ابی طالب  
 علیه السلام و السلام قال کان رسول الله صلی الله علیه و سلم  
 یغضب للمذنب اذا اغضب الحق لیرینه احد و لم یقیمه  
 لغضبه شی حتی یقصر له امیر المؤمنین و امام القیس علی ابن ابی طالب  
 علیه السلام و السلام و ایت کرد که رسول علیه افضل الصلوات و کرم  
 و نوری غضب نکردی اما چون چیزی دیدی که آن مخالف حق بودی

نور

خدا

لم یقوّم

پنهان

چنان غضب کردی که کسی در ایش حتی وسیع جزو محاسن و عفت و تقوی است  
 کرد اما آن طفل را دم کردی **حاجب** که در دفع سوز غضب بسیار  
 حاجت بود و از این جهت **اول** انکه نفس خود را از عفت  
 و غضب خیرت چهار برابر سازد که قدرت حق تعالی برین شیراز قدرت  
 نیست را برین غضب خیرت چهار عظم تر از کن این چشم را بر کس  
 برانگیزد که آن موجب سطر غضب جاری کرد و سبب که جاری  
 من شود و در **حدیث** قدسی آمده است که ما این آدم را از کوفی  
 حین نصب او که کوفی غضب فلا الحکم فی الحق حتی  
 جل و عا می نماید که ای فرزند آدم در حالت ششم خیرت جاری را با این  
 تا در وقت که جاری شود به ششم با در تو کم و غمنا تر از حالت  
 کند **دوم** انکه از عاقبت غضب نیندیشد و از عاقبت عداوت  
 و عداوت خشم با شعام و ستم و ستمی در مردم اغراض او خدا کند و اگر چه این  
 از احوال آفرینست و در آن حق جواب نمی کرد اما چون نیت  
 او در اقرار آن بود که امور محبت او شوش شود و فراموش  
 طاعت از فراموش نکرد **سوم** انکه تا مل کند در آن سبب که او را  
 از هم و غمنا نماند و در وقت غضبی را بر اشتهام میدارد و آن اغوا  
 و دل نفس شیطان است که این عمل مردم از تو بر عجز کل کنند

بر آن شارب بود



و این بذلت و مهابت شد و مردم را بچشم حقارت می بیند و بخواهد که نفس نکند  
 که خوار و بی نصیب قیامت تنگتر از نصیب دینی و خدا کردن از نقصان  
 منزلت عند الله و بلکه و اینها و تیرا از حق تعالی رو خلق که از مردم  
 و مردم ایشان در دنیا و عقبی هیچ نفع و ضرر بدین کس نخواهد رسید اللهم  
 اما نقصان درجه دین موجب و نیست که از آنها نیست **چهارم**  
 اگر به اندک غضب و در جوانی امر است باضی بروش مراد می نه  
 بروش مراد و این فساد است بر بویست که این کس مراد حق خدا  
 او تیر از مراد حق می دارد و شک نیست که این کس بدین عمل بسزاوار  
 غضب حضرت جاری می گردد الا ان تدار که الله رحمت **پنجم**  
 اگر در اخاری که در فضیلت کظم غطر و غفور و علم و احوال آمده است  
 تا مل کند و نفس را در توبه آن زغب کند تا بسبب وصل و توبه  
 اشتغال با بعضی منطقی شود **ششم** از امر المؤمنین و امام المتقین  
**علی** ابن ابی طالب علیه السلام و السلام که رسول علیه افضل الصلوات  
 فرمود که ان الرجل المسلم لیدهاک بالجله و درجه الصایه  
 القایه و انه لیکتب جبارا و ما یحکم الا اهل بیته  
 امیر المؤمنین و امام المتقین علی ابن ابی طالب علیه السلام روایت کرد  
 که رسول علیه افضل الصلوات فرمود که بدیشی که مرد مسلمان بسبب

علم و احوال درجه امسانی می باشد که روز بروز شب در نماز پندارند  
 و با می تنگتر از غضب و در جوانی جباران نوشته می شود و اگر  
 جز بر خاسته خود حکم ندارد **و قال** علیه السلام و سلم  
 من کف غضبه کف الله عنه عبدالله زمود که هر که خشم  
 خود را از خلق باز دارد حق جل و علا عذاب خود را از او باز دارد  
 و قال علیه السلام من کظم غطا و لو شاء ان یمضه امضاه  
 صلاه الله قلبه یوم القیامه امضا و ایمانا زمود که هر که خشم خود را  
 فرو خرد و اگر خدا که آن خشم را بر اندازد حق جل و علا در روز  
 قیامت دل او را بشارت امن و ایمان مسدود و نور گرداند و فهم  
 حدیث آنست که هر که بوسلست امارت و قوت حکومت سواست غضب  
 بخود و ظلم بر زیر دستان و ضعیفان را اندازد آثار او بار این صفت راه  
 سعادت ابدی او را مسدود گرداند و در جمع گیری بر سوا بی ظلمت  
 ظلم در نامه **شوی** ای که شری در غفلت سوار **بن**  
 آفران آن روزی شدم دار خنده غبارستم آفتاب در  
 کس یحیی خنده غباری غل خاکدان خنده می ای دو سه من آفتاب  
 ظلم شد امر و زمانای تو وای بر سوا بی فردای تو بیک ضعیف آورد که  
 مال بجای بستم خرد که روز قیامت که بود داری عذر میاورد که خرد آوردی



**ای** خیر نظم و جور و نبی و غضب و اگر صفات در دنیا و خلق  
 خسته که فضل او را بسجادت و فایده را به شقاوت است همه فروغ و ملامت  
 که بر عجب است و این دو صفت از صفات مملکت است و از آنکه  
 آن بر همه فرض نیست و او در دنیا قانع در استیصال اصل که از هیچ  
 نفس ناپا و قطع بجز عجب از خوش قلب مکره از دواصل مرکب  
 که در اصل **اول** معرفت عیون نفس و دل و نهایت و تجارت  
 و ضعف و عجز و آفات آن اصل **دوم** معرفت خیرات و عیب  
 و عظمت و بکرماء و عرو و جلال و بهاد و کمال حکمت و لغا و قدرت  
 آنحضرت و هر که را بر اسرار حقایق این دو اصل اطلاع باشد شک  
 در نفس او تو افصح و او را که در خصوص پیدا آید و غنی و خست را در  
 غالب کرده و بصفت علم و حیا و رحمت و درافت و شفق متصف  
 شود و چون ظاهر بخت هر کس آن حوصله ندارد که در فضایی  
 هوای عالم ملکوتی و جبروتی طرآن تواند کرد و بصفت علم و حیا  
 و رحمت و درافت و شفق متصف شود و در شمای اسرار  
 ذات و صفات جناب عظموتی از برای مکه شفاست فیض آن  
 شد باید که از استحضار اصل اول که معرفت عیون و آفات نیست  
 که زود بکبر برایش است بدو غافل باشد و حق جل و علا بهیست

طالمان

یوتی البیدیه و القیمه فیقول الله تعالی عبدي قد استطعتك في الدنيا  
 فلم تقطعني و استكثرتك فلم تكسني فيقول الله تعالی كلفك الله  
 تعالی انك تملأ جنان جامع و ملأ عارف فلم تقطع من فضلك الذي التفت  
 بها عليك و عرفت حلالا لم افصحك اليه و من فضلك كاضعت به بريره  
 روایت کرده که **سوم** علی اسم و بود که در قیامت بنده را تو  
 حاضر که دانسته حضرت حدیث گوید ای بنده در دنیا از تو طعام طلب کردم  
 مرا طعام ندادی از تو جانه طلب کردم مرا جانه ندادی بنده گوید ای  
 از جمله نمری این چگونه است خطاب شود که فلان که بنده در دنیا از تو  
 و از تو طعام خواست و تو ندادی و فلان بر بنده از تو جانه خواست  
 و تو ندادی بخت و جلال که چنانکه مبدکان ما را از نعمت ما محروم کردند  
 ما را از رحمت خود محروم کردیم مبادرت ادای زکو  
 و در تحصیل ادای زکوّه چند فایده است **اثبات رحمت**  
 مودبت در امسال فرمان و آن علامت صحت ایمان است  
 اذ حال سرور در دلهای مستحان از ثواب میاکن که آن بهتر از اعمال است  
 چنانکه حدیث نبوی بدان طریقی است که اذ حال السرفه به قلب المؤمن  
 یواری علی التقلید مبادرت از موانع و حوادث زودگاه



اجابت دعوت دانی غیر که آن بر ملک از ملک است چون  
 خاطر این خرد دل برید آید طالب آخرت باید که وقت این فرصت غنیمت دارد  
 و از کینه الشیطان بعد که القدر و الهام الهی باشد و اگر است  
 ادای رگه و قی قیاس خواهد که باید که آن وقت در افضل ایام و شهر بود  
 چون ماه محرم که اول سال است و ماه رمضان و رجب و ذی الحجه که در وی افضل  
 ایام سلوکات و حج و اقامت است و در این ایام است رعایت برت  
 در وقت سیزده رگه مستحق رعایت سرور اعیان صدقه و عاریت است  
 ریاضت و میل است بر اخلاص معنی و سیر معنی  
 که انفقوا الصدقه جهدا للفقراء الى فقره سر و هم  
 و هر دو که آن بعد لعل علاقه الشریک الله له سر افان اظهره  
 تعلم من السرا و کتب العلائق فان تحدث بها فقل من السر العلائق  
 و کتب ریاضه و نو که برستی بنده کار خیری کند و از اینان سرور و حق حل  
 و علا از او در آن سرینی در حق قبول نیست مگر پس اگر اشک را کند  
 نبوی از علایق آن عمل از او در آن سر که حق قبول نیست لعل کند و در آن  
 اشک را که در آن خطر شیت است شیت شود پس چون معنی در آن کایت  
 کند که پس چنین کردم از او در آن اشک را که در او در او در آن ریاضت

که شمس در روز قیامت در سایه لطف حق باشد از آن صحت می گوید که در  
 صدقه چنان داده باشد که آنجی است راست میسر دست است از آن  
 خبر باشد و چنان را که بر این حد و بر صوره بشدی و در یکدستی  
 انداختی ماستی هم معنی را انداختی و بعضی از این بوده اند که کسی سرده  
 و از او اجتهت می آید آنست منت اقرار کرده اند و آن قوم که بر یکدستی  
 انداخته اند از آنست ریاضت رسیده اند و چون دانسته اند که مقصود از ادا  
 زکوة و صدقه از آنست فرض نعل است و اظهار آن موجب ریاضت و با  
 و صفت میگویند که در آن قرب عذاب خواهد بود و با خیر و با  
 معلوم گشته است که صفت نعل در که بصفت عیوب ظاهر خواهد شد  
 و صفت ریاضت صورت یار و ازم زخم مار نعت ترا ازم زخم عیوب لا قوم  
 بجهت از آنست این دو صفت در اعطاء و اتمام مانت کرده اند  
 انما رست بجهت آتیه او ترغیب عامه و این و طبعه انما واکا  
 دین است که نفس انما را با اماره در توبه ریاضت و مجاهده که در  
 باشند و آینه دل را از امارات صفات و عیوب پاک کرده و وجود علم  
 خلق را در ایشان مادی گشته و آنست عوارض غلب و ریاضت  
 و حق حل و علا وجود ایشان را بقصد ای در میان خلق ظاهر کرده اند



و در اظهار خیرات و میراث از طایفه براسطه ترغیب خلق و اقتدای عامه  
 ایشان احوال ایشان مختلف میگردد که من سن سنده خنده و دلها  
 و احسن عیالها و اگر مستحق از آنجا بود که از آنجا معلوم می باشد  
 بهر حال درجب اقرار دارند و اینها  
 و تا بطول اصدقا که با من و ملاذی حضرت حدیث میفرماید که ای  
 که ایمان آورده اند صدقه های خود را بخت و ادا بطل کرد و نیز در حقیقت  
 نیت و ادا را از خود نیت بخی گفته اند که نیت آنست که معلومی را  
 خدمت فرمایند پس عطا و ادا آنست که مستحق را عیب کند و از وی  
 عار و از بسبب درویشی و بخی گفته اند که نیت آنست که در خاطر آورد  
 با وی بگوید که ده است و ادا آنست که زبان از احکایت کند و این  
 اصح احوال است و بخی گفته اند که نیت آنست که روی بگرداند و ادا آنست  
 که با مستحق درشت گوید و این همه عکس و احبت چه و طیفه معلوم است  
 که اگر مستحق نیت قبول کند از بوجه آنکه مستحق سبب خدمت  
 معلوم را از خطر کماری منع خلاص میکند **اگر** علیه السلام  
 فرمود که الصدقة تقع بید الله قبل ان تقع بید المأذون فرمود که صدقه  
 پیش از آنکه به مستحق رسد در قبضه قبول حق می آید پیش از آنکه به مستحق

۷ ایت مستند آن قبول فیض نجات عنایس مراتب برایت و نهایت  
 نفوس انسانی و عیوب تجارت و نهایت از ادواتی از آیات کلام محمد  
 و کفر بوده است که قتل انسان ها اگر چه من ای شیخ حلقه  
 من نطفه حلقه قدس بره نمر السید سیره نمر امانه  
 فاقبره نمر ادا اشد اشد شاه درین آیت اشرافی واضح و بیان  
 لایحیت کیفیت مراتب اهل و اوسط و احوال نفوس شری  
 پس عاقل فطین باید که بنور بصیرت در وقایع اسرار این آیت تأمل  
 کند و احوال اوست و اوسطیت و افروخت خود را از آن مشاهده  
 کند **اما** اولی آنست که بدانند که چندین هزار در هر روز  
 پیش از وجود مومنین می مقدار او در کتب عدم سلطنت انوار قدس عدم  
 زیاخر بود و در صنف وجود از نام و نشان او هیچ اثر نبود و چنانکه  
 حیرت از آنکه عدم او باقی و غالبیت بر وجود او و حقیقت  
 دلیل راز مهابت نبی و عظمت نبوت بود پس حکمت چون اصدار  
 کن فیکون اصل وجود او را از کسوت خاک نش فرمود که اخص  
 و احق موجود است پس اصل حاکی را صورت نطفه حار کریم  
 دیدار داد پس ایس جسم او را بر علقه مردار نهاد پس آن علقه را  
 منصفه گردانید و اجزای آنرا بصلابت عظم رسانید و عظم را بکوت

گذشت آنست که وجود  
 با مقدار او

طایفه



و پست چو بناید این برایت احوال دوست که از عدم محض او را در اول  
 اشیا ایجاد فرمود و در حسن او صفات نورانیست و وجود او را بخلق عود نماید  
 که اول خلقت او جادای بود مرده که در روز حیات بود و در سحر و جادو  
 و در حرکت و در نظری و در بطش و در علم و در قدرت پس کمال حکمت خداوند تعالی  
 او را بر مکارم و عجایب او صفات او تعلیم فرمود چون تقدیم موت بر حیات  
 و جمل بر علم و غیر قدرت او در ضعف و قوت او در غایت نبی او در علم و شهودی او  
 و حکم و کرمی او و شرف غنای او و صفات برایت او نیست مگر حکمت  
 و پست فرمود که من ای شیخ خلق من لطفه حلقه قدس ما اودی بنیاست  
 و حقارت مرتبه خود را بدایت بنا کرد و در علم و قدرت او صفات او را نشان  
 شکر کرد پس ثبوت احوال و ظهور او صفات کمال او بعد از نشان شد و مرده  
 ثم البس بسره ما اذ که بعد از آن که متی بی جان و مدتی بی نشان بود و حیرت  
 او بدست حلقه غلظت او را حیات بدست از کرمی او را شهودی او را بدست  
 از کرمی او را پنهان کرد و بدست او را کرمی او را کرمی او را بدست او را  
 قوت او بدست او را علم او را بدست او را قوت او را بدست او را کرمی او را  
 کرمی او را بدست او را علم او را بدست او را قوت او را بدست او را کرمی او را  
 صفات او را بدست او را علم او را بدست او را قوت او را بدست او را کرمی او را

کرد

کرد و رعایت آداب محبت بر خود واجب اند و زایل کبر و عجب را بخود راه  
 نهد و بگوید که من زنده گان حق کفو آن نیست که من و تو حق کند که خدا و او را  
 جناب کبر را زانی باشد و بگوید که ما و تو حق کند که خدا و او را  
 بی آنکه و این به نقصان و خاست و ضعف و حقارت که در حال انوار نیست  
 بد و غرض بودی با در اداست و وجود خود را به اشتیاق و طبعان دیگر  
 و کونان او را هم و جوی بودی که شکر غیرت نام اعتبار برت افتد  
 و صفات او را در تفسیر حجت افشاند بلکه وجود او را در نفس همایست  
 و مقهور تقارن حاد است و آفات گردانید و امر اصنام را در کمال  
 مملکت و عادات متخلعه و طبع متضاده را بر او کاشت تا که حواس  
 و اگر بی بعضی از اقوال او بعضی را نهند می گرداند که صواب و غلط  
 می شود و علمای ضواری چون فن در قان و حسی و صواب از آن  
 می گرداند که علم و صفات او را می کند و در نهایت حق و اطلاق و بهی  
 عارض می شود و گاه پیوست بر بردت غالب می گردد و در نهایت  
 سودای چون و در رسم و مانی و بی پدای آید و گاه برودت  
 علمی می کند و با تمام بارده چون استقامت و کمال و ذل و حال و در  
 و غیره مستعد می گردد و او را بر خدب نفع و دفع ضرر قدرتی و در  
 خیر و شر و قوی چون خواهد که سیر بود که سیر کرد و چون خواهد که رادی

بسی شریاب



چون

نشسته در حقیقت چرخ را خواهد که بداند تواند و طلب مراد کند و در انجیل  
 آن زمان چون چرخ مغرب خواهد که بداند که در اموش کند و چون خواهد  
 که کرمی را در اموش کند خیال آن را بر طوطی بر غم او تصور کند طوطی که او  
 از آن لذت ببرد مزاج او را از زود چون هم خود را معروف اری  
 کند و از خوشی نی او را در او هم اندازد دل او در قفسه دل باشد  
 ولی نفس او خود را شناسد ای باب که چرخ از او کند که ملک او را  
 و ای باب که از چرخ می شود که حیات او بدانت در بر است  
 امکان سلب تو ای او در هر خطه خطه از غنای او عقل او را هم  
 احتلال در زمانه ای روح او را خوف خطه خطه از غنای او عقل او را هم  
 و همان بداری او و شورش هم و افوان غنای او عقل او را هم  
 قوا و مستندی دلت و همان دفع کسی از خود شود که در او کرمی  
 در کوشش او در بدان در مانده که ام القیاده دلیل است از خود او را  
 که ام هین و تحریر از وی تعدد از این وسط حال او و معلوم است  
 ظهور است **احسا** آن فرحال و آنت که حق جل و علا در آفرین  
 بیان فرمود که تمام عالم با قهر تمام اوقات شده یعنی آفرین وجود  
 حسی و آنت که نفس و عقل و روح و جسم و علم قدرت حسن  
 و حرکت باقیه و ای پس نبی و حیوانی که یک کلمه وجودی را در او نیست

در هر آنکه در حال  
 صحت است نفس و هو  
 در وقت حاضریست  
 بند آگاه

اسید سیره

و عابر

و عاریت بود از و بار ستانند و او را چون حال اول جمادی مرده خوار  
 و از بار باند پس چرخه که او را بطلعت خاک پوشانند و آن جسمی که انوار  
 نیم می پرورد و طبعه نور و مار که دهند و جسم نازک او در طبعه طاق  
 خاک سپرد باند و دست روزگار خراج عمت او را بسطت فایده کرد  
 و چندین هزار دور و اعصار و قرون شمار رجال او بگذرد که کس  
 نام او در دفتر وجود نخواهد بگذرد کس از موجود آتری را نام نشان  
 او نداند گاه کوزه کران از خاک کوزه آب می زنند و گاه آن  
 کوزه می شکنند و در مریض فواب می اندازند و گاهی خاک مشیت  
 او را در توفیق سوال بداشتی و ملکه عطا و شداد او را و کلماتی در  
 صحیفه مشهور فصیح اعمال خود ندیدی و خطاب فرزند بانه در رخ  
 نشیدی و احوال سلس و اعتلال کشیدی و مرار بشید در قوم  
 بخشیدی بلکه جابان وجود افروای شوقه او را جمع کردند و او را  
 عریان و حیران از خاک را بیکر انداخته و صواعق خوف و پست را بر او بار  
 و در محبت شکر و توفیق فریاد کبر و سواهیهای اعمال او را بر او بار  
 و اگر عباد الله خیرت عباد قطره را از بی رحمت و شکر آن کشیدند  
 و آن عیاره که شکاری عذاب می در مانده فراموشی می اند که او را از آن  
 عذاب باز ماند و شفیع که یک خطه عذاب است که در اندام او نیست

درین نیست بگذشتی و شکر  
 غیرت وجود او را عدم  
 انکاشتی و قاضی عدل  
 او را در حقیقت حلال  
 انداختی و ملائکه



در سواهی غروب کار او بجای رسد که در حاکم را بعد در جوار خود ببرد  
 زیرا که در حاکم در مهند با بود و غنوده و از مینت حاکم و کلام خدا است  
 و اگر چه در حاکم را از بی تقداری کسی گوید که چنانست اما از صورت  
 ایشان خلق را از حشمت نیست **در اخبار** آمده است که کز کج  
 صورت عاصی بد که در دجانی گزید کار را بر اهل عالم غرق کند و خلق  
 از حشمت حق و مینت خدا را بدموش گردند و اگر جهانیان بگویند  
 دوزخی شنوندیم از کینه آن بچرند و اگر قطره آتش را بهایی  
 صید و دوزخ که در دوزخیان را میخوراند در دجانی عالم اندازند و در  
 سجده کنند که در کسی که احوال اول و اوسط او است که شنیدی  
 و در آخر چنین خطری در پیش دارد و در جایی است که شادی می  
 برانگیزد و در دنیا نفس خود را بر دیگری فضل نمید و هیچ انبیا و اولیا  
 از حرف این خطرات حسابی بریده اند و بهر دوزخ و در اوج خود  
 دیده اند و از اینجا بود که **رسول** علیه افضل الصلوات با کمال نبوت گفته  
 است هر چه در دنیا خلق میجویند اینی که شکی پروردگار بخیر دنیا ندی  
 و عجز کسی که شکی من گاهی بودی و مر جیس کوزی باشد و مینت  
 در سواهی قیامت نباشی دید و از عین حاکم کسی که شکی من گزید  
 بودی با سمن بریزدی و بخوردندی و مر از قیامت نباید دیدی

**در اخبار** است که در او و علیه السلام ز خود نوچه کردی و کوفی الی  
 نفس ضعیف طاقت با شوق بخت توئی از طاعت و عین  
 تو چگونه آرد این حال قهرمان عرصه نبوت و سروران صف و کلاست  
 و اشمال با مفسدان تیره زور کار بدین سنی او تیر و عین خود و غیرت  
 و حیرت و حسرت بحال لا تقربا علیه خوف کمال مروت و صفای  
 ملبوست نه شدت غفلت و کثرت ذنوب روزه غفلت و دیده دلای  
 ما را از ملاحظه این خطر رنج و استیلائی از شکیافت و غفلت نفس  
 و استبصار ما را پاک نبخت و عاقبت دین شیطانی تحول کرد و ما را از غفلت  
 و توالی و داعی شوات نفسی حاکم تفاوت داد و بار بر فرق و در کار ما  
 بخت و کثرت اشراف معاصی آب روی باریخت ضلال اند  
 القوا القلوب للذات یا یعامرنا ما هو اهل و ان تشرق قیام

کما یقضی کومه و فضل الله  
 توب محیب و الحمد لله  
 وحده و السلام  
 علی اسلم الله و صل  
 یفرقه لعلک اهل  
 امیر محمد یار





[illegible]



سال ۱۳۵۸ خورشیدی  
پایانی شد

باز بین شد  
۱۳۵۳







